رنگین نامه از نهال چمن احمدی و نخل بهار سبزی از گلشن شاداب لایق بخش انجمن ریاض فکر سخن

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پسند پذیر که در هفت مجلد بر هفت سپهر سبع سیاره برای رفع ظلمت جهان سمت کرده فخر نور افزا است

اعنی

روضة الصفا

جلد دوم

تصنیف لطیف اخوند با فهم و ذکا میر محمد که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده بحق قانونی بی بها گشته بتصحیح تمام و قلم صحیح گوا آن حمید عنوان

در مطبع فیض منبع یگانه زمان منشی نولکشور طبع زیب مرکز نشین الهاباد شد

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان دست فایض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانه اثر و اتقان دست دانائی که علم قدیمش محیط اسرار دوائر افلاک و معمیات مرکز خاک آمد توانائی که خامه قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضا خانه غیب بعرصه شهود آورد و درودی که نزول آیه نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق انجلا داد که بکار گذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پرده رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در روی دیده سنگ دلان شدید الخصومه نمودار سد سکندر ساخت تا غنچه مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور شگفت قاهری که از شراره عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است سر گردن کشان عرب و عجم را باندک مدتی در پای مذلت و هوان انداخت نادر و از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدسته تحیات طیبات که از شمائم انفاسش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل عبیر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطر سای و مرقد عدن آسای دوحه چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبه خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا و صفه امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر

احمد مرسل که چرخ خاک اوست ٭ هر دو جهان بسته فتراک اوست ٭

صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیرات و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ماتمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر منیر فیاض عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه مخبرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهده آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسنی باین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت افتاد لا جرم بعد از فراغ از مقاله اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمه هدی علیهم

من الصلوات اتمها همت قاصر را بتالیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفواتش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدائق آمال طالبان اسباب کمال است بلفظی غث الطبع و عباراتی رائق که در بادی الرای روی بمنو قناعت کرده است ؏ آن کس که زشهر آشنائیست ؛ داند که متاع ما کجائیست و عمده جمله محسنات معانی و الفاظش که شرف افزا است بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار و حیا رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات رحمت و امتنان مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیر علی شیر مد الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی وآله وعترته العظام وها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل بتحصیل المطلوب والمقصود

گفتار در نسب حضرت رسول ؐ بر سبیل اجمال و تفصیل

صلی الله علیه وآله الی سواء السبیل و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن نصر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که نسبت آن حضرت از انبیای مرسل بسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت خاتم تا بابو البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یکی از آنها بلکه سائر پیغمبران بحسب مقتضا در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار می نماید و منه العصمة والاعانة والتوفیق

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت بطریق اجمال این بود که گذشت تا تفصیل مناقب و مآثر ایشان آنست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة والثنا عبدالله است و او بکمال حسب و جمال نسب بلطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی ؐ از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی ؐ از چهرهٔ دل افروز او باهر ؏ آنرا که گلستان عشق یار است ؛ بر ناصیه وی آشکار است ؛ و در آن آوان از افواه احبار یهود و از السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع می شد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بجمال عبدالله آن بود که جبهٔ یوسف سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای آن جماعت از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبدالله بن عبدالمطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبدالله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط صحبت ایشان در چیدند ؏ ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ؛ که نقش عشق بود دل یکی و یار یکی ؛ بر منصهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را باکرائم اموال و غرائب نفائس جهان عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حوروشان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبدالله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار بشب قطع منازل می نمودند و روزها از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت می نمودند ناگاه عبدالله را در صیدگاهی یافته بهیأت اجتماع بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر کشیده و بازوها گشاده بجانب عبدالله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در آن معرکه با معدودی از غلامان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه او آن بود که از ایشان در خواست کند و بهر تقدیر وهب در آن حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسبان ابلق سوار شده از افق هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند ؏ خار که از روی زمین نیشتر ؛ هم بخلیدن شکند نیشترش ؛ وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در حجلهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبدالله در سلک ازدواج کشند و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبدالمطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین بتمهید ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب ماتم شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت و مفارقت عبدالله بتیر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند ؏ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت ؛ آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد ؛ و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تأخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان

بصد رایات امانیه رسیده بود قتل آن حضرت به شمشیر تقدیر نبود و در ربیع الاول بیرم تو تقصیر نمود و با وجود مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از جمله اوصاف این
مقال فضیلت فاطمه شامیه است بیان این سخن و مجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را دختری بود در سرا پرده عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری
کردی و در درج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی ه ابروکمان و گیسو کمند بنا لا بکر از سرو بلند و این دختر بر مضمون کتب الهی و صحف سماوی اطلاعی داشت و از شیوه
کرامات نیز با نصیب بود و مدتی الست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در شیمه پاک قرار گیرد و بعد از دور
شهور از مشیمه عزت بپایگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید بتصور آنکه شاید از نسیم عنایت ملک متعال شجره آمال او به ثمره اقبال باور گردد
و با نقود و جواهر و انفاس نفیسه از الف استعه و حمول و بغول و انعام و احمال و اثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف داشت و بیداری سحرگاه نبید نشسته صحرا و بیابان
با امید وصال جانان قطع میکرد ه هوای کعبه چنان شیدم اند ذم نشاطها که خارهای مغیلان حریر می آید چون بفضای مکه رسید رحل اقامت انداخته قبه بارگاه با وج مهر و ماه
رسانید تا روزی عبد الله از تماشاگاه باز گشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بجمال عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفته
و علاماتیکه از صحف سابقه بمطالعه او رسیده بود در او معاینه و مشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سرای بیرون دوید و از وی التماس نمود که لحظه بتشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله
بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکه شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانه خیال مخزون داشت
بطریق عرض نهاده و از عبد الله التماس کرد که او را در حباله نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال بلکه موجب مسرت و ارتباح منست اما این امر خطیر بی استعلام عبد المطلب
تمشیت نپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت و بمقتضای قضای ربانی با آمنه
در فراش مرتبت تکیه فرموده و آمنه در آن شب حامله بار امانت گشت ه آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود روزی جان خضر گشت و خضر شد تشنه و علی الصباح
عبد الله بحسب پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در امر ترویج مبالغه نمود و بعد از رخصت منتهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامید حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه
در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز انتره عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسارش که بر لطایف کل طری طعنه میزد بی طراوت یافت آهی سرد کشید و گفت ه ای حسن
احوال تو دیگر شده ه آنچه از اول بدی اکنون نه بعد از شرایط استفسار دانست که قضا کار خود کرده لعبد الله گفت که خدای دانای آشکار و نهان گواه است که باعث بر این تک و پوی
نه وسوسه شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سادات مندی بود که از مرکز خاک تا فلک الافلاک هر چه هست از خیر و شر و خشک و تر مواهب نیز بفیض وجود
لا بقیل او در ایشان لباس وجود پوشانیده است و اکنون چند بواسطه تو با قافله حسرت و الم بدیار خود میروم روزگار فرخنده آثارت همیشه در طرب و خرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار
ما فی الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام باز گشت و زبان حالش بحاصل این مقال مترنم بود ه سنم امروز و لی زنده جانان بدو نیم بیم است
هنوزم که بجان باشیم ه و باقی ایام حیات خویش بحیرت و تاسف گذرانید و مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقول است
و چون تذکار مسئلهم شامله تکراری نمود کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه و غریبه مشاهده می گشت چنانچه مضمون کتب سیر بان
ناطق است گویند آمنه در حجره تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری نمود و هاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود
و هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمد خاتم الانبیا از آمنه متولد گشت و بروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت و هنگام مراجعت
و بعضی گفته اند در وقتیکه توجه بدان جانب و برخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید با دم اللذات بهادم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرای نابغه متوجه
بود و مدفون گشت ه و این سراچه فانی کز خاکدو در ست شد اساس ز بنیاد عمر میگذرست و مدت العمر او بیست و پنج سال و طایفه گفته اند سی سال بود و الله اعلم و هاشم عبد المطلب
چون متولد شد موی سفید بر سر داشت و قولی آنست که از یک موی سفید بیش نداشت و لیهلها ز مشاهده این صورت بشیبه موسوم شد و لیکن از آنکه پیش از رسید از القاف بکثرت محامد اولاد
شیبة الحمد خواندند و در مره سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش هاشم و بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمر را که از قبیله بنی النجار بود در عقد آورده و بعد از ولادت شیبة الحمد
بجانب شام رفت و در آن دیار مریض شده از حسرت در دیار غربت میگفت ه سفر نمودم و بشکست عهد قربی را نیامد بخواب شبم جمال سلمی را ه و در وقت نزع با برادر خود مطلب
بن عبد مناف گفت او رک عبد الذی بیثرب یعنی خیال درست بر حال بنده که در مدینه داری بمسعود گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم چندگاه شخصی از
قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که تیری می انداخت و میگفت انا ابن الهاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده در حریم کعبه با مطلب گفت که برادر زاده ترا دیدم
که بتیر انداختن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحه حال او لایح اما علامات فقر از جبین مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه

ردم بمدینه رفته بود برادرزادهٔ خود را بجا آورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب بهمان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و بی توقف با دو خویشان شیبة الحمد را
بلطف خود دلگرم گردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر کو در راه او را میدید می‌پرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست ع آزاد
بنده که بود در رکاب تو چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال الفخار را خبر داد و بجز آنکه
در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبدالمطلب شهرت یافت و عبدالمطلب بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و احاسن
صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جمله آثار او یکی حفر چاه زمزم ست

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان جلت عظمته

از عین فیض بحر موهبت در زمان حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه
تواریخ بتفصیل آن ناطق ست و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در عین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهوا ایستاده و دوران مینمودند
که بر سر آب باشند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین مکان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد هر کجا چشمه بود [illegible]
مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدانجانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب
را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم شان روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق بپسر او این کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از در
طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بجهت وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق
تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بر در آن چشمه مقیم شدند و بجهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه بچیدند که آن چشمه چاهی متعارف
گشت منقول ست که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات
بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بعد او باولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور
چون اولاد وی در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند
و بعد از انقضای ایام عمر مضاض خلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض
در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی‌نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابهٔ رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از
مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در
اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت
بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقهٔ از غبشان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاشرت ملاحظهٔ اصهار شما در باب حکومت
که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمی‌نمودیم و اکنون شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در بیت الله و اوقاف در بیت الله بجا آورده ست
بتخصیص در مکهٔ شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استهزا نموده ازین سخن سر باز زدند
بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر و حلفای ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از
سرداران قبیله عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن بر کنده و صورت آهوی طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده
بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غائب گشت
و تا زمان عبدالمطلب بدین وتیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة والسلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب
گرداند عبدالمطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که حفر کن زمزم را یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبدالمطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب درآمد
و در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مثال آبیست که در حرم کعبه از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسمعیل
و اهل عشق بوده عبدالمطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بر من مکشوف گردان خصوصاً آن موضع بر من مشتبه بود بار سوم مبشر غیبی در خواب علامات
موضع آب را شرح با او بیان کرد شرح این مراتب خوابی که بر [illegible] و تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بهر دو صنم قریش
که آنرا اساف و نایله گویند و فردا چون غرابی اعصم چینه جستن بیاید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبدالمطلب

مستوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن دو بت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب
با پسر خود که در آن زمان بجز آن یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نمودند بمخالفت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاه
احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بی منت اورا ده پسر
کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرو قبیلهٔ
جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته باو گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را مقرر گردان
چه منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه بتجدید اینجا بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است
و قریش در طلب مال مرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنهٔ بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند تا
او در میان ایشان براستی حکم نماید چه در آن زمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای دوربینی او عرض کردی بنابرین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند
و در اکثر منازل آن راه نه آب بود نه گیاه زمینی رنگ گرد بی آب تیره هوائی زرد رنج جگر تاب تیره مرحلهٔ از آن مراحل عبد المطلب با معدهٔ گرسنه که از زاد خالی باشد و از آب تهی ماند تشنگی بر وی و اتباعش
غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمودند چون کار باضطرار رسید از منازعان قدری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جواب سرد گفتند مختصر سخن
آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را
برانگیخت دید که پای رحمت ایزدی در تموج آمده و در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب تکبیر گفت و آداب بجای
آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطرهٔ از آن بر لؤلؤی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که در آن حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و از این
چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب
و خاک و پدید آورندهٔ انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم ذات تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتست ع دولت نه بخدا سی کس را بغلط ❊ و عبد المطلب از آن موقف
بمقتضی الزام الوطن مراجعت نموده ه چنان رفتیم که سوی کعبه حجاج ❊ چنان باز آمدیم که محمد ز معراج ❊ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده از حکومت و ایالت مکه
بتجدید بهره‌ور گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خود
برداشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظهٔ خاطر ما درین قضیه بمقتضی قرعه
که در میان ما استقرار یافت عمل مینمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساختند و در قرعه آهو برهها بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس حرمان
نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو برهها را همچنان در خانهٔ کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروختند هم در احتیاج خانه صرف شد و آهو برهها تا مدتی
آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب پسر دو آهو بره را فرو گرفته و تجار فروختند چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد تجاوز نموده و بعدد عشره
رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زدند
بنام عبد الله برآمد و پدر قصد پسر کرده پسر بدین معنی رضا داده گفت ه جان شیرین اگر قبول چون تو جانانی بود ❊ کی بجانی بازماند هر کرا جانی بود ❊ اما بنی مخزوم خویشان مادری
عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصل را برای عقده کشای کاهنهٔ سجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت سجاع فرمود که
دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ❊
عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بجای او آخرت رفتند
و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میگذشت آن فال شد راست ❊ ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهة بن الصباح
در حینی که توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت المقدس در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده
کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد بنابرین بنایان صنایع ولایات و معماران
معمورهٔ ممالکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی در صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنای کم دیده و نقاشان

شیرین کار به سقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر کشید و نقوش غریب و صور بدیع نگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی
مفتون نیست چه خاک پست چگونه سر باسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام و پادشاهان یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند
چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضداشت آنکه بنام همایون ملک که سایه دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته
تا مطاف حجاج و زوار از خانه کعبه مسجد و مانند بجای دیگر والتوجه که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و نجاشی شرف امضا ارزانی داشته و ابرهه
مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب حضرت کردگاری و برخی بتماشا و تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در این مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم با این حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بجایهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بقدر امکان
در و دیوار آنجا را بقاذورات خود بیالود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان
جسته سر خویش گرفت و راه دیار خویش پیش و سالها گذشت که هنوز بوی آن می آید از مفاسد [illegible] صباح که شمه از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی که این حرکت از نتایج طبیعت
عرب است لاجرم در غضب رفته سوگند خورد [illegible] بیرون سفید و شب لاجوردی که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و کس
به نجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بدان جانب اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود و از ظفر و نصرت مسمی به محمود از ملک طلبید آنچه محمود با هر سپاهی که همراه بودی
فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند بلون ابر و بسیار و در هیکل چرخ در شکل کوه و محمل زمین و فعل زمان در بیاض بمرتبه که از مشاهدت آن نور بصر
چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سرا پرده حیا مجال نمودی و در عظمش بمرتبه که قوت باصره از ادراک آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد و نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را
با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد و دندان یکی سخت شده در [illegible] خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مرد افکن از
ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت و ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت ناسبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه وی بر آن شد بعد از تلاقی فریقین از
جانبین صفوف قیام نموده نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد و ذونفر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشکرانه بندگی بتقدیم رسانیم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز درآمده
لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی نواحی و حواشی آنرا تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را [illegible] و در آن زمان [illegible]
و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید بمقاومت نپرداختند در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را
نزد قریش فرستاد محصل رسالت آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است اگر شما مایل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا
و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را بیار و حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود بلشکرگاه
آورد و عبد المطلب بنابر محبتی که با ذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از وی استعلام نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک محرومم اما از مقربانش انیس نام
با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده ات بعرض ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس
نمود و تا دی ابرهه احوال عبد المطلب [illegible] گردانید انیس قبول نموده فصلی در باب علو نسب و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را
به مجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوهمند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمده
بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایات مشغول شدند و ابرهه بجنان
شیفته عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم از آن منزل بازگردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران
خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود و ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تماسک از دست تملک بیرون رفته بسبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور
قریشی و مشرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سودای دل تو
سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان همت چندان قدری ندارد و این صورت از چون توئی غریب و بعید است عبد المطلب گفت این خانه را خداوندیست توانا
و بینا و دانا که محافظت آن بنماید و از شر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید گفت [illegible] من از کجا سخن ملک و مملکت

زنگیان ابرهه زود بنود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث الهود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در جبالهای تار و برخی
در زوایای شعاب جبال متحصن شدند و خود به مسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را گرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از غیرت آن ملک بد خصال پناه بحضرت ذو الجلال
برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک
کارساز راه کوه پیش گرفت و بصناید قریش در آن سر منزل لحوق شد

ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل

صباح که طائر زرین بال مهر از افق شرقی طالع
شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع شجره حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را لباسهای ملون بیاراستند و محمود را
بر سایر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساختند و فرمان داد تا لشکریان بعید و سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام
رسید از خانه رخ بر تافته بکجروی آغاز نهاد و هرچند سوار و پیاده با مر میسره و وزیر بیدق بحیائی برافراخته او را بزور پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر
از زمین بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند در این اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پدید آمدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی
نام آن سنگ دلان بکلک قدرت رقم زده بود بمحاذات لشکر ابرهه رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن رسید از نافش چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از
نقبه مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای درآمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز
مرغ روح خسش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال [illegible] بجانب حبشه روان گشت
و طیری از آن طیور بطوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته میپرید و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا بمقتضای کریمه ید الله فوق ایدیهم
ناظر بالسنت بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایه سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن
گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغی که در راه تیر الم آن مفقت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یاران رفته بودند روان گشت
آورده اند که بعد از آن واقعه عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرام چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدبانهای دوربین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نمودند
و بنابرین خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بر آن جماعت
گفت که شاید اعدا فکری اندیشیده باشند که سکون ایشان مستلزم بیتیی باشد که از آن ضرری لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم
و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را استحسان شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعیکه از نظر اغیار مصون بود
مدفون ساخت ع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ٭ و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بعد برگان تاختند
و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت س صد هزاران
جان و دل تاراج رفت ٭ تا محمد یک تبسم سراج یافت ٭

ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب

را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان ذو ذی یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان بچشم احترام و
تعظیم می نگریستند و در آن زمان ذو یزن را خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون
جمیله را بگذاشت و ذو یزن از این غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته روی بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و او بنابر تباعد هر دو مملکت
و تباین هر دو ملت در امداد اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذو یزن را بقه متابعت آن ملت را بر رقبه واجب ساخته تا کیش آتش
پرستی که نوشیروان بران عمل مینمود تفاوت بیش از بیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در بدان ماند بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق
بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و احوال از شهریار دادگستر پرورشی ترحم نموده فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت
که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سال خورده از سپه سالاران خویش هرز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید
و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد نزدیک تر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
اگر در حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها
بساحل نجات رسید و هرز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شده و شمهٔ از احوال طالبان ملک حبشه را بالعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد سیف فرستاد و خلاصه پیغام
آنکه ای سیف پدر تو پادشاه تبابعه بوده و اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آیی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر باز گردی ترا زاد و راحله دهم و تمام
و اگر درین ولایت باشی هر چه ترا از آن خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزد سیف آمده پیغام رسانید سیف بر زبان آورد امان طلبیده مسروق او را مهلت داد و دو ماه
بگذشت پس از جمیع ایران بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت هم بر حرب قرار گرفت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرز پسر خود را نیز با ده هزار سوار
بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق
از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی به هرز نهاد و جهان پهلوان نیز کینه پسر را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار کس از مردم حمیر و شش صد نفر عجم در مقابل مسروق آمد هرز
عصابه طلبیده بابروی خویش بست که موی ابرو چشم وی را میپوشید و بنابر آنکه هرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را بمن
بنمایید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و هرز آن یاقوت خوشرنگ را از دور دید گفت فیل مرکبی بزرگ است
درین زمان قصد وی نشاید کرد بعد از لحظهٔ از فیل فرود آمده بر اسپ نشست نزدیکان صورت تغیر مرکب را به هرز گفتند او جواب داد که اسپ مرکب عز و شرف است زمانی توقف
باید نمود چون مسروق از اسپ فرود آمده بر استر سوار شد هرز گفت استر نتیجهٔ خر است و خر مرکب ذل و حقارت است اکنون کمان بمن دهید که وقت کار است و کمان در دست
گرفته فرمود که قبضهٔ آن را برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است راست دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت
کرده بگریزد ملک در آید بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله ؎ چو پیکان ببوسید انگشت او * گذر کرد از مهرهٔ پشت او * چو عقاب اجل که عبارت
از تیر چهار پر است از آشیانهٔ کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ؎ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست * بدرون سینه نشست
آنچنان که دل میخواست * مسروق بر استر کشته شد و لشکر جنبش کرده بگریختند و آمد سیف ذی یزن و هرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون
کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا
آمده در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت
اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبدالشمس و طلحه بن خویلد و
عبدالله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت
دستبوس حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از گردنکشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده
عبدالمطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد ابیات عبدالمطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس
ملک بجای آورده بر وجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید ؎ گرچه پیشت نکرد کس تعریف * که مرا چیست پایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است * چون نسیمی که ابر را گلزار * ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و از کیفیت نسبش پرسید عبدالمطلب شمهٔ از آن باب معروض داشت و سیف عنایات بادشاهانه
مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیلهٔ بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاده فرمان
داد که مایحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوت
خاص طلبیده بشرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورتی واقع بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته و در اظهار آن از وقوف
اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمرهٔ مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که این صورت را از تو پوشیده و پنهان دارم
؎ سریست درین سینه که گفتن نتوانیم * گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم * و برین سر جز اهل بصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین
باب بر زبان نیاوری بلکه سایهٔ خود را در آن راز محرم نشماری ملک با آنکه در اخفا مبالغه فرموده راز کار را بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصهٔ غیب امری بعالم
شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا در دنیا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القری نیز بمزید اختصاص آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا
مستثنی گردند بتخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حرم محترم و مکهٔ مکرم مهمانی کریم از فضای
غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جمع الناس را بمتابعت و انقیاد او میل پیدا شود و بواسطهٔ ظهور آن صاحب سعادت ترا شرفی تا باوج سموات رسد

عبد المطلب گفت الحمد لله والمنة که از خزانهٔ انعام ملک متعال بخلعتی گرانمایه مفتخر گشتیم که موجب سرافرازی من جاعقاب منست بوطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر مهابت و احترام مجلس عالی مانع نبودی از حقیقت حال بدو چیزی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوع منزلتی جلیل خلیلی موشّح قدری عیسی وسعی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت خداوندی بمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فائز گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و با آنکه در مقام محبوبی بهیمن منان باشد دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امید دارم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک اینمعنی بر وجه صریح مودی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزت و خداوند کعبه که نزد یاسمعت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفته ام محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بسرحد ادراک آن نرسد بیار سیده عبد المطلب از سر خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و اگر ازین راز خبر داری مشرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت و تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که سمت کیاست و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان من بود بنابر اهتمام حالم انتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه زوجهٔ او چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد و حاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلاماتی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون از سرحد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از ناصیهٔ همایونش مشاهده میفرمایند و بنابر بروالنسبی که مرا با او واقع است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات هست ؏ زنده است کسیکه در تبارش * ماند خلفی بیادگار ز نسل * چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او و با قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد الشیطان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیهٔ هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او آمده باشند ملحق گردد و بهم دین مبین در آن سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بحیات مستعار اعتماد میداشتم لشکرها مرتب داشته بیثرب میشتافتم و انتظار قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق می کوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالب آنست که زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت ؏ فرشته ایست برین بام لاجورد اندود * که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار * و بعد از بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سایر صنادید قریش را که در ملازمت عبد المطلب بودند طلب فرمود و هریک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه با ایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد ملاقات بر دارد آنگاه همه راه دستکام بجانب مکه واجب الاحترام باز گردانید و از قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد المطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد و عبد المطلب را سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت

ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب چون درین اوراق مرة بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمهٔ از حقیقت خواب و اقسام آن شاید که نزد خردمندان صافی ضمیر حقیدان نامناسب نماید بر رای ارباب یقظه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابر مناسبتی بملاء اعلا و نفوس عالم بالا اتصال روحانی بر یافتی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیفه آنچه از جواهر شریفهٔ عالیه در عالم خواب بر نفس فائض شده باشد متخیله در آن تصرفی نتواند کرد و آنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه بعینه آن بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و این خوابی باشد راست غیر محتاج تعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد و صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند و لباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد و این خوابی باشد در آنست ۱۹

اما محتاج به تعبیرست ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود بدو قسم چنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای
صادقه مخصوص بعقلای قلاده شریعت و ملت میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را ابا بر رعایت قدیم در خواب بمحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تلبیس
و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم معقول مانع آید ع خوی بد در طبیعتی که نشست ع نرود تا بوقت مرگ از دست چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشکال
منفصله را بایکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را برین وجه مقالی باشد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و گاه باشد که
خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صور تنماید نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله در بیداری ادراک صور
کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویاهای کاذبه بر چند وجه میباشد و از جمله خوابهای راست
تعبیر که در حیطه عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلبست و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری
عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت بادلی پر تعجب نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود و کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از آن موجب پرسید
عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل چهار
طرف جانبی از آن به ثریا پیوسته و طرفی دیگر بتحت الثری رسیده و یکسران ملحق بمشرق و سر دیگر ملحق بمغرب من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده بدرختی سبز و خرم
مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجودست و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقای با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوح ام
و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت جملی شرف نفست از آبا و اجداد بتو رسیده و از ظهر تو بسمت ظهور یافته و از فرقی بفرقی و از صلبی بصلبی بعهد
و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که متقیان صوامع ملکوت و ساکنان حظایر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت
او در گوش کنند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های او مبنی است از اثبات امر و استحکام کار و علامت آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم علیه السلام شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد و کتاب الفرائض بعالم قصوی را منهدم و بقواعد قصر شرع
و اما نقش راه بنا ید ذکر الطاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود ارباب [illegible] عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب قبیله قریش بر گروهی [illegible]
ستاره و مجادله و قتال می نمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او بشکل ستاره بر کر اخفقل اشکال ست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب
روی نمودی ساکنان ام القری دست بدعا بر داشته و او را بحضرت شفیع میساختند و آن مهم منفصل بطریق اسهل کفایت می شد مقصود این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط عظیم برسید
که مردم از تمنای نان بتمنای ریاضتی که نمودار بود از فراولیس جهان می پرداختند و ما احسن ما قیل ع چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق و گروه
خلایق ام بشید تا بصد جان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشید نیست گروه ام خون بشنود تا گروه از تنور رزق بیرون می کشم و گاهی خشک سال بر تیه می انجامید که مردم
چشم بیوه زنان و یتیمان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت زبان جان بلب و دل بزبان آمدی صنادید قریش و سروران عرب در قدم عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته
بتضرع و تخشع از بخشنده بمینت موفق که بالذات واسطه و سبب حیات عالمیانست مسئلت مینمودند و دعای اجابت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که
کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی و نضارت پذیرفتی و این التفاتات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور می یافت
و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که بعلت سبقت پوشیده حارث بود و او و جعفر بچاه زمزم با پدر سعی بلیغ نموده
ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شده و سید عالم در باره او فرموده که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات او در قضایا
او مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و این نه ابوسفیان است که پدر معاویه است دوم ابولهب ست و او را ابوعتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث برین شر
آن بود که شیبه ابولهب با گروهی از قریش می خوردند و کنیزکان مغنیه سرود می گفتند تا اسباب طرب باتمام رسید نقدی رایج تر از آن نبود آهو بره طلا که عبد المطلب از چاه
زمزم بیرون آورده بود منظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقه کرده بمعرض بیع آوردند القصه عبد المطلب از سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود می گفتند
و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده قریش آن گروه را گرفته [illegible] با دست
بتقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبد المطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود و عمه معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب مبین حال اوست سوم [illegible]
خیر و احسان او را بخیل می گفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقومست که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر اند از حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد [illegible] و از جمله [illegible]

عرب است کنیتش ابوطاهر و او را عقبی نبود و ششم زبیر است و او نیز از جملهٔ شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و
جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مؤمنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بجمال حضرت خیر الانام در دین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی هشتم عبدالله است که زیباترین قوم و نبیل بود و بغیر از سید کونین ازو فرزندی نبود ـ بگو محمد درستی که ملک و ملت را ؛ تفاخر است بنامش چه جای القابست
نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابوعماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة ام الفضل دهم عباس است مکنی بابوالفضل بیش از عام الفیل بسه سال متولد شد
و بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود و عثمان بر روی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل
و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبدالمطلب اینست صفیه عاتکه
امیمه اروی و این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسران آنچه بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمرهٔ اشراف و اعیان از نظام انتظام داشتند و از جمله
اعمام نه تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است و دیگری ابولهب که باتفاق همه کافر است
چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست که او بدین محمدی در آمد و جمیع ائمهٔ اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
پدران بود و هر دو طائفه باثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده‌اند و الله تعالی اعلم آورده‌اند که عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت
بآنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج
سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند برای عبدالمطلب در سایهٔ کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسیط گستردندی و اولاد و برادران می نشستند و رسول بر سر آن
فراش بر آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبدالمطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بجز
آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را مجال آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبدالمطلب از حرکات
و سکنات میمنت آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر باشنا و بیگانه آن تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت
آنحضرت را با بوطالب حواله کرد **ذکر فوت عبدالمطلب و بردن ابوطالب محمد را** چون مرض بر مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی
عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتیکه ناگزیر هر مخلوق است نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر از برای محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشانست
وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بتقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و چون ابوطالب دید که مطلوب برادران
بانجاح مقرون نشده التماس سخن را روی باصاحب لسان ساخت لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلای شان احمدی
و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفؤاد سعی در تشیع آن دوحهٔ مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و آمال او نشیند عبدالمطلب
را این التماس موافق آمد گفت بحقیقت در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود عشرت ستارمن بوده در لوازم این امر سخن آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و
او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخواجهٔ عالم آورده فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از فوت بصحبت کدام یک از برادران
پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجهٔ عالم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبدالمطلب گفت الحمدلله که رضای تو
موافق اختیار منست مصرع هر چه بود مراد تو هست رضای من همان پس آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط تحفظ لوازم شفقت بجا آری بر وجهی که
و قوت سعی و کمال اهتمام تو شرط در مراعات این فرزند عزیز دقیقهٔ نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال منتهی عمر او گشت و زمان ظهور
او را دریابی معلوم تو گردد که دانا ترین اهل عالم بحال او من بوده ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول نموده دست او را گرفت و میثاق بست بعد از وقوع پیمان
عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بعالم ابدی کشید آری بنیان قصر حیات را بنایان حکم
لکل امر مستقر نهاده اند و صحن کارخانهٔ کبریا بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پیش و وصال یار را فراق در عقب و هر کمال را زوال است و هر شرفی را
وبالی شربت موت چشیدنیست و جرعهٔ مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت عمر صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت
رسول صلعم در هشت سالگی ازو جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت در مکه بعز اقبال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نمود در فضای امیر المؤمنین علی با رسول در سلسلهٔ عبد المطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنابر آنکه او را اشتهار داشت او را عمرو العلا میگفتند و عمران در سال قحط و عسرت بدیار شام رفته نان بسیار بی اندازه پخته بر حیوان جماز که تعداد آن در حیطهٔ بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز دو شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ثرید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را بثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان ست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین الهشیمین مبین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل ست و در صباحت بی بدل اشعهٔ انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر کس نظر افگندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بزمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند این معنی را از اخبار معاودین دانسته میل بمصاهرت او نمودند از تجملها هرقل رسولی بدو فرستاده و محذره که در شبستان عزت داشت بدوی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه نشو اینکه بود در مدینه سلمی را که از اشراف قبیله بنی نجار بود و در نیکوی عقل و کیاست محلی عالی داشت بحبالهٔ نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد چون بعبد المطلب حامله شد بنابر شرطیکه واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست در گذشت هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید خانهٔ کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند بهم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در آن دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل او شد ملوک اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمهٔ از حال او مسطور گشت و عبد شمس که بنو امیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم ست و مطلب که جد امام شافعی ست و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بودند و حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود و هر چند سعی نمودند میان اخوین افتراق روی نمود عاقبت بضرب تیغ شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب اصابت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتست که اولاد هر دو برادر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید علیه ما علیه قائم بود اما عثمان که نسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قضا او را از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراگندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه را از مکه اخراج کرد و قریش را جمع کرده منازل را با آنها قسمت نموده جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازل تر بودند در ظاهر مکه جای تعیین نمودند زمرهٔ اول از قریش را البطاح گفتند و فرقهٔ دوم را ظواهر و قریش ظواهر آنحضرت ابطحی ازین جهت ست و باین تقریب معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند شعر ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر و قصی از آنجهت خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بنجد و شام رفته چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را القصی یعنی البعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که در پیش قضایای کلیه را در آنجا قرار دادندی آثار بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت ذیل و امساک زبان و دست در بازداشتن از ناشایست و نابایست و راستی و سخاوت و کرم وصیت نمود که لقمه از محلی تناول کنید که موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنهٔ افواه سائر و دائر گردد و مجد و بزرگی به پسران خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج ست بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول اینست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب که سرور قریش و اشراف قبیلهٔ عدنان بود و بعد از آنکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و او بواسطهٔ صاحب ملتی که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آن کس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بقصی ملاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن زهرة بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای او و بن مره عمل مینمودند و از جبین فرخش بر میکشید بعثت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بودی و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند

وگر القیاد از و بهم پیمان شدند و مالک بسیط ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت را که بیت
شهید الله در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم نیست قلبی رفیع نیست و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نکند
در مقام عزت باشند و هر که در امری شروع کند پیش از آنکه آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه تهمت آورد سزاوار ملامت گردد و در فرموده عمرو بن یحیی و بعضی برادران شما
ابراهیم و اسمعیل با اکثر ... و اولاد خود را اکراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمائید که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قمعه دو برادر اند پسران الیاس بن مضر بن ...
بن ورا بن ... عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب و کلاب مدة الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود
و در آخر حیات با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت و در رعایت زیردستان طریقه دیانت مرعی می داشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم و تکفل
مایحتاج ایتام و ارامل بر حق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک است امان و باشد که از نسل تو
کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که به پیمان ...
... که هم گفته اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بر مقتضای عقل و علم عمل نکند بدانکه پیر حوادث جهت ... ست و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد و بزرگی
و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدای تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که حامل لذات است عمر بن الخطاب نیز در نسب با رسول
علیه الصلوة ... دارد عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمرو بن لؤی مذکور که جد فاروق است و هو ابن
لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن مره ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث
بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید و چون بی اختیار حادثه روی نماید ...
صبر و تحمل ... شود من اکنون در زمره موتی ام و لطیفه آنکه آتشی را که بسبب فساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی بآب شکیبائی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که
تعلق باطفای لهیب را از اطراف و جوانب بدن بعید دانی و هر دو حیات را که یعنی از اهل ممات انگاری و باید تقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده وظائف شکر بجا آوری
که آن قلیل بهتر از کثیر است که قناعت بدان منتظم نگردد و بتخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسب
گفته اند و بیان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در ... دابه ایست که مستولی بر دواب بحر است و قریش منسوب است و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت اورا
قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش بمعنی تفتیش است و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود و آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه
مشتق است از قریش بمعنی کسب او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت سفر فرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه ... صحیح است و بعضی نیز گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردن است
و نضر با آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو النضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ...
ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الابد و حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حقد امتناع کرد ...
بمنزلة الاباء ... اوصی ... بکم آخر الدهر فان ابی اوصی الیه و به اوصیکم و سیادت عرب تعلق باو میداشت و جناب او مرجع الیه بود قبل
از رحلت بسیاری ... قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و ... آنکه مردم
عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم نمائید و خدای تعالی را با اعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت همت باشد اعراض نمائید بنفس خود و احباب
شناسید و عقود دائم در لیالی ایام و ... هر که ... قطع کند با وی پیوند نمائید و از کفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زائل است و هو ابن مدرکه
که نامش ... است و ... را ... گویند که او را ... شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت ... پدر او را مدرکه خطاب
کردند و این لفظ اشتهار یافت ... این کلمه از برای مبالغه است ... آنکه در علماء و نساب ... و هو ابن الیاس آورده اند که دیده او بعد از تأمل ... چهره فرزند او در ...
یافت لاجرم بالیاس موسوم شده بعد از اکتساب فضائل و عروج بر معارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال
مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون نور دانش و کمال فضیلت ... عرب ... و فصیح یافت اقاصی و ادانی ... او را ...
و سر القیاد ... نهادند شعرای عرب را در مدح او قصائد بسیار است در اواخر ایام زندگانی ... بروی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از فوت
شوهر در ... هیچ سقف قرار نگیرد و ... و چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرد و در ... حیرت

و بوادی سرگردانی می گشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن نصیر در تقویت ملت حنیفه سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت از شخصی شنید که میگفت شعر انی احود دجیری حین تنسبی ❊ لا من ربیعة آبائی او مضر ❊ آنحضرت فرمود که این معنی را از خدا و رسول دور گردانیده از سخنان اوست که بالیاس گفت شعر بزرع شرا یحصده ندامة ❊ و خیر البر ما عجل فامره ❊ نفسک شکر و هما فیها اصلی ❊ وامر فیها عن مطلوبها فیها اخذها ❊ گویند که حدیث شعر از قطعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند نزار بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش شکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را باسراف منسوب داشتندی گفت در مقابل چنین نعمتیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر و سهم و حیوان را بربیعه و کنیزان را بایاد و سلم را بانمار و سائر اموال بفرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقل و تمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که چون در انس از آن انگشت تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که معد بغایت شجاع و دلیر بود چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کیفیت قلم از تحریر بیان آن عاجز است و کمیت آنها زیاده از حصار تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل ترین و آخرین الانبیا از جمله اولاد احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجای میرفت تنها و هشتاد سوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته در کوه باو رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمده او بقله جبل توجه نمود و دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بی طاقت شد و التجا بمکان برده و درین اثنا دستی ظاهر شد و او را اندرون کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم

گفتار در بیان کتب آسمانی و اشارت سعادت منشان دو جهانی بنعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توراة که پنجاه نفر از احبار یهود بصحت آن اتفاق نموده اند ایمای صریح رفته بظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هردو مخصوص است بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل نباشد و دیگر آنکه از بنی مثل موسی باشد و مراد از مثلیت آنکه صاحب شرع باشد و شوکت و جز سرور انبیا دیگری با وجود این صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است بآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی ما جئت لتبدیل شرع موسی و این اعتراض را نیز بوجوه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضا توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبلیست طالع گردد و آن کوه از مساکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول است نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز بلند نکند و مکافات بدی را با سیئه نکند بلکه از جرائم آن در گذرد و امت او لیلا و نهارا بستایش باشند و تکبیر خدا بر هر پشته ها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشانرا در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که در توریت چنین یافتم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریت خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را بمحمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت میفرمود آثار صدق در ناصیه حال او دید بشرف اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال عاقبت ازوی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند را در نسب شبهه پیدا شود در حال محمد قطعا شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر من بروم [illegible] پیغمبری که جدا کننده دین حق ست از باطل و دین او ابدی است و این بشارت ست برسالت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان است و از تفسیر کرمانی چنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من پیغام تبلیغ رسالت کرده ام و تصدیق کرده ام رسالت [illegible] ایشان می گفتند و چون حضرت رسالت مبعوث گشت و از شهادت [illegible] که آنچه عیسی گفته بود [illegible] کرده و بستان ست گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت محمد را و ایمان آر [illegible] اسمه احمد است عیسی [illegible]

باهم خورد و ایشان نه زمین مقدست نفسش جان بپرورد و داود در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فایض شده یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنابرین شکر خداوند کرم و خیر و برکت
منصور تو گردانیدیم تا بدین شمشیر حمایل کن و بعزم اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر در
زیر قدم تو آیند پیش پای تو روی بر زمین خواهند نهاد و تمسک نیست که بهیچ خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی و در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باخوی کرم
و با وحی فرستم تا عدل در میان عموم خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته ببرکت او گشوده شود و لب تا ایشان من ستوده بهمه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدو میرسد
تازه بتازه تو خود بسبب آنکه بر بیچه با آنکه گویند یاد حق کنند و در میان خلق ذوحق باشند که هیچ کس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و اینهمه اوصاف حضرت ختمی پناه است
و عبد الرحمن زید الانصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسر من خدیجه در دفع شیطان یاور او
باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی با آدم
وحی فرستاد که منم خدا مکه مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و پیراستی که از عقب یکدیگر
آیند تا اسعد و دار نهد تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند کعب
بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود و لاجرم روز جمعه که در آن تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید روز روشن ست
و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلائل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را با هم جفت کرده اند پس یکدیگر و خویشان را نگاه
دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگویید که هیچ مرده باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که روزی
باشد که ازین حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد و اسم مبارکش محمد باشد و بعد از آن گفت کاش من در آن زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب بن منبه گوید که در
کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای رسل نازل شده بود خوانده ام که باری تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بتجبب پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندی ایشان بود
که ایشان را باز آوردم و همه ایشان را جمع کرده عز و نعمت و ایشان اثر کرد آن گوسفندان هر یک در یکدیگر نها و بنده ای برین امت جفاکار ستمکار خداوند در روز آفرینش
آسمانها و زمینها حکمی مرقوم کرده ام که دین خود ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا رحمتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانستند بگویید که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که
کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز برندارد و بیهوده نگوید و حسن با دو بر هر نیکویی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
حق و عدل و سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین سازم که در اوقات طاعات تحمید و تمجید
ملازم باشند و خالصا لله ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بسر آورند و چون شیر با دشمنان در
نبرد آیند این فضل و کرامت منست بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی
از اسامی شریفه او در کتب الهی مکتوب و لغت وی در رسالة انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال گنجایش جمیع روایات ندارد
لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بر ذکر حکایات دیگر هم در باب بشارات که از اخبار و احبار و اسرار کاهنان صدور یافته انعطاف می یابد و من الله العصمة والتوفیق ذکر رسیدن
تبع بمکه شرفها الله و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامکار
گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی بود که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان بهمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی
با لشکری جرار لیعد و قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری فاطنان
آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال باقبال نفرموده مزاج شهریاری از تجبر و خویشتن داری ایشان ناملائم آمد و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد
و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی به بنیاد او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه او تنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم
رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه معدلت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرائط توبه بتقدیم رسانید تا از زوار و خانه او اوامر صحت فهو یشفین شفا
یافت پس بجز آن بادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن باز جمل لباس
خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چندی در طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه مشهورست که در آن سفر چهار هزار نفر از خاندان خدا
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای الهی که راس و رئیس ایشان شامول یهودا بود و جمع شهر و طول و عرض و جواب او را

ملاحظه نموده با هم گفتند که از اکابر علما و دانشمندان حکما با چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجرة خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلدهٔ طیبه از قالب پاک بروضهٔ افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه میشاید که یکی از ما و اولاد ما شرف پای بوس و سعادت ملاقات او دریابد پس بعد از استشاره و استخاره شامول از ملازمت تبع تخلف نموده بتوقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در آنجا اقامت و موافقت نماید تصور آنکه ازین عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمد پس اشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمرهٔ صادق نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع ما یحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعهٔ حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و بشرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این رقعه را تسلیم ملازمان آنحضرت نمای و الا با اولاد خود سپار و در وصیت آن شرط وصیت بجای آر و بطنا بعد بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد ازین وصایا با نقیبان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانهٔ الهی در آن دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوهٔ جهان ناپایدار است به پسران منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رسید که نسبت وی هم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض آنحضرت رسیده و شرف ارتقاء و ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بزبان معجز بیان نسبت به تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیاء بشارت کردند و تبع را اجل مهلت بعثت آنحضرت دامن گیر شد و شرف اسلام در نیافت و به نیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال ذکر

خواب دیدن مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا

از افواه رجال مسموع است که در صحیفهٔ خورشید بقلم عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلال در مملکت عرب پادشاهی با شوکت بود شبی از شبها خوابی هائل دید چنانچه از مهابت آن بر خود بلرزید بعد از بیداری صفحهٔ خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر تقاضای خوف با مادر خویش که از کاهنات نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد کاهنه از جواب این خواب معذور و عاجز آمده سالکان عرب را فرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما نمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب آن چون تو عاجزیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر مرثد رسوخ یافت روزی از تنگدلی بر قصد شکار از شهر بیرون آمد و در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوئی افتاد خاطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حائل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مرثد بیتاب شده سایه می جست تا زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشمش بر دو سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاد متوجه بدان جانب شده بر در خانه از آن خانها سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزه از آن خانه بیرون آمد و عرض داشت که رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست مرثد بن عبد کلال باشارهٔ آن زن در آنجا نزول نموده پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از سودای آرزوی بهشت حکایت می کرد و دختر با مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه مصئون و محروس باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا شخصی بروی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بدیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخاطر شریف راه مده و طریق اندیشه را سد گردان که نیر بخت بلند مرتفع است و کوکب طالع و حشمت منخفض نیست و تا عالم آباد است آفت عین الکمال بپیرامون جاه و حشمت مرساد و رجاء واثق که از عطایای ارجمند تو خصوصی منتفع گردیم بعد از گفتن این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت بر سبیل کنایه نام او پرسید جواب داد که عفیرا مرثد گفت آن کس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و ساحران عرب را جهت عقدهٔ که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرثد گفت ازین واقعهٔ مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیده بودی بجهت هول فراوان بر شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود و اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آنرا بیان فرمائی عفیرا گفت ای ملک در خواب دیدی که گرد بادی پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن شعلهای درخشیده و دی از آن

میان بیرون آمد بعد از آن جوی آب که چون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را با آشامیدن آن آب
دعوت میفرمود و می‌گفت هر که از این آب بتدریج بتجرع نماید یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد لیکن بتطلم بیک بار آشامیدن شود و حرص را شعار خود
سازد خسران و ضلال نصیب او گردد و در شرح صورت واقعه چنین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیر گفت
گردبادها عبارت از ملوک است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت پیغمبر است که خلق را با آشامیدن دعوت فرمودی پیغمبری
پیدا شود که مبعوث گردد و مردم را بآب خوردن شریعت دعوت فرماید هر که بمقتضای اعتدال و انصاف باشد متابعت او نمود از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد و کسیکه
در طلب افراط نماید و با او مخالفت نماید در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیر جواب داد که بحرب و از نزد آسمان که بر
خون ریزی که خلاف حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده سازد و هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیر
گفت بصوم و صلاة و صلهٔ ارحام و کسر اصنام و از ارتکاب محرمات اجتناب و از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن کنانه
و با قوم خود محاربات کند و دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت چون در افنای اعدای قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد که اشراف و ابطال رجال
که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیر را آنچه کیفیت خواهد فرماید عفیر الفراست دریافت گفت ای ملک
خواهنده من عفیر نیست مبالغه و مبالغه در این باب موجب خسران و هلاکت است مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافت و از سر دانایی در گذشته بر سبیل استعجال سوار و پیاده خویش
ملحق شد و صد نجیب بر رسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن
و شق از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه بن نصر که از حکام و پادشاهان یمن بود خوابی هولناک دید و منجمان و کاهنان ولایت خود را جمع کرد و بایشان گفت صورت واقعه
را با ایشان گوید از تعبیر جواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خوابی نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت
شما در این مدت آن بود که بحل مشکلی که روی دهد اقدام کنید اگر در این واقعه در ابهام باشید بتمامی سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داد گفت این دو
داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد رنگ او مایل
بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت ربیعه گفت ای برادر چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد و آنچه از تاریکی بیرون آمد جمجمه اهل دیار تو را از آن خوردند و
گویند سطیح گفت آنچه سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را که سر و جمجمه بخورد بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را
چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن بیان کن سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این سخن پریشان خاطر
گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو شصت سال سیف ذوالیزن بریشان مسلط شود ربیعه گفت که ملک
بر حبشه پایدار بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن ایشان را بر اندازد سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن اندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل
شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه
چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت از این سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامت هستی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین
و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران جزای کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار
آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بمهر آخر روز و سیاهی اول شب که بگذشت و روز صبح حق است و آنچه گفتم صدق است چون
سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده و شق نیز جواب ملک را بر وجهی تعبیر کرد که با اقوال سطیح موافق بود و شمه از رسول روز رستخیز بیان نمود
ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت ختم انبیا و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود و اولاد خود را با جماعتی و بار بعجم فرستاد
بیکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت شده ایشان را در کنار فرات در مقامی در اکش فرود آورد
گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب ... نصر بن ربیعه کرده است ذکر سطیح کاهن چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت
مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و بر حسب مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده
اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمر شریفش به ششصد سال رسید بعضی گویند

عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرون است که بخشنده بی منت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن ایشانرا ببساتین مرغوب
و اشجار مشتمل بر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم
شده سیل عرم روی بر ایشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که مثمر اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از ان
دیار با جمعی بیرون آمده در تهامه ساکن گشت منقول است که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسه سر و دست و اطراف انامل و گویند که روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود
نداشت مگر وقتیکه متغیر شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک پر دوغ جنبانیدندی و بسان جامه پیچیده بمجالس می بردند از روی مروت
که میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی در طور استراق سمع کرده بر غیبیات واقف گشته مرا از ان قضایای نهانی خبر میدهد و من بمردم میگویم و در بعضی
الکتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که زمان بعثت خواجه کائنات کاهنان از اخبار امور مغیبه باز
ماندند ذکر ابوعامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب از خزیمه بن ثابت منقول است که ابوعامر راهب پیش از آنحضرت از شرک
و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شد و لباس پشمینه پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن می پرسید و از ان
بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابوعامر بر وفق استماع این حدیث پیوسته در اشتیاق بهتر و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی اتفاقا آن روزی در محفل سران اوس
و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابوالهیثم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او چنین مبالغه کنی ابوعامر گفت من
چندان وصف او را از آدمیان و پریان شنیده ام که قصور من از آنست که او را هنوز ندیده ام ابوالهیثم تعجب نموده گفت می شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم
کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از پریان خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابوعامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده
در علم کهانت مهارتی تمام دارد بآرزوی ملاقات او بصوب یمن متوجه گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیر را در نیام کرده سنان از نیزه کنده اند متوجه یمن گشتم و شبها در ان
راه شتر میراندم و خواب بمن غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در میان مغاکی دیدم از دور آتشی چند دیدم که از هر یکی از ان ها مانند ستاره و عید رخشنده بود
روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم جمعی را دیدم با صورتهای عجیب که با شکل انسانی مناسبت کلی نداشتند از بیم آن جماعت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر ضمیر
غالب گشت و بر اندامم لرزه در آمده بر اندام راکب و مرکوب افتاد و در ان حال خود را از شتر بر زمین انداختم یکی از ایشان بسوی من دویدند فریاد بر آورده که نهان خود را جمعی از ان قوم بر
کسیکه قصد من کرده بود مشغول شدند و چهار نفر از ان طایفه تحیت گفته نزد من نشستند یکی از ان چهار من گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قیله
نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان اویند پرسید گفت چون می بینی که برخیزم و خونت بریزم گفتم آخر پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از قصد خود در گذشت من استفسار کردم موصوف
حال احوال ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار غیبیات اعتماد بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و بجای گویند اکنون حق وسیله ساخته که لطیفه قضایای آینده را از شما بی واسطه استعلام
نمایم هر کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال کن من متوجه او شده و خود را از وی پرسیدم گفت یا برادر عامر فراگیر علمیکه شما از کتاب باشد پدید آرنده در دل شب
و سالکان و فرود آورنده قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیابند شما را یاری بیابان که پیر ذخیره گردن مردم بجنگ و هر آینه فرود آید از آسمان شخصی برگزیده که معمار در ملاع
هر بد خو کند و خاموش گرداند تا کسان را و بت پرستی که ظاهر شود شخصی که بشکنند کار روم و فارس شود ابوعامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت پیغمبری باشد از بنی هاشم با حشم
و وقار و کرم باو استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت خوش رو میانه قد باشد و چون نگرد بآرام نگرد و نگاه باشد سبک نگردد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل
نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتفش بود نیکبخت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از فرشتگان میشنود که
تو بندگان اعمال عباد الله ابوعامر گوید که چون این سخن بدینجا رسید هر یک برخاست و آن جماعت از چشم من غایب گشتند و من آن شب در آن مقام توقف نموده
علی الصباح بجانب وطن خود مراجعت نمودم و این حکایت را با نصاری بیان کردم و دیگر نقل کرده اند که معروف گوید با آنکه چنین قصه مشاهده کرده بود بعد از آنکه
چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکارا فرمود به ترک ملازمت آنحضرت نمود بجای آنکه غاشیه متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقه مطاوعت او در گوش کردی
اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بمحاربه نموده بابوعامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود ان شاء الله تعالی وحده
العزیز ذکر صور انبیاء علیهم التحیه و الثناء هشام بن ابی عاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون
در خطه دمشق بپایه سریر جبله بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد

از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خورده ایم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر این سخن بپسر نشنود باز گردیم بالضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت
کردیم او قبول نکرد شماست لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون
نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نماییم ملک ملک ترا التصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده جبله گفت شما نه
آن طایفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی
او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لایق نیست که بران نشسته
و بشهر درآیید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران
خود سوار شده با شمشیرهای حمائل بشهر درآمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و برین معنی غرفه را کوشکی و بهوای مجمع قصر قیصر
مانند نخل تر که از تند باد بحرکت آید بلرزیدن گرفت قیصر دران حال از غرفه بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر
مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او درآمدیم
بر تخت نشسته و جمعی قومی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید
که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت از چه
کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد هرقل
گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه بگویید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما
فرود می آمد و یک نیمه ملک من زایل میشد گفتیم چرا جواب داد فوت یک نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او و بسیار کار زرانی بنظر رسید که قیصر
هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بمحمد اقرب است هشام گوید
که هرقل بعد ازین سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی
دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب
و زر بیاوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از ان خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کردند دیدیم بران حریر صورت مردی بود سرخ
چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت با حسن وجاهت و طلعت و جمال تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت
آدم است آنگاه در دیگر گشود حریر پاره نیز سیاه بیرون آورد و دران صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت
کیست گفتیم نه فرمود نوح است و همچنین در ها باز میکرد و جواب و سوال واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تابان
روی که گویی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل ست آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بران صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست گفت
شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین ست و گویا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و
بیرون آوردن آن از نسق ما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظر ترش روی
دندان سطبر لب که گویا در خشم است گفت این صورت موسی ست و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در لفافه چنان می نمود که پنداری روغن بران مالیده اند
گفت این صورت هارون ست پس صورتی ظاهر ساخت شبیه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب و درخشان که
نور در ناصیه او لایح بود گفت این صورت اسمعیل ست جد پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود شبیه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پاره سفیدی
بیرون آورده که بران صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمائل کرده گفت این صورت داود است بعد ازان صورتی
نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سرین بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان ست آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن
گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت

پیغمبر خود دیگر نمیبینم که هر صورتی ازین صور مطابق آن صورت هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی این ملتمس صورت پیغمبران را با او فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او برین حریرها کشیده از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مرا ذوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق آن صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمتر کسی از شما را تقدیم میرسانیدم تا آن زمان که متقاضی اجل حلقه استدعا بدر سراچه عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را بعوارف خسروانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت ازان خبر داده و کعب الاحبار روایت میکنند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را احضار فرمود و سر آنرا گشوده ایشانرا گفت درین تابوت نظر کنید اولاد او چون در انجا نظر کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانه حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور که این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتایید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب و در حروف سواد این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورده خدیجه بود و بعد ازان علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارثه و بعد ازان صدیق تطبیق میتوان نمود چنانچه بعد ازین در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر سعیدان مجلس اعلی تناقضی در میان صور انبیا که در ان مقام صورت تحریر یافت و میان حلیه فرخنده ایشان که دفتر اول مشتمل بیان بر احوال آنکه بر تعداد روایات حمل نمایند.

ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافله انبیا در مدت حمل بظهور پیوست

از عباس منقول است که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بران مطلع گشتند بیکدیگر پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که با در محمد بخدا آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل محمود تمامت بتان عرصه ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گردید و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق ازان نور شکن گشته بنیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقول است که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم که نه گفت بدانکه به پیغمبری این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن لیس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقه آهنین در بازو و گردن خود افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گشت اینها را دیگر باز ندیدم گاه مار بهم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصری که شهری است در طرف شام قدوم ارزانی فرموده ازان موضع بگذشت

گفتار در میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد

چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب به شش صد سال گذشت و دران مدت اولو العزمی مرسل نگشته تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد در اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز بعبادت اوثان بدیگری نمی پرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و بدر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت درخشان آمد بر ارباب اهل تمیز مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو نیفگند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز دایره خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا همین مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاد

بوجود شنائی وجود فائز گشته اند فلا صفا این کلمات آنکه خود چه کائنات و واسطه ظهور مکونات باشند وجود هر موجود و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضای
پنجاه و دو سال از تاریخ اسکندر رومی از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود لقا المیان نمود و مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد
او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آن که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه بشهر گرا سرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور
خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
خانه را از آن قصر افراز کرد و مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلوة خمس دران مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال
بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد
بحقیقت این نیز یکی از معجزات ست و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت
بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاده و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از دست
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بتواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول ست که ده روز از ماه مذکور گذشته بود
و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق اصطلاح عنصری و بجاه که آن روز را
بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمره دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است
و از جمله حوادثی که دران شب دست داده مانند زلزله بسیمه کسری و شکست منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رودخانهای دیار شام است
و پیش از آن بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد چنانکه قدوة العارفین
شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید سعدی بزمین برم زد لقب و از خاک خجند سر برآورد و هم دران شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در
ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بزمین افتاد و کسری ازین معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی
کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص ندمای خود را جمع نموده خواست ازین معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتش کده فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود مرده چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این
خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم دران مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز دران
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد
که مضمون آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما فرست
که از عهده جواب امری که از و سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که دران زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان
با او گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهده جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان
صورت واقعه را اظهار نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبد المسیح بنا بر
فرمان کسری بجانب شام توجه نمود تا نقاب خفا از چهره مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته دید او در حال ارتحال
یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال پیغام نوشیروان و دریافتن عدم
جواب بجهت تحقیق مشکلی عبث چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورد و گفت عبد المسیح آمده است بسطیح در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر درآید کم ای عبد المسیح
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده بجهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه
ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن بسیار گردد و محمد مصطفی جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتش کده فارس و نازل شود مقام خود سطیح در
اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعد از کنگرها که از ایوان کسری
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند و بعد از آن محن و شدائد عظیم بینند و چون سخن را سطیح بدینجا رسانید

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد ازین آن بود که تا گاه در زمان
من امری با حادثه روی نماید حال مدتی طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزد
جرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر رضی الله عنه بمحل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آنجا مجتمع
گشته عیدی می کردند و در آن موضع و عونها ترتیب ساخته شتر میخر اقدام می کردند اتفاقا آن شب ولادت حضرت نبوی ص با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به
بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده در روی بر زمین دیدند ازین صورت روی بر تافته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه باز آن صنم بر
روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت
آوازی بر آمد که قائلی می گفت بیت تردی لمولود اضائت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض جمعا
من الرعب **گفتار در بیان شمه‌ای غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن**
صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان
احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن بیم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است
چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا
آمده اند آن زنان مرا تسکین می نمودند درین حال دیبای سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست
گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده
بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را بمن نمود دیدم و بر بام کعبه و موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه
حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان را نمی دیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسی که تضرع نماید و دعا کند سبابه بر آسمان برداشت ناگاه دستی
فرود آمده او را بپوشانید و دیگر گرفته از نظر غائب شد ندائی رسید که او را در همه البلاد بگردانید و بر مدارسید اشرف ملت حنیفی بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها
ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده و حریر پاره بجهت او گسترده بودند و کلید با در دست داشت که قائلی می گفت
این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تایید در دست اوست بعد از لحظه ابر دیگر نازل شد نورانی از قطعه اول که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع می شد و محمد از نظر من غائب
گشته و بعد از زمانی دیگر باز ندائی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرض کنید و ندائی میداد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت
ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
پس از دیدن او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و رطب معین از وی می چکید و قائلی می گفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده هیچ کس از مخلوقات نماند که
مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درخشان بود یکی از آن سه کس ابریقی
از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لؤلؤ بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید
که چون او کعبه را اختیار کرد ما آن جهت قبله را مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتمی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در
طشت نشانده آب بروی بخت و تا هفت نوبت او را شست پس آن سه نفر بامی او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و یک
لحظه در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر آن بیرون آورده سخنان بسیار با وی گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذی بر وی
خوانده و بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند تو اعلم و اشجع ایشانی و مفاتیح جنان در دست تست
و هیبت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم چون آوازه تو بشنوند ترسان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده بچنانکه مرغ بچه خود را طعمه
دهد و محمد بانگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس روغن بر سر وی و لیتی مالیدند و موی
سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را دیگر گرفته از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند
در چنین حالتی گویا غیبت شده اند چه من تنها هستم که درین مقام بمانم و ضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمی شود و درین اثنا محمد را بمن باز آوردند

او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بر روی دعای برکت کرد و گفت
بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته از نظر من غایب شد و محمد را بمن سپرد و می گفت ای صاحب و سرور شرق
و غرب و دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقاء دین تو کسی تشبث کرد و فرمان تو ببرد در زمرهٔ تو محشور گردد و آنگاه عبد المطلب بخانه درآمد و او را ازین حالات اعلام
کردم و گفت امشب در خانهٔ کعبه بنیاد و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانهٔ کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خداوند
محمد مرا از عبدهٔ اصنام پاک گردان هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بروی درافتاده و ندائی رسید که آمنه را بشارت باد بوجود آمد و سحاب ایزدی بروی نازل گشت و طشتی
از فردوس آورده او را بشوئید محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلائق خواهد
بود ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس از ولادت او را عبد خود ساز بدو و عبد المطلب بآمنه گفت که چون این سخنان مسموع
من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم
که رقص می شد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالتست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهدهٔ من گشت متوجه
خانهٔ تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح گسترده که جبال مکه از نور شمس منور گشته و ابری سفید بر سر خانهٔ تو بود مرا از دخول
منع میکرد و پس متفکر شدم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود لا جرم ثبات
تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم منقولست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه درآمد و حلقه بر در زد آمنه بآواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشا که
نزدیکست زهرهٔ من منشق شود آمنه تعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه
بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت و اغوثاه آن نور از چهرهٔ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در آن حال مشاهده کرده بود یکیک را عرض رسانید
عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در تربیت او
به محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را تربیت دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور دیده را بمن نمای آمنه گفت بهارت او را کجا توانی دید چه شخصی طشتی
از زر آورده او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز بهیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون
حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه درآمد که جمال جهان آرای خواجهٔ کائنات را مشاهده کند
شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ شوند و استخوان و بدنش لرزه بر
عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا مدت یک هفته سخن نتوانست
گفت از فاطمه الثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون در آن شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند
چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیزی دیگر بنظر من در نمی آمد و از شفا مادر عبد الرحمن عوف
که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع
بر سایر غرایب که شفا در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است و روایتست که روزی بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما در
گذشته هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما کسی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست النشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوشنبه شب ولادت
سید اولین و آخرین است و روادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس
فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوشب پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از و
میدرخشید که عالم ازوی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برافراشته اشارت بآسمان کرده و ندا چنین رسید که تا سه روز
او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علماء یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود و همان خبر سابق شنید
آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و تبرک جستند گفته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران
تو هیچ کس این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت و حضرت رسالت را برگرفت و بکعبه آورده بالید

و آنحضرت را بر روی دست نهاده بخواند و این رجز گفت الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام الطیب الاردان * قد ساد فی المهد علی الغلمان * اعیذه بالبیت ذی الارکان * من ذی اراذ بالغ الشیطان * اعیذه من شر ذی شنآن * من حاسد مضطرب العنان * و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه نموده گفت این فرزند را شأن عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر با انجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آری کسی عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مشغول او ساختند و اول بسرای آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمان مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغییر تمام بحال او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بوی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و حسان گفته آن یهود از شرف حضور آنحضرت استسعاد یافت و از شقاوت ایمان نیاورد که حاصل کند نیکبختی بزور * که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن ز زنگ آینه * ولیکن نیاید ز سنگ آینه * هم حسان گوید سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان را دیدم آتشی پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و او فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب برآمدن او خروج پیغمبر باشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن میخندیدند و چون این خبر با بوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست می گوید و گفته و استکار ... دین احمد است و مرا این اخبار یاد کرده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده بود پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس به مدینه شتافته تصدیق نمود و چون آن سرور به مدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که یهود از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او را گفتم و ظهور او را مژده می دادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود پرسید او را چه نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت پیغمبری او را سه دلیل است اول طلوع ستاره دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگترین دودمان قوم است که آن ذات شریف است

گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زایچه طالع همایون آن محبوب حی لایموت

چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و برجی و در کدام کاشانه بوده و نیز آن صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر داشته و اجرام در میزان خرد سنجیده بنماید که آنچه مهره این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و بمنه العصمة والتوفیق والهدایة بر ضمیر اهل دانش که چون شمس رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقائق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و برج اثنا عشر عبارت از آنست و هر یک ازین اقسام را برج ... ازین بروج سی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مستقیم الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع باشد آن را درجه طالع مولود گویند و هر برجی که آن درجه از آن باشد آن را برج طالع آن شخص نامند و بنابرین جهت تعیین حال مولود استقبال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر ... که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوائر جلیله است که هر یکی از نصف قوس اللیل ... طالع به قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و بعضی دائره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد و این دائره اول سموت نامند ... این دوائر بود و دائره افق را و نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را ... خوانند و باقی دوائر که هر یکی از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یکی از برج عاشر و رابع به قسم متساوی کنند این طریقه اهل مغرب است که دائره میل عظیمه بنقطه سمت الراس گذرد و دائره که عرض عظیمه بر دو قطب ... گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفرهای نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقارب چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احبا و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض و چهارپایان خورد هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب نهم بسفر دور و بعلوم و رؤیا و خواب و غرائب دهم بمنزلت و شرف و سلطان و احوال مادر یازدهم بخانه امید و دوستان دوازدهم بخانه چهارپایان بزرگ و دشمنانی که عداوت در دلها نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفه خاطر اهل هیأت و نجوم مرقوم است که ممتنع نتواند بود که کوکبی بحسب برجی متحد بود و بشکل کوکبی که در برجی در خانه دیگر باشد

مثلاً تسویه در بیت یازدهم با نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص ظلوم
عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو شریر که تا اکنون مانده اند امید هست
که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت
پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاد و از انطباق این سخن که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق صحیح ولادت معلوم میشود که دین او منسوخ نگردد تا روز قیامت با انقلاب
زمان بمرتبه عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بر آنکه
از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیله مولود گذرد در بیت انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب تسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک
است که ناظر آنکه از شرف بجهت در دنیا و آخرت بحظی وافر محفوظ باشند و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیاش مسامع
عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد به تیغ قهر سر افکنده گردد و زهره در حوت که
بیت الشرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سحر در آمده که ملت این صاحب یمن
دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات بسفلیات بواسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین و آیین
و طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و در آن اس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را
از جمله خدمتکاران او گردانند و ذنب که کم و کاست نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب
در این زایچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بومعشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قایل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی است ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است
باتفاق علماء فن ریاضی در میزان است نه در جدی نشاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج
میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند تسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است
استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنوع تیسیر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نموده بیستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقاً مذکور
شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای نیر
بر صافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاده
مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند اما اهل تحقیق را عقیده آنست که ٭ آنرا که بود سابقه لطف خداوند ٭ اجرام
بهر شش همگی کارگذارند ٭ دعاگوی قدیم را ابیاتی است از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست ٭ هر که از اوضاع
علویات اندیشه و خبر داشت [illegible] است و هر اختر [illegible] منفرد است ٭

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک
ابولهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود و بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من
حلال نیست چه او دختر برادرست از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که
این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول است که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست
ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام می نمود و آنحضرت نیز در باره او شفقت می فرمود
و بعد از هجرت نیز برای او می فرستاد و چون از فتح خیبر [illegible] از خلق نهان در کنج لحد منهان شد علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثویبه
چندگاهی حضرت را شیر داد حلیمه بنت ابی ذویب [illegible] این دولت نایل شد و او را بقبیله بنی سعد برد کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش
جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه [illegible] اوقات را صرف [illegible] کرده اطفال را بمراضع [illegible] داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایکه لطافت

هوا و عذوبت ماء متصف باشد به ورزش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فوائد بسیار از اشراف قریش مستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش می بردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا و مرغزار تلف آمد و مردم از عدم قوت بی قوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید دران سال در صحرا طواف می کردیم و گیاه می خوردیم و شکر باری بجا می آوردیم اتفاقا در بین اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه دران شب درد زادن مرا پدید آمد و دیگر گرسنگی شدید و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که دران مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زده گفت خدا شیر ترا بسیار گرداناد و ترا رزقی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود اما خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران می کردند و از فقدان طعام پشت همگنان باشکم ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان گر شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده بود ع نفیر درد دل خستگان بخانه خویش ، ندیده دود دگر سالهاست آتشدان ، بعد از آن خوابی عجیب مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت می نمود چنانچه هر زن که مرا می دید تعجب می کرد و میگفت ای حلیمه عجب حالتی تراست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون باخفای این راز مامور بودم صورت حقیقت را پنهان داشته نمی گفتم و در بین اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی عجیب می شنودم که هاتف میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده که در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید و هر یک مولودی را فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ تدبیر از وی حاصل نمی شد اما من و شوهر در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمی رسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار مشاهده می کردم چنانچه بهر جا که می گذشتیم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت آنگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بشکم دراز گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بوادی فرح رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه گفت دران شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و دران میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد بر گرد من مجتمع گشته و می گفتند ای حلیمه تو ملکه عالمی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از من زایل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود و حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من دران روز شیر نخورده و حرکت نمیکرد چنانچه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرده در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را دران منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته اطفال متمولان قریش را ستانده از صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان و نادم شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عقب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود میگفت هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی بگیرد حلیمه گوید از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب مهتر قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب عز تا ابد است آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بجمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی برومند شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت اگر ... [illegible] ... واقعه در میان نهادم حق تعالی مهر و محبت در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن ... [illegible] ... من گفتم ... زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته ... [illegible]

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید از این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافتم طلب فرزند نمودم او بر نور سجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدری تابان در روی من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب درلمعان بود در لفافه حسن و جمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات برین وطیره از پستان راست آنحضرت شیر می خورد و هرگاه بعد از شیر خوردن می خواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا در آن امر سبقت می نمودند تا خواجه عالم فارغ نمی شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمی گرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسری خوبتر از این ندیدم و چون شب شد نوری دیدم که از جمال وی ساطع می شد و مردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب برانگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بکتمان این راز شرائط وصیت را بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند ما بتوانگری بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از غرائب ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت می کرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست و پای بر زمین نهاد و سر به آسمان می کرد و نشاط تمام یافته سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفت زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه به مکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند درین سیری هست و ترا شانی عظیم ست شنیدم که دراز گوش در تکلم آمد و گفت والله مرا شانی عظیم ست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی از وست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمه گوسفند گذشتیم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در آن میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین است حلیمه گوید در هر منزلی که نزول می کردیم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا می شد چندان غرایب و عجایب از آن راه مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت می نمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند و بیچون صحبت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز می گشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مراتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما می چرانید نکرده اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غائط در جامه نکرد و در روزی وقتی معین بود که آن را ادا کردی و در غیر آن وقت قضاء حاجت نمی نمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او نمودمی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندام او را مکشوف ساختی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدمی و هرگز گریه نمی کرد و بدخلقی نمیداشت و هرگز او را ندیدم که در جنبش بیطاقتی کند شبی از شبها بیدار شدم ازو سخنی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم این کلمات اول او بود از آن وقت که در تکلم آمد و هیچ چیز را از نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر اهتمام آنحضرت از شوهر با وجود احتیاج بانقسام احتراز می نمودم و در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی لیکن نمو او بنمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد و او را پوشانیده باز منجلی می گشت و ببرکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلائق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و تمام قوت گرفت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتم که از وبای مکه بر وی ایمن نیستم بهتر آنکه این کودک را مدتی دیگر بما دهی و در این باب بسیار الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت سؤال ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داد و منقضی المرام بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در بارهٔ ما یوما فیوما در تزاید بود تا از سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر زمانی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی از متاخرین تا آن زمان با تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار حلیمه گوید که او را دو برادر بود رضاعی که بهر روز

جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود
مرا از چه جهت با ایشان نمیفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح مرا ورا تماشا کردم و سر مبارکش را شانه کردم و چشم مبارکش سرمه کشیدم و جامه در برش
پوشانیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال آنرا کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بروی نشسته فریاد می کرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی نخواهی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را شکافتند و [illegible] مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب شعب دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شد هر سه سوال کردیم که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تا شکم چاک کردند و لختهٔ سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آن آب برف شسته از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند بهم پیوسته شد که بود و قولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از این صورت واقعه
محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشگافت من و شوهر سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر بلای اصلیش نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه می کرد لطفش چون مرا دید تبسمی کرد سر و چشمش را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان
بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا ناف بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشای مرا بیرون کرده بآب برف
بشست و بجای خود نهاد و دیگری برخاست و رفیق خود گفت تو دور شو که بآنچه مامور بودی قیام نمودی آن شخص هم برخاست و دست بشکم من زده دل مرا از محل خود جدا
کرد و نیمه ساخت نقطهٔ اسود که مملو بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرد و هرگز من چیزی از آن
نرمتر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا بده کس از امت موازنه کردند راجح آمدم و با یکصد کس موازنه کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم
یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید برد که مسوس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم از آنچه تصور شماست مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که مبادا آنکه جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بآن اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بسینهٔ خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل
آورید که اگر محمد بحد رشد رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این
سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایت از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان بمن
گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت تنها آنگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت دامان از دیار بنی سعد بیرون برد و خوشا حال بطحا و مکای
محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد و اهل حرم از جوار تو مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی
غافل نمی توانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت قضای حاجتی محمد را آنجا گذاشته بودم درین اثنا [illegible]
شده آوازهای عجیب بشنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که [illegible] آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حالی داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نبینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و بتبخانه در آی و هبل بتضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر تو نشنیده که در شب ولادت او لات و عزی چه رسید عزی از هیبت او قدری بنیافت لات نیز گفت
ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر با هبل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که باو معهود بت پرستان است گفت این عورت
سعدیه می گوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون اسم محمد در این سخن مذکور شد هبل بروی در افتاده از فرط
وی سرنگون شد که مرا با محمد چه کار است که سبب هلاک ما او خواهد بود خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگو [illegible]

رسالت پناه که بجناب نبوت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیر که از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شأنی عظیم است
چون از دیدار محمد مأیوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبدالمطلب گردانیدم عبدالمطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در طلب او سعی نمودند و چون
از وی نشانی نیافتند بعد از حرمان و حیرانی عبدالمطلب تنها بمسجد الحرام درآمد و هفت بار طواف نمود در این اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد را خدائی هست که او را ضایع نگذارد عبدالمطلب
گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب شد در راه ورقه بن نوفل دوچار او شده با عبدالمطلب
جهت طلب محمد موافقت نمود آن حضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته است و در روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته است
و داد ران او را برهمی چیند عمرو از آن حضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب عمرو او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید چون چشم عبدالمطلب بجمال خواجه کائنات روشن
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت و زاد ان حلیمه ارزانی داشت و مقضی المرام بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آن حضرت را بآمنه سپرد و روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد و لاجرم بر شمه‌ای از آن چه علمای سلف در این باب
نقل کرده‌اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم

قول آنست
که آن حضرت پیش از فطام و بعد از آن چهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بوده و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم
حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را
همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب بیک سال دیگر پیش او قیام نمود گاه گاه آن حضرت از نظر او غایب می شد حلیمه از
مشاهده آن حالت خائف گردید و آن حضرت را بمکه آورده حکایت را بتفصیل بآمنه رسانیده او را بمادرش سپرد و ابو حازم گوید که حلیمه آن حضرت را در پنج سالگی بمکه برد تا عبدالمطلب را
ببیند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد رشد رسد شما را متفرق کند و بکشد عبدالمطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت تا همه قریش
از وی ترسان بودند و حذر می کردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کنند و تا یک ماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روز
گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بابوا رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمد عبدالمطلب
او را در بر گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته می گفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم
جماعة از بنی مدلج که در فن قیافه مهارت داشتند بعبدالمطلب گفتند که در محافظت این فرزند کمال سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده
ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند و هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد بقدر قیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در
سال عبدالمطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیه بنت ابی صیفی برادرزاده عبدالمطلب
منقول است که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زرع جز نام و از ضرع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان
خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و او پیغمبری است که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط
کنید که در میان شما مردی بزرگ گندم گون و بالا سفید اندام باریک ابرو بلند کشاده پیشانی که مژه‌هایش دراز باشد با فخر و نسب بود و کمیت بگوئید که او و فرزند خود را گرفته از میان قوم بیرون
آمده و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را با طیب یافته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و دیگران آمین گویند
تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص
عبدالمطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آن حضرت را بر دوش گرفته دست
بدعا بر داشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و بازدارنده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در جناب حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی عیش می کنند که
انعام و جمال ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم
که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رود خانها روان شد و صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهم روی بعبدالمطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا
گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبدالمطلب وفات یافت و هم در این سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند
ودیعت حیات بمقتضای اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آن حضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه‌ای بمفارقتش رضا نمیداد و شبها او را

در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی خوردندی سیر شدندی و طعام فاضل می آمد اگر بی او طعام تناول کردندی
طعام با خود می رسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابوطالب وجود او را برخود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح می نمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابوطالب
نسبت با آنحضرت قبل از بعثت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی گفتار در بیان وقایعی که از
سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون وقوع یافت و اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابوطالب
بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت شد جانب شام مصمم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم
نه مادر ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و هرگز از وی جدا نشوم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دیده از سبب آن پرسید
سید کائنات ساکت گشته ابوطالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا پس
ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بروز قریب بصری رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب که شخصی
بود از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی مفید آنست که خاتم پیغمبران معلم العلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و
وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بالقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت
مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا با امید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال
ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید
و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت
آفتاب مقداری سحاب سایه بان کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و حجر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کرد و در روایتی آنکه چون از
عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی
نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا العباد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب کرد
با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه ندادی ندای صلای عام در داد که باید صغیر و کبیر و غنی و فقیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز
ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته
بمطلوب خویش نرسید و تعجب کنان این امر ببالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکوره افگند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت
که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که غیر از جوانی خردسال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته
ایم هیچکس تخلف نکرده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود ... محمد سفره دعوت نهند ابوطالب متفق بود تا بوکه یکی دوست بیاید لاجرم حارث بن عبدالمطلب
باستحضار آن مهر سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از نور جمالش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل
تمام نظر باوضاع مقدس نبوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود می دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد رفتن
نمودند بحیرا ابوطالب را با حضرت نبوی بنابر اختصاصی که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود توقف اشارت کرد و روی با بوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس
تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر او زنده باشد ابوطالب گفت برادر زاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نمود
برای آزمایش و امتحان مزید ثروت و الیقین گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سوال کنم بصدق جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا
بدیشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر ندارم راهب گفت من الله سالتک آنگاه از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جواب با صواب فرمود همه را بحیرا مطابق
خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود بنام عینی ولا ینام قلبی بعد از آن نظر بچشم مبارکش افگنده از ابوطالب و از بعضی مصاحبان که بموافقت او آمده
بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیده ایم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات
خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بود در مطالعه آید بنابرین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون در خود
بحیرا ابرام و الحاح بسیار شد و شفاعت ابوطالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن

موجها به بوش راست ایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعث الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را
از نزد این راهب قدری عظیم ست و منزلتی شگرف ست که بحیرا این نگفت و شنیدند ابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست بساط شریعت او در تمام عالم گسترده
شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند
ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصری حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه بازگردانید و خود جهت اتمام
امر تجارت بشام رفت آورده اند که طائفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند در خلوت
با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد
بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس ست که کتب سماوی بصفات او ناطق ست شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر اوست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف
داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور ست که در سال
هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست
که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب هم
گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از حد و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمودند و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول
شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادت خسرو پرویز بن هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه
تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد
راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست بحیرا گفت والله که او پیغمبرست و خاتم پیغمبران و چنان
شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته اند که این
سفر همان سفرست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقائع این سال حلف الفضول ست و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند
و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بچند سال جمعی در
حرم برین دستور سوگند خورده و عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابوطالب گفت که ای عم چند شب شد که شخصی بر من ظاهر شده تیز
در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که از اضغاث و احلام
باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت آن دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بجسد مبارکش
مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا التماس نمود طبیب کاهن نبض شریفش را ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط
تمام کرد و خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصی که بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش او می نمایند
از برای نبوت و اگر یهود برین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته و نردبانی
از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری به پهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و بجای باز
خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقائع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان اموال
بروم و ادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت
مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو نتایج
این ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیبی و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب
گفت که می ترسم که دیگری برابر تو گزیده متوسل این امر سازد و چون جواب و سؤال و قیل و قال ابوطالب و سرور دو جهان بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول
پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهم

بتو تسلیم نمایم تا آن بضاعت شرائط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخت خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خویش را که او را خزیمه بن حکیم می گفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه سفر شدند دو شتر خدیجه که محمل بار نبوت بیاورد از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر سطایای قافله پیشی گرفتند خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را نسطور بن نیکو میگفتند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران وجود همایون نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بی طاقت گشت و از بام صومعه بزیر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفته که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پارهٔ سفید بود و گاهی در آن حریر می نگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این اوست خزیمه که در دوستی حضرت خاتم الانبیا بر وی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفتار آغاز نهاد و مردم متوجه شدند راهب بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام آمده آواز برآورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من این را در حریری یافتم که شخصیکه در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را مع و صف بیان کرد راهب گفت من سری بتو سپارم کتمان آن از تو توقع دارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریری یافتم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود در غایت بزرگی او بدانند بدان که بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صحیفه چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور میکنم آن نسبت که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی ای خلائق را عجب عجب تویی یا محمد من پیرو دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علمای ما صفت او در توریت یافته اند بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نمود و بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسید و آن رهنمای اصحاب یمین بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر بود و مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بجناح داری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون آن حال را مشاهده کرد این امر عجیب را بایشان نمود و همنشینان تعجب کردند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربحی که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبهٔ علیا تا نهایت و رود و نزول و ارتحال حال برین منوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که عقل زمان بود بعد از ملاحظه این حال بتزویج سید کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر وفور دولت و کمال فطنت و شمائل و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند و هر یک نقود به وی عرض کردند و او بهیچ یک از متمولان عرب و بزرگان با حسب و نسب راضی نمی شد چون آن در وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده مراد و مقصود او بر خاطرش استیلا یافته بالفعل تمام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار رای الضمیر نمود نفیسه دختر آن منیه که از اهالت شعر نزد حضرت رسول رفت و از آن حضرت بکمال دراهی که ذوق تشبث استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نمود بشارت رسانید خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه ابن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری استحضار فرموده حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنا بر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبهٔ فصیح و بلیغ خواند مضمون آن خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خود ساخت و خانه را که مطاف و قبلهٔ خلق ست بما عطا فرمود و آن مامن و بقعتی که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادر زادهٔ من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگر چه مال او اندک است تا کی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست رجعده

انتقال و محمد کسی است که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و موجل او بجان باشد
بالله که محمد را مرتبه عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و متضمن تصدیق ابوطالب در نیکی
بر آنکه خدیجه را به مهر چهارصد مثقال طلا بزنی به محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی به محمد دادم و بروایت اصح دران وقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود
گفتند و در همان روز زهره زهرا با مشتری خورشید سیما اقتران یافت و یکی از افاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبه ابوطالب چنان
فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میان روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یکی از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه
بهای بیست شتر مایه در آن زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه
است چه بتحقیق میان روایات ثلاث وفقی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان شمه از اموریکه بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانه کعبه را منهدم ساختند
و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بر جانب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه که بطول و قامت
مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شکافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت
آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذور و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از دزدان بیباک شبی آن مال را بدزدیدند
و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته
ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوتها بسته کون برهنه سنگ می کشیدند و درین اثنا عباس بنا بر
شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکن و آن سنگ بکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که
ازار مرا آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن یمانی
بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک
را کسی از ایشان از موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است
در آید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز از آن جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش از این معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید هر چه
او درین باب فرماید آنرا مطیع و منقادیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود در میان او نهاده از هر قبیله شخصی
طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه ازان گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بموضع
خویش رسانیدند و حضرت مقدس نبوی از میان ردا آن سنگ را برداشته بر موضع خودش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و شش ذراع از رکن حجر الاسود را که عبارت از حطیم است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع
بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر اطلاع
این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج
بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت به هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب

با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ کعبه نگردی و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید و روشنائیها میدید و حسن عائشه انها قالت اول ما بدی
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر حجری و شجر
که بگذشتی آوازی ازان میشنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت بر جانب یمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و بهم بر وی غالب شدی از آنجا بگریختی و هم دران اوان انوار الهی بحقیقتی بر مرآت دل بر روشنش استیلا یافت که آثار سوی الله از سراچهٔ خاطر خطیرش
محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفهٔ ضمیر انور رنش آثار اغیار نشانی نماند ؎ هر که نگویا بتو خاموش به ❊ هر چه نه ذکر تو فراموش به ❊
از قطع علائق و عدم اختلاط با خلایق همهم او بمرتبهٔ انجامید که از کیاس عرب گفتند که ان محمداً عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات
را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد تفکر توجه و تعبید پرداخته درین اثنا بجهت القای مهم گاه گاهی
بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا مراجعت نمودی و بدین وتیره مدتها ریاض عبودیت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و هر گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن میگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد و روح الامین گوش هوش
او را بدرر الفاظ و کلمات ربانی تزیین و معلم و علّمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را مملو و از لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد
شد و کوکب رسالت از دو حجهٔ جبل حرا اشارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آراستگی یافت ؎ ای گهر تاج فرستادگان ❊
تاج ده گوهر آزادگان ❊ مهر شد این نامه بعنوان تو ❊ ختم شد این خطبه بدوران تو ❊ **ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل**
از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد ازان صورت باندک مهلتی دست داد شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند
که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند
هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که و الله روز و شب انتظار میکشیدم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدیم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتیم و آن جهود بدان سبب ایمان نیاورد و من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حال است که اکنون
ورا مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست ؎ اگرچه شمع دین وجودی ندارد ❊ چو چشم اعمی بود سودی ندارد ❊ عاصم بن عمر الانصاری گوید که سبب اسلام
قبیلهٔ ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان برسبیل وعید می گفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیهٔ کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته مردی از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی زهیل خویشان بنی قریظه که با هم برسر برده بودند آن
شد که یکی از علمای یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد الفا فامر یعنی شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط
و عسرت آن شد که معلوم و محقق دانستم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد و از این بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینه که سر دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان جهت
بدین دیار آمدم که بشرف خدمت او و دریافته و در زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من با شما آنست که چون آن سعادتمند لطف
قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بردی بر شما سبقت نگیرد که او بسفک دما اعادی و سبی ذراری و نساء ایشان مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
جنگ احزاب محاصرهٔ بنی قریظه نموده من و آن گروه از بنی زهیل که این سخن ازان عالم شنیده بودیم گفتیم و الله این آن پیغمبر است که وعدهٔ ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصئون و محفوظ ماند طلحة بن عبید الله گوید که در بازار بصره بودم بیعی و شرایی اشتغال داشتم راهبی که دران صومعه
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجا هست گفتم بلی از آنجا منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد
المطلب او درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شوره و درخت خرما دران موضع فراوان
بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت
کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابوهریره گوید که بنی قنیم نزد نبی که آمدند گفتند

در انتها میکردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می گفت ای برومان واد رسی بود از سری بیش شما جان می بوید و از آنچه من می بینم شما غافل اید و از آنچه من میدانم
شما در آن ذاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بدو آید و آن روشنائی پیغمبریست بهترین آدم در بالا ترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا می کند
و کفر را با اسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوای شایسته است و راهنمای بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم
متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت می کردی گفت بلی و لله الحمد والمنه که برکت محمد
رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و در روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قاربست از اهل یمن که به نبات
ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزاد تو از ظهور
پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او بر خلق رسید و خلق را بخدا میخواند و راه پرستش
او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از فاضلان سیر بدین وجه ترجمه نموده اند ۵ شگفتی در دلم از جنیان ست ۞ که راه
کج ایشان مقصود جانست ۞ بهر ان چون جن که از نیکان نباشند ۞ بهر مرد آدمی یکسان نباشند ۞ همه راه هدایت گشته طالب ۞ که تا بر گمرهان گردند غالب ۞ تو نیز از رسول
پیغمبر شتابی ۞ هران کامی که میجوئی بیابی ۞ سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز
ابیات و کلمات شب پیش را تکرار نموده من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد بیان مقاله را تکرار کرده و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در
راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت کرده است و عم از آن طرف عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان منزل رسیدم
حضرت رسول را در مسجد یافتم که با صحابه نشسته بود و گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانید که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه
حضرت رسالت پناه فرمود که بیان بگوی که همزاد تو چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر مجمل منظومات سواد را بدین عبارت ترجمه
کرده اند ۵ تحقیق دیدم یکی خواب دوش ۞ که می گفت در گوش جانم سروش ۞ که آمد رسولی باهل زمین ۞ ز قوم لوی بن غالب یقین ۞ شب دیگر آمد همین را بگفت
سوم شب بیک دگر راز گفت ۞ چو تحقیق گشت آن سخن در زمان ۞ بجان آمدم سوی حضرت دوان ۞ گواهی دهم من که ایزد یکیست ۞ پرستش بجز او سزاوار نیست
رسولی با مانت ز رحمان توئی ۞ گرامی ترین رسولان توئی ۞ هر دو جهان ای امام سبل ۞ بهار شریعت ز جزو و ز کل ۞ از آن روی گشتم ترا من مطیع ۞ که باشی بروز حشرم
تو باشی شفیع ۞ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقلست که چون
کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار
و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کائنات**
صلی الله علیه وسلم طائفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدا سال چهل و یکم از میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و آنحضرت رسول
وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل بتحقق پیوست و بعضی از ثقات این خبر چنین گفته اند که
حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد و فشردنی
صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موتست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل
گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره
از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و در فشردن ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است
و غیر منحصر در آن مورد لمعات ایمان و ترهات شیطان در آن مضغه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و تقصیر مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت مقدس نبوی از این صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم خلقت
چاره نباشد ۵ عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد ۞ که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا ۞ زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که ببعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قلهٔ جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید
که یا محمد محمد نظر بجانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را از آنچه در ضمیر
مستتر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک حضرت را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیهٔ عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم
کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال
در بارهٔ تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بمزید
درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود
و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس
اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام قتال آیند و من اگر آن زمان را دریابم بقدر فهم معاونت تو می نمودم
آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر وی زد و رسول راست بنشست و اطراف
و جوانب خود را ملاحظه نمود و هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت
پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مروه و صفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود
و گویند پاهای او زرد و اجنحهٔ او سبز بود و گردن بندی از یاقوت احمر در گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نورانی
و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت
جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل
شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود و ندا از زیر جناح
بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و فشار سخت داد بمثابه که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه
جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق و در روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بوی نرسد درین
اثنا جبرئیل پاشنهٔ پای بر زمین زده چشمهٔ آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارفست و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی
کرده دو رکعت نماز بگزارد و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمس در اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد
از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نمود و در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در
روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را باو در میان
نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقولی آنحضرت را در خانه بتوقف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل
بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست
خود نشانید همان سؤال کرد و همین جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامهٔ خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده سؤال
نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته
نزد ورقه رفت که پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس
قدوس در شهری که خدا را نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل
در زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمده و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که
در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت
بلی وصف آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جملهٔ صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده را عیسی

آنکلام نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند لهذا
خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت قدوس بشارت باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی
بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت
برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار
بیرون کنند تا ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن نداشتند و ایذا
نرسانیدند و لیکن بعد از اندک فرصتی ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی
مراد از قس درین حدیث ورقة بن نوفل ست نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده
از جهت تحقیق او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بیهودیت حق نیز دارند ذکر جبرئیل چه باشد
چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس
برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر ست و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر
برین منزل نزول کند خیری عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه می شاید که از شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد
وی بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمالی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد و چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد و
جبرئیل در آن حالت سورهٔ مبارکه ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته یا رسول خدا گفت
پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک او برداشت
و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی
ببعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی والله که اگر دران زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله
ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائکه
ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرأ بر آنحضرت خوانده غائب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زملونی
و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس او زائل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که
بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که صلهٔ رحم قیام می نمائی و به صدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرط ضیافت بجای
آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقاً مسطور شد از وی شنید گویند
که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلهٔ جبل
بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر عاطرش را اطمینانی دست میداد و بخانه
می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کنند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم
چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه
مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متواتر شد
ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن یکی از آن جمله خواب راست ست چنانچه در اخبار آمده که رؤیای صادقه یک جزو
از چهل و شش جزو نبوت ست و عائشه روایت کرده که اول ما بدی برسول الله الرؤیا الصادقه و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیات
اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر
از پی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر
آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه آواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در آن حال اگر شتری که در زیر ران داشتی

بر وی دستش هم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی
حضرت رسالت در فضای خانه که نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضع نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشست سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت دیده
بالا کرده نظر مبارک بآسمان بینداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه تعلیم استقبال نماید اشارت بسر کرد
و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که
رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقل است که زید بن ثابت گفت روزی
پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور سر مبارک بر زانوی من نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا
در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا بروم و نتوانم رفت و عذر من کوری چشم من است فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت
چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود ذکر طائفه از سعادتمندان
که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای امت اول کسیکه قابلیت او بتجلیات
ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجه
کونین بود باحراز این موهبت سرفراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار علیه
صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسر چشمه عرفان و زید بن حارثه اول
موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی
وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابوعبیده جراح
و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث
بن عبدالمطلب و سعید بن نفیل ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش
بن ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آوردند ذکر سبب تعهد و تربیت

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع

پسر خویش ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شده و در میان قریش غلامی غریب روی نمود و در آن زمان ابوطالب را اندک مالی بود و بسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که در این
قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت
حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی را ببرید چون ایشان در این باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار
نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت
و بادای صلوات و در کعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگزارند و هیچ چیز در برابر ایشان در میان سجود نبود
از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از ادای صلوة پرسید که ای محمد این چه کار است که می کنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای
خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقول علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت من مستبد هیچ امری نیستم تا مشورت با ابوطالب
نمی نمایم و بنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فلبث تلک اللیل فالقی الله
فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای گرفت روز دیگر علی الصباح باسرور انبیا گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی
دادن بآنکه خدا یکی است و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد فاسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت

مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت
و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گذارد و اتفاقاً روزی ابوطالب ایشانرا بجهت نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت
محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت
من خوض نمی نماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر می گذارد و امیرالمؤمنین علی باطراف و جوانب نظر میکرد
چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای خود
خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من نمی
باز نپذیرد که ترک دین آبا خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم بمعاضدت
و معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی به مرتضی علی آورد
گفت ای علی ترا باک نیست که مباشر ملت ابن عم خود شوی و دینی که مختار ست اختیار کنی چه حضرت خدای عز و جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست
و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز می گذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح
ابن عم خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین فطیر بهما فی الجنة
لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران
نماید و بواسطه این معنی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال بمسجد بازگشت و ابوطالب بخانه
مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه می پرسی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد
با محمد تو را امیداری که علی فنائی کرد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب
مطاوعت نمودی هر آئینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا
از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاطاً آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بو
کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن
ابی طالب ست گفتم این چه کارست که می کنند گفت نماز می گذارند و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی من گشوده خواهد شد و تا غایت
دیگر غیر این دو شخص هیچکس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در آن زمان ببیعت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از
علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس لتسع سنین ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از
حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام
زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی الهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و بتکفیر
آباء و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که کیست و نظیر
ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای بان بتوقف فی قبوله یعنی چون صدیق
بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرائط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او رفق
تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود از
ما بین خلق بخدمت او مبادرت می نمودند و افتخار می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق دوستی موافق صحبت میداشت او را براه
راست و طریق صواب دلالت کرد و بامارات واضحه و علامات صادق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید
عرب بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق ثبت گشت ذکر ممنوع شدن

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می شنیدند و هر یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف است و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقولست که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت احوال شیاطین را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آنجا حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده در حسرت مبالغ ادراه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه شبی سر از خواب گران بر داشت دید که کسری طاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شد و کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این علامت چه چیز بوده است و لوا ند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خدا است ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ ربع مسکون از عدل او معمور گردد و در بنام او وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و خطبه مدحش کنند در عالم ز بهر سکه بنامش زنند بر دینار حسن بصری روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاد تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان شو و الا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربانان را طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زادهٔ خدائی و خدای تعالی پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانهٔ خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و بنزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود و حضرت عزشانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار سخن باینجا رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم منقولست که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم

ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را باسود و احمر بامر حضرت حق عز و جل آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیهٔ کریمهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قدیم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیهٔ وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجانبش مبادرت نمودند از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و می خواهند که بشما شبیخون تاخته آرند مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سائر الیوم لهذا جمعتنا لاجرم سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم ایاتا

انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که
فرمود چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیکتر او را که ایشان
شده بودند جمع آورم و من چهل کس که اقربای آن سرور بودند بارسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام
حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود بخورید باسم الله همه ایشان طعام خوردند
سیر خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن
را کفایت نبودی مجموع خوردند و سیر گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید صباوا آن
کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را
حبس کنند تا هرگز دعوی عیش و خرمی نه بینند این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با بنای پدر و قوم و عشیرت این
بدی نبیند شنیدی که تو را نشنیدی حضرت رسول را از این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و
عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ بگویم
با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله که شما میمیرید چنانچه در
خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار می گردید و هر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی ع گوید گفتم
یا رسول الله منکه از ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا به کحل الجواهر نظر و چشم رسول مرا از این
فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علی ع فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خنده
زنان با ابوطالب گفتند ای که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت می فرمود و لکن
باصنام که قریش آنها را التزام نداده بودند تعییر نکرد و مقترا باد اجداد ایشان که بیزار و ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند اهتمامی نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
و چون به محافل قریش می گذشت می گفتند این پسرزاده عبدالمطلب است که از آسمان خبر می دهد و قصه های عالم بالا را و سخن می گویند چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت
و آیات فرقانی متضمن تعییب الهه باطله قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیه ایمان از دنیا رحلت کرده اند ماوای ایشان درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل
گشت بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذاء
قوم سید بن صحابه کرام را رضوان الله تعالی از جمله مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه می رسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبة بن ابی معیط که
همسایگی آنحضرت بسر می بردند و این دو بشر الناس انجاس و ادوث در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت عذرات را از طریق دور افکنده برفق و مدارا
المطلب می فرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من می کنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول ص را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند می گفت ای مردمان
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و می گفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که
مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب است ع اقارب کالعقارب
فی اذاها + فلا تغرر بعم او بخال + فکم عم یکون الغم منه + وکم خال عن الاحسان خال + روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و
می فرمود کیست که مرا حامی و مدد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدای دین بر سر راه با عرب ملاقات میکردند
و می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را فریب ندهد و بهتان شنیع با آنحضرت می گفتند و باموری که مناسب مرتبه نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب
می ساختند و حضرت از این سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات چند که دال بود بر براءت او از این مفتریات می فرستاد
و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمه حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان
مصروف میداشت و سرگشتگان بادیه ضلالت را بسر چشمه معرفت دعوت می فرمود و بر ایذا فجار و کفار مصابرت می نمود و از جمله بلاها و جفاهای قریش که موجب

وبال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب کانه کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که خشم ابوجهل بهیجید شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمه پرخون را با سرگین بجیان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانه او گذارد و آن بدبخت دنیا و آخرت عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده بر نداشت فاطمه زهرا خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه به تفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هر چند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با قبح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی عبد الله بن عباس گوید که قریش مجموعا متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا که این سخن شنید گریان نزد پدر بزرگوار رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نمود کفار چون سید ابرار را دیدند مجال حرکت نماندند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آن سرور در فضای خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط برسید و ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش در قوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقول ست که تا ابوطالب در حیات بود عبده اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بروفق مراد خویش ایذا کنند و بر بیچارگان مانند اعاجزه و فقره اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان باز میداشتند و زمره بگرسنگی و تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه مدعای مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده دران شدائد و محن جمیل صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشید ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده که بدین عبارت مذکور است که عمار یاسر باکراه آنچه کفار می خواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده می گریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک او را پاک میکرد و می فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت بعضی از مفسران بر آنند من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد والله اعلم و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت قرآن بکلام مخلوقی قائل بودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول بودند و در ایذای صحابه کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب درمیخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بجدی رسید که جلای وطن را که اصعب شدائد است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بر وی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بود روزی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب است یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید به سبیل استهزا گفت که نام مردی میبری که در یمامه است و رحمن نام دارد یعنی مسیلمه کذاب را رحمن

البته می گفتند که حضرت فرمود که بنام خدای بخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاست و بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب است ولید گفت خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و زیبایی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که کهانت است گفت نه ابوجهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی از وی سوال کرد با وجود آنکه معلوم است که حضرت مقدس نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول بگوییم که محمد از جمله ساحران است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که مزیدی بران متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدایی می افکند مقارن این حال خدای عز و جل در باب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر نبوی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خداوند در باره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی در فرود آمدن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفه ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر داناتر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را برباد داده مقصود آنکه شاید بدمدمه و فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود بدین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

نقل است که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نموده و اله ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیه سلطنت است ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین امر استیلاء شهوت است هر جمیله که ترا بدو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش متمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بجهة علاج تو صرف نماییم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرایی و تراشخیالی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی این سوره می خواند و عتبه دستها بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید بسجده رفت و بعد از آن سر برآورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روی که رفته بود بازگشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمایید و تعرض باو مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم در پیش است اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلائق باشید قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار بیش شماست

ذکر رفتن قریش از کمال عداوت وطیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی اله باطله ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان مانع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت همه قوم تو انصاف می طلبند که اله ایشان را دشنام ندهی تا ایشان نیز بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگویید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند یا ترا و خدای ترا دشنام

دهیم و برگرد از آنچه خود اعراض نمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء یراد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت و حمایت است نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که بصباحت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بما تسلیم نما تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه می شمارد و مردی که در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست آنکه فرزند خود را بشما دهیم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بدامثال این اقوال و افعال قیام ننماید و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و بر فرزندی که خواهند مکروه رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را مستحکم دادند و بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه دقیقه فرو نمی گذاشت چون رسول الثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بحد افراط رسید فرمود تا پاره ای در طریق هجرت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه** در سال پنجم از بعثت خجسته حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند تا بکنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از کثافت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند شعر الله علیما چه ملامات درین کوی مثنوی بخبر آخر از سوی ما که تماشاست درین کوی نقل است که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنابر مصلحت دینی گاه از آیات بینات بر اهل عناد مشرک خواندی لاجرم ابتدا از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری از زبان مبارک پیغمبر بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه متعبدان اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را با امیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه می گوییم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی لیست اکنون که محمد آلهه ما را بحسن رجعی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از ایذا و آزار او کوتاه کرده ایم آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تواند و ما ترا نصرت و مدد خواهیم نمود تا بسیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل و ایوان خویش آمد جبرئیل آمد و از القای شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خاطر انور او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح بازگردیم دیگر بار آن بدکیشان بر سر حرفت خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بود رسید مضمون قضیه را بر وجه احسن بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بعیده بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا و آزار اهل اسلام جازم شدند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بلکه متعذر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت باصحاب یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب بر حسب رخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مشغول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد

آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را
از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی
نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه بلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت
که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه میشاید که بتسبیب او مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از و طلب نمای و عماره باشارت
و دست موافق با جاریه آغاز محبت کرده تدریجاً طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آن از یکجانب آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت
که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن درداده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد
خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من درآمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم
ساحران را بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحراها میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده
او را گرفتند و مقید کردند و او در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی

عمرو عاص و عماره بن ولید
چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند
و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین تو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت
دارد و بی توقف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی
بود بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بود با عمرو و عماره در این التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند
و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را طلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند درین باب بعد از آن اهل انجیل را حاضر ساخته
باحضار رهبان امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند
که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند بی نقصان
ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک درآمدند
سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود
ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان سپارم
جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرام اند
جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما دینی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت میکنند
عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و الهه ما را
دشنام دادند و میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا همه بقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب
سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت ایشان مینمائید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی
نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور
حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات
باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم
و سائر ادیان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت
نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما

نازل شده هیچ باشتباه نیست تا این خواهید چند سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا بعد از آن نجاشی گریان شده آب چشم بر
محاسن وی روان گشت و اساقفه که حضار آن مجلس بودند چندان بگریستند که محاسن و دفترهای ایشان از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و بروایتی فرمود
که والله این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از یک مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم
و شما را با ایشان نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل
گردانم عبد الله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه درباره عیسی بخلاف شما سخن می گویند چه دعوی می کنند
که عیسی بنده خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن می گوییم که خداوند تعالی گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی
مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید من
گواهی میدهم که او رسول خداست و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در ولایت من
قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را با ایشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش
بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده
پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم
ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت
بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاست زمام عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده
بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت با و منتقل گشته
بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر جرمی که از ما بنسبت پدرش صدور یافته هراسانیم اکنون
شاهزاده را یا بر کشتن و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز می خواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه در این
امر از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی
بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن نفر سفیه هیچ یک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن آزاده پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده
را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت
اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بجهت مراجعت نمودن ثمن خویش را از ارکان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل می نمودند آخر الامر
بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب بازگرفتند و اموال از من بستاندند و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن
آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راستست که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال آنچه ازو گرفته
و بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را
بوجهی دیگر ایراد کرده اند ذکر اسلام حمزه ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنکه تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت
مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا تنها دید و از غایت جهل که آن شقی را صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول بسمت
ورع و ثقی صبر زده هر چند آن ملعون در صدد ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی
می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته
گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که به محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام
از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار بیکسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر نه معاون و نه نصیر نه کارگزار و نه یاور حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری بهشت ابد باد ام که بگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت و سر ابوجهل را بهفت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین هست که اول سر ابوجهل را بشکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه مسرتی بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر بر روایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و انتشار یافت ابوجهل در انجمن قریش برپای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بالهه شما می کشاید و عقلای شما را از سفهای شمارد و می گوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلای احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا بر من باشد عمر بن خطاب در آن محفل بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم می کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من درین قول وفادارم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرد و بعزم قتل حضرت رسول قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبدالله می گفتند با وی دوچار خورده و بعد از آنکه شنید بنا بر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد وش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تغییر ملت کرده سعد گفت دست تو بقتل من نرسد و نه از آن محمد تو فروتر از آنی که بامثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و مسلمانان در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می نمودند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند زود در دفع اقربای خود را وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد عفو نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان می شنید و از لحظه حلقه بر در زد چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بر آن مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا با هم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد ریش داماد را از سر غضب گرفت در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت آن ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی الرغم تو می گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی بکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی برآور عمر از جهت غسل بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده با آن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهی گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد و چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هر آیه قفل غفلت از خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا بنزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بجانبی که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بمجلس باز گفته هیچ کس را بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا ایمان بشمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ص گرد ره عاشقی قدم
راست نهی با معشوقه با دل قدمت پیش آید با در رو اپیشه الست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست
از تو برندارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهاد برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمهٔ طیبه
کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف
خانهٔ کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده و عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب
رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که فرحناک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب
تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم
که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده
جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نمودند و آیهٔ کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من
المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد بشرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت
یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند **ذکر اتفاق جمعی از جهول ظلوم در محاصرهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این
دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم** چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر قوی
گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع داد و لوای کفر و شرک روی در انخفاض نهاد نائرهٔ حقد و حسد در کانون عناد آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند
و گفتند که محمد را بما سپار تا او را بهلاک رسانیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی بمحاربه و مقاتله آماده باش و بیقین
بدان که تا برادرزادهٔ تو زبان طعن و سب از آلههٔ ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات تشنیع آمیز با ابوطالب گفتند از خانهٔ او
بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می
ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت تصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی
است و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود والا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی است این سخن گفت
و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمائی و باهتمام مهمی که مأموری
قیام نمائی و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب در آن باب انشا کرده ص و الله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد
فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ؛ و ابشر بذاک و قر منک عیونا ؛ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در محاصرهٔ بنی
هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که مهاجران را امنی پیدا شده در ملک
حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق انتظام استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی
مصروف داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای
رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب است که موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب
در آمدند و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب باوی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته
پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عائد شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان
نگذارند و درین دیار هیچ چیز منتفع نشوند در میان آن دو بطن و ایشان صلح و صله رحم نباشد الا بر قتل مصطفی درین باب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای
قریش مهر بر وثیقه زده آن را بر در خانهٔ کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن

بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند و احدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هرگز
از شما به محمد و اصحاب او چیزی نفروشند و بتملک اموال و مهمات او در معرض طعن آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان می دیدند که یکی از زمره اتباع رسول چیزی میخرد
ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مایوس می شد و متعهدان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که مثقال طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده
صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید
بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سائر کفره بوجه بیشتر مبالغه می نمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی غافل
و متساهل نبودی جانب داشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمائل کردی و در گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جایگاه
که در اوائل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را می فرمود تا بمصاحبت سید ولد آدم صلی الله
علیه و آله و سلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول و ابوطالب
و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت کیش
فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و در رفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین حالی روز را بشب و شبها را بروز آورند بحیثیتی که
هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسا ننماید والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را نسبت اقربا در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا
نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه ظالمه می کوشیدم هشام گفت شخصی دیگر
یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت
تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک
کس که منم چه برآید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبر داد گفت رابعی پیدا کن مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام
نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان بر ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت
نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلب موافق هست هشام اسامی یاران
یکدل بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقا
خمسه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم و شما مدد کاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود در رفته تا بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش
حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که با رفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم
و جامه های خوب پوشیم و امتزاج عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم
و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی تو آنرا
پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود روی با بوجهل آورده گفت والله که تو از آن دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت
بخدا سوگند که زمعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابوالبختری در قول خود صادق اند و
هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب
ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و الغای آن میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب
با یاران یکدل و دوستان هم نفس از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور آنکه از
حفظ و حمایت محمد بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقتل تحصیل صلاح ما و تو در آن است خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت
مهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآن است اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و سائر لعین مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرود گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه بمهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عزوجل ارضه بران گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم صدا انجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است حال او را بشما سپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصفت وادی وچون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سرها در پیش انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل بیحیان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب و خانیان آستانه کعبه در آمده و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل نفاق جوانان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت دشت اهل بیت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر بعدم وجودی باهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اندوهناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت ماجرا را با سرور ابرار بتحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد و می شود که غلبه رومیان در ثلثه آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آن سرور صدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را صد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بقتل رسیده بود صد شتر را از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان** بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنهایی یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس العلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت سؤال فرمود که چه صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند مار نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر مبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت میکرد غلام گفت من هیچ کس نمیبینم تو چرا این همه اضطراب از جهت او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بشرتش سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و از خشم سر خود را بر در می کوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب می خورد تسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر و بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد والم فریاد می کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید صدق قضایای مذکوره است **ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم

انتم صفوة الله وقلب العرب واتم حزب الله ورأس العرب فیکم السید المطاع وفیکم المقدام الشجاع لم تترکوا للعرب فی المآثر الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم
علی الناس الفضل ولهم الیکم الوسیلة بعد از آن فرمود وصیت می کنم شما را بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و ثبات
مطلوب است و دیگر گفت وصیت می کنم شما را که صلهٔ رحم بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد است و از عقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب
ارتکاب بآن هلاک شدند و باغاثهٔ عائل و اعطای سائل مبادرت نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت و ثبات مندرج است و در صدق حدیث و ادای
امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت منشأ است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش است
و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده و بصدق و لسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و
در رؤس قریش اصحاب عناد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت رفیع تر گشته و سرها دخود در تسلیم او نموده اند
و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقالوا و کونوا له
ولاة و فی حزبه حماة والله لا یسلک احد سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکففت الکوافی ولدفعت عنه الدواهی و در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمائی تا چیزی از طعام این بهشت
که می گوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت ارسال نمائی تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را برآن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده
التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه شما با او خویشی هست ما را نیز هست و در
وقت از پیش او نمی رویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهاد که در وقت خردسالی مرا کفالت نمودی و در حین کبر صیانت بجای آوردی
بعد از آن فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت تحقیق میدانم که تو نیکخواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتم که سراسر قریش نمایند بعد از من و گویند
عم تو بترسید و هراسید چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده است ودعوتنی وعلمت انک ناصحی * ولقد صدقت وکنت فیه امینا
ولقد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا * لولا الملامة او حذار مسبة * لوجدتنی سمحا بذاک مبینا * قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد آوردند
که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میمیرد و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در
مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت
من امر می کنی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف طعن قریش
که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از
ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب آمرزش و استغفار
می نمود و چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول است که چون مرض اشتداد یافت قریش دانستند که او را رهائی از آن ممکن نیست با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود در حمایت محمد باقصی الغایت کوشید و الحال در جناح ارتحال است و ما را از کار برادرزادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری
از وی در عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام
درآمده اند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند

وبرکات مسولی گشته بار مطیع و منقاد شوند و گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خوانده میان ما و او عهد و قواعد صلح را استحکام
دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رای همه ایشان بدین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیداشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند اگر با اسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با ده بگوییم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد
رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجب است
ما هر چند رعایت خاطر تو می‌کنیم و مراد تو می‌جوییم تو می‌خواهی که همه تو لعب سلاح نه آید این سخن گفته بر خاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو مجمل واقع شد حضرت مقدس نبوی با ایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای
قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود وظن بردم که من از بیم مرگ ایمان آورده‌ام از برای خاطر
تو این کلمه می‌گفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می‌گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی می‌گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب
برده سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو گفتی آن امر فرمودی میگوید بر حسبی که محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اهل سیرست روایت کرده که در آن ما
که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول اباء نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول
نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ماکان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با بوطالب صدور می یافته نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافته قطع النظر
این سخن مخالف بسیاری از روایات علماست که گفته‌اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب نازل گشته و دیگر
آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد و حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم بعد حضرت رسول بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان
خرامید و بعضی از کتب سیر مسطورست که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قدمات آن سرور در گریه شده فرمود که برو او را غسل
کن و او را به تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیثی مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد و دار
گویند که چون حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نکوئی کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها باوج جنان شتافت و از وفات این دو مشفق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمی‌فرمود و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطورست که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهتی می آید و حال آنکه خدای عز و جل
درین مکروه خیر بسیار آراسته و مهیا نموده است و میدانی که خدای تعالی ترا برتری داده است با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که پیغمبر هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که و الفضل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند تا بحدی که یکی
از سفهاء را اغوا کردند تا خاک بر سر مبارک آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنابر ایذای کفار با دعوت کما ینبغی قیام نمی‌تواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می‌بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند
رسانید منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من ترک دین عبدالمطلب
اما حمایت برادرزاده خود می کنم تا آزار بدو نرسد و بفراغبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک می کنی که صله رحم بجای می آوری و چند گاه
حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزت او نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهم الله با ابولهب

گفتند که برادرزاده تو با تو گفت که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که در آتش گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسید و جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب
با ایشان گفت که محمد جواب داد مرا این گفت گفتند معنی سخن او آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب در دوزخ رود فرمود که آری و هر که بر
دین او بمیرد در آتش باشد ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول را بالضروره از مکه بیرون رفت ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطائف و مراجعت نمودن
و رسیدن بحوالی حرم اندرشتاب و مخالفت و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان
حضرت سید ابرار چون بنابر کثرت [illegible] و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر و اهل [illegible] و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق
رفیق ایشان نگشت و از اینجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او عاهد شدند آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیله ثقیف روان شد
و چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچ کس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی
روایت میکند که در آن زمان سه برادر بودند در طائف از رؤسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات نموده آن
جماعت را باسلام دعوت فرمود و مجاورت باهره نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را من دزدیده باشم و بقولی شنیده ام در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدا
تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمی گویم زیرا که اگر تو پیغمبری شأن تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد
حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجه کاینات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس خواجه نهاده و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و سرهای مبارکش بشکستند و
ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آنسرور از آن قبیله بیرون
آمده بباغچه که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایه درختی بنشست و درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل [illegible]
[illegible] خون آلود شده با دل خونین [illegible] دست دعا برداشته [illegible] بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت می کنم و از قلت حیلت خویشتن
در بارگاه [illegible] تو حکایت می نمایم و خواری خود را [illegible] در بارگاه تو [illegible] زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تویی و تو پروردگار منی مرا بکه حواله
میکنی [illegible] اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو اوسع است من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها را روشن ساخته و امر دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من [illegible] گردد [illegible] عتاب
تا آن زمان که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بالله [illegible] عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بلاهای سفها را نسبت بآنحضرت
مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ در آمده ایشانرا [illegible] قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام طبقی
مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند و چون عداس طبق انگور [illegible] حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور برد و عداس در بشره مبارک حضرت
نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من در این دیار از هیچ کس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که منم غلامی نصرانی
نینوائی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن بشنید بر دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را افسانه آورده و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سوال کردند که آن
شخص با تو چه گفت که دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که غیر انبیا کسی آن نمیداند گفتند وای بر تو فریب
داده و از دین ترا برگردانیده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نموده ببطن نخله که
از آنجا تا مکه یک شب راه است رسیده [illegible] بود در آنجا [illegible] هفت نفر از جن نصیبین در آن شب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت
رسالت پناه را [illegible] ایمان آوردند [illegible] ایشان قوم خود را [illegible] انذار نمودند [illegible] قال الله تعالى وإذ صرفنا إليك نفرا من الجن يستمعون القرآن
[illegible]

که حکیم ودر عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما واخبار سماوی حایلی روی نموده اکنون در شرق وغرب عالم برای سکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که
آن چیست طایفه از ایشان بزمین تهامه در آمده وبه بطن نخله رسیده وبحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان با یاران نماز بامداد مشغول بود
چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما وخبر آسمانی جز این نیست بدولت ایمان فایز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی
الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا آنقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت وکرتی دیگر پسیاری از آن طایفه که اوصاف حضرت
مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله در شب حجون که در قدمگاه ست در مکه بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند وسید عالم در آن شب بدان موضع
رفته بود وعجایب وغرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مسطور ومعلوم میشود و آورده اند که در حین مراجعت از طایفه وتوجه بجانب حرم بسلوق علیه نموده
که بعزم ورسید تا طلبی برسید که قریش از جرات وسوی ادب اهل طایفه آگاه شده سفهای قوم را اغوا نموده اند که بدستور آن جناب پای از حد حرمت بیرون نهاده دست
عداوت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذا وضرر مشرکان بجانب طایفه رفتیم اکنون مصلحت نیست که بمکه در آییم
مگر در جوار کسی که ما را در جوار خود گیرد وبمکه درآییم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاد وپیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد وخبر با عقد
رسانید وا و را پیش سهیل بن عمرو مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح
پوشیده او لاد واتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید تا بمسجد الحرام هیچ جا توقف نمود و مطعم را بدان سلاح دید پرسید که یا ابا
المجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هرکس که تو اورا امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد شتاب استلام حجر الاسود وطواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز
بگذارد وبمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمی خواهم بیش از یک روز
در جوار مشرکی باشم مطعم آنحضرت را بعد از آن داشته ودر سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعد از وفات خدیجه بنت خویلد حکم عایشه صدیقه بنت ابوبکر را در حباله نکاح آورد وبا سوده که
بیوه بود زفاف فرموده وبنابر صغر سن عایشه آن امر بامروز موقوف داشت وزفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه واقع شد گویند که عایشه در حین نکاح شش ساله بود
ذکر عروج حضرت مقدس نبوی وتشریف قدوم آن سرور بحظایر انس واستماع کلام ربانی بی اسرار وحجابی علما را اختلاف است
در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بود ودر کدام ماه واقع شده وازکدام موضع زمین پای مبارک برگرفته ورو بسوی عالم بالا نهاده وچنین روایت نموده اند که
اسرار جسمانی بوده یا روحانی کسانی که حضرت مقدس نبوی بجسم شریف رفته اند و بعضی از محققان گفته اند که دوات پیغمبر عالم بالا را نه بار رفته
اول بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا او در شرح معراج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی ودقایق لا یحصل واین مختصر گنجایش آن
ندارد که مجموع افاویل اهل علم وتحقیق که درین باب واقع شده در سلک تحریر کشد بنابر آن بر سبیل ایجاز واختصار کلماتی چند از آن قصه دلپذیر نقل کرده می آید مسطور است
در کتب که حضرت رسول در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بخانه استراحت مشغول بود که جبرئیل امین در آن شب بر او فرود آمد
ام فلان الحجاز برفلک چارم نوبت کوفت خاک انگار بر آسمان زد برافلاک رخ تافته زمین در برفانی در سرای ام هانی پیغمبر را بر بالین دید
بشت محبوب با بانگ برق آورده از نور نگارین پیکری چون صورت با غ سری خوشتر از گام دراس از زواج نور از ابر سیاه روشنان ترا آوازه با دفنیسان خود
خوان برده چون دریای از گوهر کرده ز نقش با کرده هم کسی زور نقش قوی پشت گران فعل دست خیز بر رفتن در بزم شدن تیزرا رخشی از کنف پایان
آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه اشکافت ومیکائیل عروق وحلق درون سینه مبارک او را باب زمزم بشست تا از تیرگی که مناسب ایشان است پاک شد فعلی
گشت و طشتی زرین مملو از حکمت وایمان آوردند ودل مبارک او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از آن خانه بیرون آمد چون
میان صفا ومروه رسید مرکبی دید ایستاده از استر کوچک تر واز دراز گوشی بزرگتر روی شبیه بروی آدمی وسینه او گرد بیان زر و قوایم او چون قوایم
در دو ران خود واشته که منتهای دیدای او پیشتر جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که پیغمبران پیش از تو سایر انبیا بر وی سوار شدند آنگاه جبرئیل عنان
گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق آن بشنید عرق شرم از وی فرو ریخت
خود را متخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد وبجانب بیت المقدس روان شد ودر راه دو ظرف آوردند یکی شیر بود ودر یکی خمر آنحضرت شیر را اختیار کرد جبرئیل
شیر را اختیار نمودی جبرئیل گفت که اگر خمر اختیار نمودی امت تو در عوایت می افتادند ودر اثنای راه آوازی شنید [illegible]

داد که اول راعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود قبول می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی می شدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینهٔ طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود پس آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل بر آن موضع نیز نماز گذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضهٔ رضوان بر خیزی و تو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول شود و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی بست که انبیای سابق مراکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد از آن جبرئیل او را در الصخره بر آورده نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ولایک آن صخره متصل بود و سر آن باسمان اتصال حضرت رسالت پناه سوار شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده باسمان دنیا رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت باسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدرت آدم است بر وی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در می رسید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افکندی می خندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افکندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن در بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهده او می گردد خندان می شود و دری که بر یسار وی ست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ می برند چون این معنی ملاحظه وی میگردد محزون میگردد و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل باسمان دوم بر آمد و بعد از استفتاح جبرئیل و سوال ملائکه در می گشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک دستور واقع شده ابواب مفتوح می ساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم ست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورد عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان همین دستور جواب و سلام واقع می شد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد است بلکه بر خجلت امت خود می گریم و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدرت است آنحضرت بر وی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کافور بود و قومی دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و این قوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم ست و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان را بپذیرفته و قول آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آنخانه البیت در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند و درختی دیدم بار و برگ اشجار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت ست و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جوها است جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بحجابی رسید و فرشته دست از ورای حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد از این مقام اگر پیشتر روم بسوزم ع چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از او باز ماند

ید و گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ بگفتا فراتر مجالم نماند ٭ بماندم که نیروی بالم نماند ٭ از اینجا چو یک ذره بالا پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ حضرت
رسول تنها میرفت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا
بپایه عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی
و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتری باشد تا بدرجه ای رسید و از آنجا بمعراج قدس ترقی عروج نموده بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی درآمد آوازی شنید که تحیت پروردگار خود
بگوئی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته رسول فرمود السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمد گفت و شنید منتهی
سمت ظهور رود و مفتوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل
رسید روح الامین آنسرور را بشارت داد و در فردوس جنان برده حالات مخصوصات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان
و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت
نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده ام امت تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست
که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت
پناه را تحریص نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه ولکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته
بخانه ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت
رشحه از دفتری و دُری از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل آفاق علیه الرحمة قضایای معراج را مختصر گفته
چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در قلم در آورده که بیان گشت والله اعلم بصحتها گوید که چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری متوقف
بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف باروی نیکو و جعدی موی و بر پیشانی او نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار گیسو از یاقوت سرخ و سفید و سه صد پر از مروارید خوشاب بود و مرا پیش
در آورد و در بر گرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی من بترسیدم و از جای بجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست
یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم بکه گفت برخیز و هوشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براق استاده دیدم
از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل در سواری
مرا یاری نمود تا آرام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده ای بر اثر من آمد و آواز میداد که بالیست که منتظرم جبرئیل گفت صحبت مکن و در
گذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا منتظر رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم ملکی پیش
آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در آنجا درآمدم موذنی بانگ نماز کرد و من در پیش
شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر جیب و راست من ایستاده بودند بر من سلام کردند نردبانی دیدم پایه از سیم و پایه از
زر روی بدان نهادم و چون باسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون باسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم
با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نمی شدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه چیزها با تست و چون باسمان
سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او درآمده و چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاهوار
با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از تیرگی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود گفت ای محمد خیر باد و ولیها در تو می بینم بشارت باد ترا
و چون باسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب دوزخیان مردمان پرگرد او مشغول بود
و پر و گیسوها داشت و چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بروی سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی نور شعاع یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی که
چشم خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هیچ کاری نکنند
بجز عبادت پروردگار و صومعهها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم به تسبیح
و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از انجمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوی
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از انجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فرها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه
ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مسلمانان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن
اینجا آن بود که بر وحدت و معرفت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفائده کلی بهره مند گردم و بجانب ردم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها و در انجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فراتر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت
همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرار
یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی تر رسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازت ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین قواعد شرع محمد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بعد این
همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود و صدق رسول الله اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تواریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را
در آن از تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی
و صورت حال معراج را با او تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آیید
مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق ومکذب وواضع یده علی راسه وارتد من کان آمن به وصدقه نقل است که ابوجهل با طائفه مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند
صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه ابعد از این است مصدق
میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه نزد وی می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی
آنست که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من از صفت مسجد بیان می کردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود و جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب خانه عقیل در
نظر من بداشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد اما آنکه اسیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران گفتند
که از حال قوافل قبائل ما که در حدود طرف شام اند خبری ده که آن مبهم ترست حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم شده می
و در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را بگرفتم و بیاشامیدم که چون بجا بیند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که کاروان

بنی فلان بگذشتم و دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این واقعه ثابت است یا نی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن روانیست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غرارهٔ مخطط در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی چون قافله را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشانی دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای مشئوم خود را بقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقولست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثار و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم یا هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح سه تو آن سنگین دلان را بین که دیده ها بتأیید الهی نگردیدند انیست شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد متقیان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که تعلق بآن است حواله بتتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها در قوم کلک بیان می گشت سخن باطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد از آن بتمهید کیفیت اسلام اهل یثرب را وجه همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل می کنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض میکردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هرکس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد و قبول کند و من از شما دری خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچ کس از آنحضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مراد را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نموده آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش نفر سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان تا بجهت آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری داستان او را شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما را اجابت می نمائیم و آنچه شنیده ایم بقوم خود میرسانیم و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان غایت نیست که در میان قوم ما فعل الله یجمعهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش نفر سعادتمند انیست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رئاب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ارباب سیر و تاریخ کیفیت ابتدا اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج جنگی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمرهٔ رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود در خانهٔ عتبه فرود آمده عرض احوال خویش را با او در میان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفیها می خواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس است که این دعوی می کند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و او شریفترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت اسعد از مسکن حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجره نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا فریبد اسعد گفت من معتمرم از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه وقت طواف اشتغال نمائی اسعد بقول عتبه عمل

نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نموده من آن را معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز نرسانم آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی ما را تحیتی داده است بهتر ازین که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و می فرماییم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکویی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتها بر وی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد بهزار بار فاضل تر از آن درین اثنا ذکوان پیدا شده اسعد با او گفت اینک آن رسول است که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میداد و ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و فضائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان باهر گشته بر بعضی از ضمائر مردم آن دیار پرتو انداخت

ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و زنا نکنند و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال نمایید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا و رافع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبة بن عامر قطبة بن عامر عقبة ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده از عباده بن صامت منقول است که گفت تا بیعت کردیم رسول الله را علی السمع والطاعة والعسر والیسر والنشط والکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر خود یاد داشت و باشارت حضرت رسول بمرافقت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمده بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رأس و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از آن حرکت زجر و منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آیید و تعرض عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازاله آن سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما می خواهید که باسلام در آیید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آور و دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن بجانب سعد بن معاذ متوجه شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر بغیر آن وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم ولیکن شنیدم که بنو حارثه می خواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره
سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید
و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب
بخانه خود کس فرستاده تا جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن
باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که
ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا اصوب و اقرب میدانیم و هرچه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روا است سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند ولله الحمد
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بتخصیص اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار بهای آن
دیار مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب بمدینه
در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا ملاقات
کردند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل
بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که
که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بود و بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد و کس بودیم از رجال و از نسوان دو زن با ما موافقت کردند
و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل
خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و او را تا غایت
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت ثابتیم اما او می خواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استدعا آنکه او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا او را نگاهداشت خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید
که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن
گوی و هر شرطیکه می خواهی از برای خدا و خود عرضه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شب عقبه با انصار در شب وعده تکلم می فرمود که عباس
در عین مرور از انجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست ترین خلایق است بمن اگر
شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید می خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی
حاصل آید مقصود آنکه ذلتی باو لاحق نشود و تهمت و غربت بعقبه چه یهود که همسایگان شمااند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن
نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوریکه غبار ملال از آن برخاسته بر ضمیر انور تو نشیند و متعرض
نشوم کلمهٔ هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه
شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بالشیء عظیم است
و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این سختی است
در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در جوار عزت خویش احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود تخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش و
از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و دولت النفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر اقبال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره از دور رشد و هدایت او نکرده و در حسن عواقب امور دیگر

خواسته باشد و بدین عهد رضاهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق توست با هم موافق است و بر این عهد با تو متابعت می نماییم و با خداوندی که پروردگار
تو و ماست نیز متابعت می کنیم و دست سپرده ایم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد می کنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق
فدای بدن تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابنا و نسا نگاه میداریم ترا از آن محافظت نماییم و اگر بدین پیمان در نقض میثاق و وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم
و بدین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما در این سخنان صادقیم یا رسول الله
و الله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورد و گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود
تو از آن چه بود و گفتی به او نزدیکتری [illegible] و محبوبترین مردم است نزد ما و از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را
باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر او
تا از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این خصلتی است که هیچ کس بر رسول آن نیارد و نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که می خواهی از ما بگیر و هر جا که
مراد توست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن بنهایت رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت
او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند
یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در کلام آمده آیتی چند از قرآن بالحان
خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری بجای آرید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام [illegible]
در [illegible] صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمایید و در [illegible] حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید و آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم
محافظت از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمایید و آنگاه [illegible] دست مبارک حضرت رسول را گرفت و بر این جمله بیعت کرد [illegible]
ابو امامه اسعد بن زراره [illegible] طایفه گویند اول کسی که از انصار به بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی اعلم [illegible] آورده اند
که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود [illegible] است اگر آنها را قطع کنیم و خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد [illegible] بقوم خویش [illegible]
و ما را بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم و الهدم الهدم انا منکم و انتم منی احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم [illegible]
[illegible] بر لفظ اول [illegible] که قبر [illegible] شما [illegible] باشد
با منزل شما منزل [illegible] والمقصود از این لفظ ایام [illegible] گویند یعنی [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] اگر خون ترا بریزند [illegible] خون مرا [illegible] خون تو [illegible] خون من [illegible]
پس حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل دوازده نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس [illegible] اسامی نقبای خزرج [illegible] برای [illegible]
بن حضیر [illegible] مالک بن العجلان [illegible] سعد بن عباده [illegible] سعد بن ربیع بن [illegible] عبادة و صامت بن عبد الله و عمرو بن رواحه و عبد الله بن عمرو [illegible]
[illegible] و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و [illegible] و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی با ایشان فرمود که شما
[illegible] و کفیلان قوم خود [illegible] که حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی [illegible] منقول است که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن فضل [illegible]
گفت ای [illegible] که این بیعت [illegible] بر چه وجه بیعت می نمایید گفتند بگو گفت [illegible] اسود و احمر [illegible] بیعت اموال و انفس
می کنید اگر [illegible] چون اموال شما [illegible] رو [illegible] گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید [illegible] دنیا و آخرت
[illegible] در دنیا و آخرت است
[illegible] خطاب کردند که یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که
بهشت [illegible] دست مبارک [illegible] و ایشان بیعت کردند [illegible] چون از بیعت باز
پرداختند شیطان [illegible] که مردم مدینه [illegible] بیعت کردند [illegible] اتفاق نمودند
حضرت فرمود [illegible] عقبه یعنی شیطان [illegible] عباس بن عباده گفت یا رسول الله [illegible]

فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز امر بدین نکرده اند لیکن بمنازل خود بازگردید عباس گوید که بنجواگاه خود رفتیم روز دیگر صباح
صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق
نمائید والله که ما را هیچ قبیله عرب چنان دشوار نمی نماید که با شما جنگ در میان ما بود و از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست
قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم من بی مشورت من بدین کار اقدام ننمایند گروه قریش
این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابوجابر گفتم که با آنکه تو سید قومی
استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید و نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوش
ابوجابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی بازده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکو است بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش
بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند و ایشان را یقین پیوست که خبر بیعت آنانکه به بالای عقبه بر آمده [illegible] چنانچه سبق ذکر یافت
راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو را دریافتند منذر جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده
با دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدار خود رود و این سخن قبول نموده دست
از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تهدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت
خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنا برین حضرت مقدس نبوی بازماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بدان صوب توجه نمودند
و نخست کسیکه روی بمدینه بهجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد [illegible]
والله اعلم ذکر [illegible]
بنا بر روایتی است که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که [illegible]
که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کرده ام [illegible]
با ابوبکر و علی مرتضی [illegible]
[illegible]
قریش [illegible]
این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام [illegible]
[illegible]
که از جهت کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیده ام که شما [illegible] قریش با هم گفتند
که چون این مرد از اهل مکه نیست [illegible]
او را [illegible]
در خانه مقید و محبوس باید داشت [illegible]
متفرق اند چون این خبر شنیده [illegible] ابوالبختری گفت او را از
[illegible]
[illegible]
ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که [illegible]
و چون [illegible]
شیخ نجدی گفت رای صواب اینست [illegible]

بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شده صورت قضیه کفار را بسمع
باحضرت درمیان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می شدی نخوابی و روز دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردی چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابو لهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول که بر
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد و برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب پوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس
من یشری نفسه نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در ان واقعه نازل شد گویند که در ان شب
که علی بن ابی طالب بعد آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگی
دیگری بر زندگانی خود نمی کنیم باز وحی آمد که چرا چون علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را
بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بر وجه سریع سکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ مثل تو ای علی ابن ابی طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه والله در من قال ۵ سری که داشتم انداختم بپای تو حیف ٭ که نیست سر دیگر مرا بپای دگر ٭ و حضرت مرتضی در ان باب چند بیت
فرموده که اول آن بیت این است ۵ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ٭ و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر ٭ و در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بدبختان
پاشید و آن خاک بهر سر که رسید در جنگ بدر آبرویش ریخت و با تیغ دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر رؤس نهاده پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند
دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت سر و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون بعزم دستبرد
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود و از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که
در محافظت او تعیین نکرده بودید که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از و
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس رسید و بعد از آن
متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شد بدر حضرت فرمود که بجهت مصلحتی آمده ام
و در عقب این خبر سرور کائنات فرمود مرا دستوری داده اند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت در آمد و فرمود که هر که در
خانه است بیرون رود ابوبکر عرض داشت که غیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فراگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت پناه بهشتصد
درم خریده بود و بروایتی بچهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت بتعجیل هر چه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخته نیمی بر کمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسما بذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در ان راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بدوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر از حضرت پیغمبر بغار رفت و سوراخهای
غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه با آن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و بار دیگر پای او را گزید بدعای آنحضرت

و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت سه تریاق در دهان رسول آفریدگار حق بصدیق راچه غم بود از زهر جان گزا نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوز نیش
گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال
معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان
حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند
و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب
در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش بسمع رسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود
مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را بدو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بر در غار ثور آورده بشرط راهبری
قیام نماید اسما ذو النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم
از گوشم بیرون افتاد ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد پدر من بود و نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را و سختی
گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود در آنجا مینهاد سنگریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن
انداخته دست او را گرفته تا آن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر
از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هرکه محمد را یا ابوبکر را بیاورد در ازاء هر یک صد شتر بدهیم و همچنین هرکه ما را بر سر آن دو کس
برد صد شتر بدو دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه نهادند و قائف را که با ابوبکر مشهور بود با خود همراه بردند تا پای بیرون برد ابوبکر پی را بر در غار
ثور رسانید و گفت که مطلوب شما از این موضع تجاوز نکرده نمیدانم که باسمان برآمده یا به زمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما از اینجا نگذشته است
و در این غارست مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که خویشتن این علامات دیده با هم گفتند پیش از میلاد محمد
عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکورست که چون قریش بر در غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچ
کس در اینجا نیست محمد را در شعاب و دره ها که در این نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراکنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت
چهل گز مسافت بیش نبود و قائف گفت والله که مطلوب شما از اینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول
الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو چیست بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان است و چون باری تعالی آن
قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت در فروغ ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت
و از صید کبوتر است خود را نهی فرمود و گر صید حرم تیغ برکش زنهار و زآنچه با دل ما کرده پشیمان باش و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای
الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بر در غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیدند
و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی در این نزدیکی بدین غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از
جستجوی و تگ و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بجانهای خویش باز گشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا
و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دستها و پای اسب او بر زمین
بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن اریقط دیلمی
شتران را بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر هر یک بر شتری نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته
بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا آن زمان که در بیچ سکان قرار نگرفتند و در آن روز ابابکر در سایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت
پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد

آنحضرت آورده پیغمبر بشیر را آشنا میدید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت را با بکر و آن روز رفیق و رفتار آمدند و یکی از غرایب اتفاقات که در
اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید
مکه می گویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشند دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمده گفت
که ما الان جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالبا محمد و اصحاب او باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان
فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسپ مرا زین کردند و در پس تلی داشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان شدم تا باسپ خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسپم بسر درآمده بزمین
افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاؤل نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه نکرده طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده
بر اسپ خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد می شد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آوردی
و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر می نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر بدست آمدی
دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بر سر تفاؤل رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان
در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسپم تا زانو در زمین فرو رفت
و من از پشت اسپ بزمین جستم ٭ چنین است رسم سرای درشت ٭ گهی پشت بر زین و گه زین بپشت ٭ و اسپ را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین
برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسپ غباری بر آسمان برآمد و دیگر باره بتیر تفاؤل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده
که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را اندر نیافت مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که
غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که چرا می گریی گفتم
یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود یا رب خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوائم اسپش سخت بزمین
فرو رفت و سراقه از اسپ فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این محنتی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را بازگردانم و تیری از جعبهٔ من
بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص دست اسپ خود نمود حضرت
نبوی فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بزمین برآمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم
که او برسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت امان
نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشته بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس
که دران راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم
روایت است که سراقه بعد از غزوهٔ حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپابوس حضرت مقدم نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته
گفت یا رسول الله این نامه آن است حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئی است و دران محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقایعی که دران راه روی
نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام
داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بر آنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از خرما و گوشت طلبیدند
تا بخرند جواب داد که امسال باران نباریده و در میان ما قحط و عسرت است و الله که اگر طعام بودی بار شما را ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول
در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه بازمانده است حضرت فرمود
هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و بار دیگر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود دیگر را پر از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب رویی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب لاغری و فربهی مبرا و همچنین سایر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی خوب پیش شوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او دریافتمی التماس مصاحبت می کردم و امید دارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت برو رسیده بود قریب بهیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند ابیاتی چند خواند که اول آن ابیات اینست شعر جزاک الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ در سیر گذاری مضمون آن ابیات بدین وجه است شعر خدا بهترین شان جزائی دهاد ٭ مر آن دو رفیق مبارک نهاد ٭ که در خیمهٔ ام معبد شدند ٭ بدین حنیفی مؤید شدند ٭ هر او را نمودند راه هدا ٭ از ایشان پذیرفت دین خدا ٭ کسی کو رفیق محمد بود ٭ بفیروزبختی مؤید بود ٭ ز آل قصی بخت مهجور گشت ٭ چو نور محمد ازو دور گشت ٭ بنی کعب را خوش گوارنده باد ٭ بزرگی ز فرزند کو نهاد ٭ بپرسید از عجوزش کان چه بود ٭ که در خیمهٔ ام معبد نمود ٭ که او داشت یک گوسفند ضعیف ٭ ز رنج اندرانش بغایت نحیف ٭ بمالید دست مبارک بدان ٭ روان گشت از و شیر تا در زبان ٭ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ٭ لبی شیر آنکه بدان بیر داد ٭ چو آوازهٔ معجزش شد بلند ٭ در انجا رها کرد آن گوسفند ٭ سعادت ابوبکر از آن بروی یافت ٭ که از صحبت او عنان برنتافت ٭ و بعضی از آن ابیات مناقض سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر سیر الهاشمی ثم هاجرت بعد ذلک وهی وزوجها فاسلما وکان اهلها یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک و از جمله وقایع که درین سال روی نمود مقدمهٔ بریدة بن الحصیب الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک بآن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات با ابوبکر کرده فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخش تو بریده از جلادت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مروی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابوالعلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول صحت نه پیوسته الا حدیث بریده که فرمود تحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین و آن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابوالعلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمده در انجا بدار فنا پیوست و او را در محله که اکنون بمحلهٔ تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحة بن عبیدالله در وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از انجا مهاجرت کن تا بهجرت تمام باشد و بعضی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند و روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طائفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه معظمه

شرف ملاقات سرور انبیا می آمدند و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت می نمودند و چون آفتاب بالیشان می رسید باز بجانهای خود میرفتند روزی
بدستور معهود عمل نموده مراجعت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت دران روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او
بحضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک
رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کره بآن سرور ملاقات نمودند نقل است که دران
روز دف میزدند و می گفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان بنی النجار
دف میزدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بنجاری متوجه شد فوجی از جواری میراندند و می سرائیدند که نحن جواری
من بنی النجار یا حبذا محمد من جار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر
استیلا یافت که بیان آن از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در اینکه چند روز اختلافیست
که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانهٔ که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی
فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد
چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان
عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته و در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما صحبت آمد و شد خلق و انعقاد مجالس در سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او عزب بود و علاقهٔ که خانه را نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه دران چند روز که
در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشتند اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداختند و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد
اسس بنیانه علی التقوی الآیه و اول مسجدی که حضرت رسول در آنجا با دای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نموده ودایع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آنحضرت باصحاب الحق رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان
شد و سیزده روز ... بقبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود و حضرت رسالت پناه دست مبارک بران می
مالید و دعای شفا می خواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید الا گفته گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محلهٔ قبا توقف نموده
مدینه شد و فرقهٔ بعد از چهارده روز یا سیزده روز گفته اند و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بنفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن
عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرموده پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی
هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر میشود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آنجا روان شده بمحلهٔ بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبهٔ غرا بر زبان معجز بیان
گذرانیده نماز جمعه را بگزارد و کلمهٔ چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا می گویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز است و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشید و پند داد چه از
زمان انبیا پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد بتحقیق او ره
راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت می کنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست در مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت
میکنم و هر که آنچه میان او و خدا اوست درست کار دارد نهان و آشکار بیامان دارد و هیچ زیادتی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس
نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بقدر قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی
نباشد الا بالله او بخشنده یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در این است که بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از مردن نافع باشد و توفیق از خدای تعالی
طلب کنید و بدانید که توفیق از دست نقل است که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسای قبایل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا می نمودند
که یا رسول الله بما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست هر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجدست دران

موضع ناقه بزانو درآمد و در ان محل نخلستانی بود از ان دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون فرود در ان موضع جنبید حضرت رسالت فرمود
که این منزل ماست ان شاء الله و طایفه از انصار با رسول خدا گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند
گام دیگر رفته باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت
فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابو ایوب
بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب انصاری
اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه در انجا بزانو در آمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که انرا مستوی گردانیدند و طرح
مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال می فرمود و می گفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة
نقلست که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند که مشتمل بود بر عدم استوار معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار مذکور را بر خود گران گمان برد که عمار باو
تعریض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که در دست دارم ترا بزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار از دو دیده منست و هیچ
کس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود که ویحک عمار تقتلک الفئة
الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر قوم کلک بیان خواهد
گردید ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که صاحبان دوست نشدی و آن جهودان با وجود آنکه میدیدند
که موسی و هارون و داود و سلیمان و سایر انبیاء علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از فاکران دنیا براه عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند
و درین سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات کریمه آن سرور را با زوجه مطهره اش سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر
نیز مادر خود رومان و خواهران عایشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبد الله بن زبیر بقولی درین سال که از اسما متولد شده بود مسلمانان [illegible] بسیار مسرور شدند
چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس از اهل اسلام فرزند تولد نماید و از وقایع این سال یکی آنست که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم ما
چند از تو می پرسیم اگر جواب آن بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذالک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از ان یهود پرسیدند
که چون نطفه از مرد است سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید غلیظ است
و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غالب گردد فرزند بپدر ماند و الا بالعکس یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود
حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب بنزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی
بروی عارض شده چون از ان بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه
کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخصم آنست که چشم او در خواب بود و دل او بیدار
بود گفتند بلی آن محمد حی لا ینام فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که هیچ
میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی ولی او آنست که برتو نازل میگردد و دشمن ماست از انکه سختی می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و
آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان ایشان نازل گشت و درین سال عبد الله بن سلام که از جمله علمای یهود بود باسلام در آمد و صورت
حال آنکه عبد الله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایها الناس افشوا السلام
واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبد الله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در شغلی که نزد خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول
طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که اول علامت قیامت آتشی باشد
که مردم را از مشرق بمغرب براند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت وی است و آن [illegible]
و در جواب سوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت [illegible] بپدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر [illegible]

یا بجویشان ما درجه ماند عبدالله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
معروض داشت که یهود قومی دروغ گوانند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول اجابت ملتمس عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شریر
شریرزاده ماست و جاهل و جاهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را از آنکه بیرون آیم و هجرتگاه
من این موضع باشد و علمای شما خبر داده است شما را که از خود دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در رو و چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که
رسد باک ندارد و خنان کشیده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسپ و شتر رسد یهود گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو مستحکم سازیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری نه دهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا نیز بالتعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری نه دهند به رسول نه به هیچ کس از اصحاب او نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بمشورت و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر را سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون
او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بعد از من او بشارت
داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماندند و هم درین سال منصب موذنی به بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی گفتند ناقوس نوازیم تا مردم جمع آیند
و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند آواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون بالنصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی تعیین
کنیم که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنحضرت مقرر شد که بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که متعاقب
این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از او پرسید که این را چه میکنی عبدالله
فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا بهتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا این امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول
اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری
تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود استماع این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام است بمجرد خوابی
مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای پیغمبر این خواب را بنده تو دیده ام و عمر و زید بصدق آن گواهی داده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده
و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق است و ثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود و در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده
باشد و وحی آورده که بروایت عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که از اهالی دانشمند بودند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه پریشان و خجل سر در پیش افکنده

بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ عظماء قریش و روسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ بر او بنابر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار می نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلظاء کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی اندر رمه گوسفندی رفته بود و شبانی که از راعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز میستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید خبر میدهد و شما ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود و از عائشه منقولست که مادرم بخانهٔ برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و زنان انصار بجامه داشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله اینها اهل تواند خداوند تعالی برکت کناد در تو از برای ایشان و در ایشان از برای تو و بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز زفاف عائشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المومنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که تا عائشه شیر بتو دهد من گفتم رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک می نویسند و اندک را اندک منقولست که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا اقدام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزهٔ امروز را فضیلت بسیار است که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز را روزه داشت و امت خود را بدان روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشورا بود متروک گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پرعفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن جهت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن مغیره و در آن بیماری ابیات در درد غربت میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و اباجهل کما اخرجونا الی ارض الوباء و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحب مکة و اشد و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را بامزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و هر عفونتی که مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخات بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر داد که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی عرض کرد یا رسول الله برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة نقل است که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زبیر بن عوام و سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان

فارسی دا بود دوا و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات ببست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از
همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث
هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین مسطور است **ذکر شمه از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد** ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالاکلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم
و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی
روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر
گشتم و در راه بکنیسه از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار
آن جماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین
پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و آن روز
تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته
بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسا
نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملائم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر
از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان است و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم بر عکس است پدر چون رغبت مرا در تقلید آن امر مشاهده نمود
از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از
قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم
که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بابواب علم شریعت فائز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا جای داد و او شخصی
بود که مردم را ترغیب بتصدق می نمود و سیم و زر و اموال ایشان را می گرفت و وعده میداد که بمستحقان رساند و بهیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد
و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی
با ایشان گفتم پرسیدند که ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بسر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود و ایشان
بعد از اطلاع بر این امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار
عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جای گرفته مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر
مردی که در موصل است نام او فلان این سخن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد
مرا بتو حواله کرده آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از
چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان ده که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او
بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی بنصیبین
نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با وی بسر بردم و در وقت
ترحلش پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت بهیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث
شده و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه تناول نماید و [illegible] باشد سلمان
گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نموده بودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود اما خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم و درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم وهم چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقاً من در آن روز بالای درخت خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از فرحت بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه می گفتی سیدم در خشم رفت و لطمه بر من زد که ترا باین فضولی چه کار است بر سر مهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینقدر معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهای که از اسقف شنیده ام و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده با حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم اشتغال نمود گفتم این نشانه دیگرست از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس هر بیست و پنج کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمده و مرتضی علی صرم بود سید ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانید و ابوبکر آنچه پوشیده بود در من کرد سلمان گوید نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در پیش او آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود به تفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و می خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود می گفتم و اصحاب استماع می نمودند نقل است که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گردانند بعد از مضایقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و گوها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمائی من امر را تمام نموده پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدائیکه جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا به مجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالیکه ترا ادا باید ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد دانگی از آن نیست آنچه او را بر من است رسول الله بیضه نقره را گرفته و بر زبان معجز بیان بران بمالید و فرمود که بگیر این را که برکت خدای تعالی آنچه بر تست بدین ادا کند سلمان گوید بدان خدائیکه جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل اوقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و حق او را داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت اسلام سلمان با حضرت رسالت و سبب مخلص او از بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است از سلمان منقول است که بتصرف چند کس رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ کس مدت حیات او را دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر گازرانی منقول است که در سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهور است که مهاجران می گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان منافسه میکردند می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور

که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنهما

گفتار در بیان وقائع سال دوم از هجرت سید ابرار در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شده و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف ست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز می گذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت و در اثنای این حال بسمع همایونش رسید که یهود می گویند عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب با وی در مقام عناد اند لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و منتظر آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنه اثنین هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده اند که هر کس وضو ساخته در مسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل ست که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود و فاروق صورت حال با صدیق باز نمود بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبه سیدة نساء العالمین ترغیب کردند و بعد از آنکه ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن نخواهند داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت بآنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه بآنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور ست که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه مرتضی به مجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند و روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه فائز شد حضرت فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله پیغمبر التماس ابوالحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند که حال تو چون ست دختر بتو داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور ست که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا و ترینی فسکتت فقال رسول الله و هو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود ست حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهارصد و

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود و روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را در جهاز
مصرف داشتند و از آن جمله دو جامه برد بود و دو بازو بند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن
زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی
آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون
صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی
بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بچهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین
باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرده فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت
طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسما بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ ریخته هیچ
فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود
نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی
فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود
برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در نسل شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت
او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که
خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة
لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک فی الدنیا والآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم حشو ما خرما و
مویز و ولیمه الطعام فرموده بود و از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و حسن بصری رحمة الله علیه گوید
که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول وقوع یافت
و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را
فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پرداخت و هر دو ازین معنی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید
کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود و عایشه
بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند ایشانرا
فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب چیزی که
بخانه من آمده بودی مرتضی علی تعرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید
که در هنگام در آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه
مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم
و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن للذین
یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود و باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی که حضرت
رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده باشد [illegible] آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت
منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث که او را شیخ المهاجرین گفتندی
با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته اند بسطح بن اثاثه دادند و همچنین بعضی بر آنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات دران سفر با ابوسفیان تعلق داشت و چون بایکدیگر مقابل شدند تیر جانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبده از ثمان بتوهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام تیر صد و مددکاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیر ها کانداخته بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که بایشان بیم و هیچ از ما رسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بر بست جهت او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باهم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده قربان داد که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود لنظر آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با ابوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حضرت رسول را از صواب دید مجدی خبر داده آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته می گوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرمود و از ان موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از ان موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مختفی می گشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بمقاتلهٔ اهل عدوان و طغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافلهٔ قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بمدینه استخلاف فرمود تا بوادیی که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمود و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البشر رسید که طائفهٔ عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمارند و روایتی است که در آن هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر یک اندک مایه‌ای داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود و بنا برین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده به روایتی با دویست نفر عنان عزیمت بصوب کرموضعی ست از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر کنیت ابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از ان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین و بدترین خلائق دو شخص است یکی آنکه ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون رنگین کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می مالید و درین سال حضرت رسول با هفتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است و عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوهٔ بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه پسر عمهٔ خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر و بروایتی با هشت کس بسوی بطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن ابی محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از ان زمرهٔ سعادت نشان

بودند عبد الله بن جحش گوید که سرور کائنات روزی بعد از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی می فرستم و من صباح
بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا بااین گروه سرور
ساختم توجه نامه بعنوان ما اقتضای دو روز چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و باصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف
بروم فرمود که بجانب نجد برو نقلست که عبد الله با یاران روان شده بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا عز و جل
و ببرکت وی با اصحاب چون به بطن نخله رسی و از آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچکس را اکراه بهمراه خود نبری هر کس را
باشد همراه تو برود و هر که خواهد باز گردد و عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با رفقا گفت که به بطن نخله میروم و هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب
شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدا میرویم فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدا سیر فرمای که ما از تو تخلف
نمی کنیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گمشده روان شدند و باقی
اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافله قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبد الله بودند با متاع طائف در بطن نخله دو چار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران
گفت که مردم قافله ترسیدند باید که یککس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاران آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن تراشید و عکاشه با سر
تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده باهم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال
نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و باهم مشورت
کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند آنگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل
شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت
نموده بمدینه رسیدند عبد الله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه کریمه که دال است بر فریضه خمس نازل
نشده بود و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد مشکل که تحیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخته و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرده و بعضی
جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را
بهیچ نوع تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده ام که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب
عبد الله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند بدین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشتند
حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن اوان قسمت نمود نقلست که قریش قاصدی
نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بجوی شتر رفته اند
اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از مدتی سعد و عتبه بحضرت پیغمبر آمدند ایشان را بایشان وعودت فرمود اول
افتدا نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بئر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله را توفیق مساعدت
ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرک اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت ذکر غزوه بدر کبری درین سال غزوه بدر کبری واقع شد
بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام مبانی کفر
و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بود و عمرو بن عاص با او
مرافقت نموده هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت
بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنابراین مراجعت نموده چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و درین اثنا [illegible] که [illegible] خواهد کرد

که تسکین حرارت لقا بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب الی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی نماید لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید بتقبیل راحت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجد و شام نامزد فرمود ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی مراحل
بحوار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان و عمرو عاص با جمال و اثقال از شام مراجعت نموده
بحوار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشط احوال آن دو یار از اغیار نهان داشته ازین معنی استبعاد تمام روی نمود و چون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در همین رحلت ایشان سعید و طلحه بربالای
بلندی رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و دلیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم
مضمون قضیة الفرصة تمر کمر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه درین
سفر عزیمت بمجرد اخذ غنیمت ست نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل البقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما
بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته و اثق شدم
بدانکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب
نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر ما می خواست بقتل آوردیم و اموال
ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که تا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا درآورده در زمان بتائید یزدانی بمستقر
عز و شرف معاودت فرمائی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنا بر سر انجام مهمی تخلف نموده در صیدگاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند
و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر صلعم بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر
همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم جیاع فاشبعهم و عراة
فاکسهم و رعاة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بهدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور میگردد
انشاء الله تعالی و دران غزاة دو و سه و چهار بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا و حضرت علی بن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بن حارثه بجای
او تعیین یافت نقلست که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو از شتر فرود آی که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایتست که من و برادرم
بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حال
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
و همچنین بر کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن
بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی لبیث بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را بتجسس کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون

به آن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگری می گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش برین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند
و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از تنزل با مجدی بن عمرو سؤال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان
محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و در روث شتران ایشان و عدی را احتیاط نموده ریزه های دانه های خرما در آن یافت گفت اینها
علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شترسواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از
راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رؤیای هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت می کند که قوم
تو یعنی قریش به مصیبتی مبتلا شوند و من با تو می گویم بشرطیکه هیچ کس را بر آن مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شترسواری
آمده در ابطح بایستاد و به آواز بلند گفت که ای قریش بکشتن خود شتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبة بن
ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن راز نپرهیزید و آنچه از عباس شنیده بود با زیادت و نقصان با پدر خویش گفت (مصرع) پدر که جان عزیزش بلب
رسیده چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر * بدوست گرچه عزیز است راز خود مگشای * که دوست نیز بگوید بدوستان دگر * آورده اند که این سخن همان روز
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود
راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد صحیفه ای نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغگوترین عرب قبیله بنی
هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازین مردان ما را بد گفت و زبان اذیت میگشود و هیچ کس بدفع او
قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون ننیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید با وی تعرض کنم و متعرض گردانم و روز سیم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته به مسجد الحرام در
آمد ابوجهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از ضمضم بود و عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت که بعد از توجه تو بدان
جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بیثرب رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز می شمارد باید که
شرائط حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمائر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند
ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش
وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو و
زمعة بن الاسود خلائق را بر فتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان
را بالباس و سلاح امداد کنند و واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی هیچکس دیگر
نیز تقاعد نخواهد نمود اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یک جهت گشته است و

در مقاتله او پایان بسته تو او را هیچ نمیگویی و در خانه خود جای داده و دیگر آنکه از جنگ ما بیرون رود سعد با ابوجهل گفت که یا ابا جهل تو این سخن
میگویی هرچه میخواهی بگو سعد به قصد کرده امیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه بسعد گفت که ابن الحکم سید اهل وادی است با او درشتی
سخن مگوی سعد بن معاذ روی با امیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی و حال آنکه من از محمد شنیده‌ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانی که قریش بتهیه اسباب مشغول
شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را
بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمی‌آیی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابوجهل نیز بچنین سخنی القا کرد تا از
سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم
بن حزام و پسر ابی بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متألم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می‌نمودند از این صورت معلوم ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن خون گرفتگان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی
گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت ما بموجب تیرها
عمل نمی‌کنیم و اغاثه قافله خویش می‌نماییم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه در ذی طوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و در این حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا ابا حلیمه چه واقع است که ترا خشمناک می‌بینم
زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش ببدر عتبه
و شیبه زره‌های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می‌نمودند و عداس ملاحظه احوال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف
بدست تو انگور فرستادیم هیچ نمی‌پرسی عداس گفت آری بگویید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را
مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما را اندوه نمی‌شنوید مگر بمصارع خود این سخن می‌گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده‌اند که گفت
چون این سخنان از عداس استماع نمودم باز دگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در این حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش
میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و مبعوث
بکافه خلائق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته‌اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که عتبه و
شیبه بجبر ببدر رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می‌ترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنا بر قدر و فخامت ذکر مرا می‌دانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروهی
از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و
پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسپ همراه خود داشتند و جمیع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش
و زنان مغنیه همراه داشتند و بهر منزل و آبی که رسیده فرود می‌آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می‌گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی
از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمره سیزده تن شمرده‌اند و بالاتفاق جمهور رواة عباس
بن عبدالمطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان
انتظام داشته‌اند آورده‌اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن مرد داشتند با یکدیگر
گفتند در آن وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می‌گویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبدالمطلب

کرامتی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما کنند زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری کنند بخدا سوگند که اگر بازگردم بالیشان جنان چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت تو
در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ایشان می
کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقالات داشته باشند حاشا و کلا و من صد و هشتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود آئیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت
می نمائیم رحلت می کنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهرجا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لو الله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل
مردی مشوم ست ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد ست بقول وی عمل منمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر از
زنان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب
بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن
خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود
گریخت و بعد از آن کاردی بر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با بوجهل
رسید ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر ست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا
بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خوابی عاتکه است
و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب ست و عرب
جمعی هستند که این سعی با ایشان او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلائق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد در این اثنا ابو
بالیشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بمکه بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل حدیث عتبه و شیبه
اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان
شدند و اقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل
بمشرکان بجحفه برگشته رسید و مضمون رسالت بگذارد و ابوجهل در جواب گفت که والله بازنگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم و طعام بخوریم و خمر بنوشیم و زنان
مغنیه برای ما غنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماند که در قصد و تعرض ما
در آید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها می گشادند و بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل موافقت
قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام ست یعنی
ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی باری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این
عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها یافت و رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز
امری منکرتر ازین ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسیده
بالیشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاص بخشیده
اکنون دست از جنگ محمد بازدارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلائق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر
که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده و گفت مصلحت نیست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل ست عمل نمائید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند و در
فساد ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را استماع رضا و صفا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد زنید که دیار مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او مقرر نگردد
بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی ببدر رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب ست و در آنجا نماز خفتن گذارده
بعد از آنکه از کعبت آخر و سر بر داشت بر کفار نفرین نموده ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعة بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

رابدعای بتخصیص فرموده گفت ای خدا اسرای ابوجهل را که فرعون این امت ست بده بار خدایا نرشک ابوزمعه اودعه گردان و بسهیل اخلاصی بده علی هذا و بعد
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان
رسیدند و دران راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بجد بد بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن حضرت میراند استفسار فرموده
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در لطاق ناقه آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث
پرسیده فرمود که باهر جا حاجت چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و همسایه مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا
رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه
او نیز شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید بسمع ضمیر منیر رسید گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده
اند و یمکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای وشاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان پسندیده مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب هم موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش
اند و ذلت بایشان راه نیافته از آن وقت که با عز پیر شده اند و ایمان آورده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود و لیکن قتال
ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره شیخین دعای خیر فرمود و بعد از آن وبار گرامی المقداد بن الاسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای
و در فرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان
گوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو آئیم و مقداد بدین
بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج
مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گوئیا که مقصود ازین خطاب
مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق ست و با تو عهود
و مواثیق بسته و اکنون سمع بر پیمان عهد و وفا ایم که بیعتیم بدان بسته هرجا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند یا هر که می خواهی پیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف
گردی نزد ما محبوب تر ست از آنچه باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
و الله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که در شداید حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بدان پس بر برکت
خدای ببر و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و اقتدی گویند که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج
صواب گفت آن سرور فرمود که بروید به برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا یکی از دو طایفه قافله ابوسفیان یا القوم قریش وعده
فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل در ان نواحی جهت آنکه خبری از
قافله معلوم فرماید در حرکت آمده در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کسانید حضرت فرمود که تو ما را خبری بگو تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگر دانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید حضرت
کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست ست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در
در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجا آمده اید آن سرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب
آن ناحیه را اهل الماء می گفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی از آن کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم لعبد از رسول و جواب
آن قدوه اصحاب بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان ورود اوی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص با بعضی
از یاران دیگر بجهت خبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امید دارم که نزد چاهی که قریب بدان موضع است خبری یابید علی مرتضی و رفیقان لعبد از طی مسافت بر سر
چاه بئر آن آبکش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته و دو غلام که یکی اسلم نام و دیگری عریض نام داشت بیکی از ایشان افتادند لاجرم غلامان
را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و در آن حین حضرت رسالت پناهی بادای صلوة قیام می نمود و اصحاب از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون
این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می بود که گویند از ابوسفیانیم لت در غلامان بجهت آنکه گفتند که شما دروغ می گوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید
و غلامان بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه می باید گفت بحکایت خویش دنبالگی ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز ایستند و چون حضرت
نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید بار آخر دروغ گفتند و دست از ایشان
برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض و اسلم شده پرسید که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل که می بینی فرود آمده باشند و آن را عقنقل
و کثیب و عظیم گفتند قال واقدی اخذ فی الشفاء من علی القلیب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی منبه بن الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی وهو
قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القریش بعثونا نستقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و رجوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب
قالوا نحن لابی سفیان ونحن فی العیر وهذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربتموهم وان کذبوکم ترکتموهم
فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها وخافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب بانتهی رسید متوجه غلامان
شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده شتر و روزی
نه شتر فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن
حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسول
روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچ کس از بین لشکر باز گشت گفتند آری اخنس بن شریق بنی زهره
با بنی زهره مراجعت نمود حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نبود باز سؤال فرمود که از غیر ایشان
کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشته بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل خباب بن منذر از
میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدای تعالی فرود آمده ایم ما را اجازت نیست که ازین مقام قدمی پیشتر یا پس نهیم و آن منزل در حوالی چاه [illegible]
بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی هست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است خباب گفت که این مرحله مناسب نیست [illegible]
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من میدانم آن چاه را [illegible] و چون آنجا رسیم حوضی کنده آن را پر آب سازیم و چاهها را انباشته گردانیم تا ما را آب
باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که خباب بدان اشارت کرد بعد [illegible]
حضرت فرمان داد تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صواب دید خباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش [illegible]
گشتند و طائفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو نامی اول بلشکر قریش رسید فریاد برآورد که ای آل غالب [illegible] یاران او
آبکشان را اسیر کردند بشنیدن این سخن فزع و اضطراب باهل قریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم [illegible]
از هیبت آن والله خواستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا بعتبه و دوستان ملاقات نموده مشورت کنم ناگاه عتبة بن ربیعه [illegible]
کرد یا ابا خالد من مسیری [illegible] یافت [illegible] قومی شده ایم که [illegible] بر روی ایشان باید گشت [illegible]
لمن لا یبالی [illegible] ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد [illegible] اصحاب او [illegible] کنند من گفتم [illegible]

تو امینی از ان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما را پاس دارند ابوجهل این سخن را
شنیده گفت که عتبه نکره میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او
بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس بجز امشب بحرا است و پاسبانی ما اشتغال نماید منقول ست
که دران شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیده بودند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطر با افگند که شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام
بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند و
زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار پر لای و گل شد کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد از انکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم دران شب عمار یاسر و
عبدالله مسعود را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه برانها میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که مردی پردل بهادر بود و داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است
و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم تترک الجوع لنا مبلغا لا بدان نموت او نمیتا بعد از ان خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او
ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را بگیرید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی
ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بیان فرمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده
اند که قبل از لقای فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و بالقتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بعکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طایفه از اصحاب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری
و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی
رای سعد را مستحسن داشته مراو را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسپ خود سوار
جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوندی که سزای پرستش بتحقیق بمن کتاب فرستادی و
و امر بقتال فرمودی و بمن یکی از دو طایفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی
احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب
چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر بسم هدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم بانمود تجهیز این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید
کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد ست ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده
پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود در عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه
که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب
شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را که در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمائی و قریش را باز گردان که
سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که با نفس خویش کنند و عتبه هرچند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و واقدی گوید که
که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرات

نشود نزد من دوست تر است از آنکه شما شوید و من با هر که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم
کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از روی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت
هیهات باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینهٔ خویش را از این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طائفهٔ از مشرکان
قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را راوی گوید که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شده روی بانهزام آورده جان از آن
مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند آنحضرت بقرائت سورهٔ
یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد نقل است که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و نزدیک با اسود رسیده شمشیری
بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن
ملعون را با آتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجهت تجسس لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده بر گرد مسلمانان
گشته و اصحاب ملت حنیفه را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشد اما مرا مهلت دهید تا کمین گاهها را تجسس نمایم و بجای آرم چه شاید که
جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک را بار داده اند قومی دیدم که هیچ ملجا
و ملاذی ایشان را الا از شمشیر نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بلسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند
سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یکی از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن
حزام از این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این فکر خیر تو تا انقراض
عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید آن کدام است حکیم گفت ملتمس من آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی را ادا کنی و آنچه از آن قافله در بطن نخله فائت شده
متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت
ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید با این مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد همگی نسبتی است و اکثر بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت مرئی نماید که ابدالدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد
تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد … خدای … اولیست آفریده … دست …
دست آفریده و مرا معلوم است که مطلوب شما جز دم قتیل خویش و چیزی مالی که در بطن نخله از قافلهٔ شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن
مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذبست … او را آن می نماید که شما تعرض با و نکنید و … و اگر … ملک است … انکه
از ملک برادر زادهٔ خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است بنابر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا …
… شمارید و رویهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه … که گوئی … ابوجهل … این سخن شنیده … گفت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست … ابروی قرار گیرد و دیگران را از زیاده اعتبار وی … الامر … کرد
گفت عتبه بنابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و … قتل پسر … ابن عم خود را … و آنگاه … ترسیده و مرده او را
بی بددلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی … سوگند … ظلم …
حارثه ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت … باشد که معلوم … کدام …
که جبان … کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند …

بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظلة برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده نزد وی مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ ریتک پر باد شده است شش تو و این کلمه را بنسبت بکسی القا کنند که بجبن و بد دلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود را سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد و از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایمای بن رحضه گفت که این بدفالی ست و در بعضی از کتب مذکور ست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که لشکر باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلة درین امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابو جهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابو جهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابو جهل در غضب رفته گفت عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بمن رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنا بر صلاح خلق و اشارت ابو الولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابو جهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله می گویی من جواب دادم که مجموع قریش درین معنی با من شریک اند ازین سخن ابو جهل بغایت متاثر و متالم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه برپای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله فریاد باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استعانت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه می گفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابو جهل بعد از آنکه کس نزد عامر فرستاد گفت که مانع عتبه از غایت گرسنگی ناامید شده او را سعوط بامید و قریش نیز همین سخن گفتند ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را به مصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بکش دشمن خود را و مشرکان را نیز سه علم بود یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آن حال نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدری پیشتر آمده ایستاده بود حضرت آن چوب بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استواء یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه انور نهاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون ایشان نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با صدیق بعریش در آمده و سعد بن معاذ با طایفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل ست که چون آنحضرت بعریش درآمد روی نیاز ببارگاه مهیمن کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزای پرستش با چه وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابداً گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و صدیق ردای اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسالت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی گردانید دین حق قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت ختمی انام خوابی سبک

در عریش بر حبیب خویش گماشت و صدیق رضی الله عنه آنسرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم آنحضرت
اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر اسب و غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون
آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریص نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب المقتول از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مردی با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتیکه طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و درین حال عمیر بن الحمام بخوردن
خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمر را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با بخی لفان
درین حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام که از ما قطع رحم بیشتر میکند و امری
در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در بارهٔ خویش کرد و هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بی خرد با خود ؛؛ جمهور اهل سیر
بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را
بجبن و بددلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت
تا بهمین عمامه اکتفا کرده پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یکجهت گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که
بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر کشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت
زین بزمین آمد و واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون
آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته‌اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار
بر امر حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را برجعت امر فرموده در بارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور
روات اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان
و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند یکی از ان سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کاینات
حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة بن عبدالمطلب
شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری
عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد
و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آورده و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیدة بن الحارث
زد و پای او چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی آمده بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند
عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت
آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر
ولید آمد و از وی زخم خورده و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله چون کفار مخاذیل بدوزخ شتافتند بنو مخزوم بجمیع گشته ابوجهل را
در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل در آمده بود بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را
بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شده و در آن زمان می گفت که بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز پیکرش را ریز
ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه بگمان تصور آنکه ابوجهل است ابوقیس را از پای در آورده آنگاه هم باشارت
مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم شمشیر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع نموده
در بهر نکرده و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم در اثنای این حال با خود گفتم
که ما لیتنی که تو در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار چشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامهٔ مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم
ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان ناهموار بدشنام و سب آنحضرت گشاده و بدان خدائیکه نفس من در قبضه قدرت

اوست که اگر چشمم بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن
گفت و من از جرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب
او اشارت کردم و گفتم اینک مطلوب شما است آن جوانان چون باز بر صید پرواز آورده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار باد پیما را قلم کرده
از شتر بر زمین انگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند آنگه
معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب درآمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی
که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیأت جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پا بسته
برآورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون
را معروض داشتند حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده
اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل به معاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد سید بشیر باز گشته بجنگ
مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی همچنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی صلعم نزد عکرمه بن
ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی
گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانید و او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی
یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصارع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت
و راس ائمة الکفر آنان حضرت پرسیدند که دیگر بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن خبیث مسارعت کرده بر کشتن
او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت
بعد از فراغ محاربه بدر روی نموده اما تا کلام از نظام منفصل نشود کلک بیان اول بتحریر ازاله رمق ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجه
همت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلعم فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته
فوراً روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقی است بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشسته
و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تویی باین حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن
مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود
نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از خلفا یا از مطلبین بودی و ذکر این دو
فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای
بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود با خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون
بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمائی و در سیر کازرانی آورده
اند که روایتی آنست که عبدالله ابن مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود
دور می کرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر
او را برگرفته سرش را از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین برمی کشیدم و هم از عبدالله منقول است که گفت هر چند شمشیر
خود را با ابوجهل زدم کارگر نیامد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله
این سر ابوجهل است فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سر وی بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که
الحمد لله الذی اخزاک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی صلعم دیده دو رکعت نماز بگذارد
و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجده شکر بجای آورد ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگریزه بر کفار بجهت

نقل است که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع
ویولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال
دران زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و لهذا ازان منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت دران روز از عقب خویش آوازی شنیدم سنگریزه که
در طشت افتد می شنیدم و همه خوف ما ازان بود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده
بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت
و هم از حضرت امیر المومنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد ازان بادی دیگر مانند آن پیدا شد و در عقب
آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت ازان سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب
راست مردم ست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش
گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
هشام بتصور آنکه او سراقه است در روی آویخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب قتال و جدال
نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بمدینه باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خورد که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمان
نکشیم و لیکن باید که هیچ کس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند اعراض
ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل
و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و
منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعهٔ از سحاب را دیدیم که نزدیک بما شده از میان آن ابر شیههٔ اسپان و قعقعهٔ حدید شنیدیم بگوش ما رسید و
قائلی می گفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه پردهٔ دل پسر عم من پاره شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام
طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظهٔ باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد و در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی
که در روز بدر می گفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزهٔ مفتوحه و کسر دال مأخوذ از اقدام است و این
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و درینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل است از سائب بن ابی حبیش منقول است که گفت بخدا
سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده می گریختم که ناگاه کسی
دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد را
کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد
حضرت مقدس نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالائی دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکه و در روایتی عن سهل
انه قال ابو سفیان هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد
کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور است که مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنودند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرست چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمهٔ ازان مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب خواهد آمد ان شاء الله گویند
که جامه‌ها ست ملائکه دران روز سفید بود و دستارها سبز و زرد و سرخ بود و علاقه‌ها و گوشه‌های دستار از پس پشت آویخته و پارهٔ پشم از پیشانی و دنبالهٔ اسپان در آویخته بود و آنست
که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بسبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقهٔ از ارباب معنی این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در ان روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طائفهٔ نخستین بر آنند که ملائکه
در ان معرکه پای اقدام ننهادند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلائل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و شرک بر هم حمله کردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف السهمی چون کبشی ضمار در صف کارزار آواز بر کشیده می گفت که ای معشر قریش دست
بردارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه
انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابو دجانه زد که بر ابو در آمد بعد از ان بر خاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرده در گوی افتاد ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را ببالای او انداخت و در همانجا اندیشه وی تمام نمود زهری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره زنان می‌گفت که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را نمی باید که ما را اسیر کنید و خونبهای ما بستانید ناگاه
جابر بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه او است با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه
قلم شد و بعضی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور است که نوفل بیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بسته بود و عذاب میکرد و او
عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از انجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف
نسبت زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب عم عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر
منقول است که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که
هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بدان اسم نمی خوانم و چون بعبد عمرو
خطاب می کنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین
عبد الله خواهم گفت و من بازوی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند و زره غنیمت گرفتم و آنرا از معرکه بر داشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جواب نگفتم
چون بعبد الله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را در یاب و از کشتن نگاه دار تا فائده بهتر ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را بنهادم و دست پدر و پسر را
گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد بر آورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر
من اند فائده نداد و عاقبت امیه را بپشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای
عبد الله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی
پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در ان زمان علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بدان مثابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد از ان عمار
یاسر او را به پدر ملحق گردانید نقل است که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا بکشتن داد و در
معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورد از ابو دجانهٔ انصاری منقول است که گفت در روز بدر بتیغ سر فلان بکشت و ...

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از اعدا و ایشان در ربقهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از روسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصهٔ سخن آنکه اعدای دین را در آن مصاف هزیمتی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید ه شاه جهان در نبوت بستی ؛ و از معجزه جان دشمنان را خستی ؛ تنها نه سپه و سینه کردی بهم ؛ مردانه مصاف بدر را بشکستی ؛ نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از شما هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت و نهی فرمود و ابو حذیفة بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه می گوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشته و لیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارهٔ این سخن وی گردد و او را به بهشت برد و ماجرای حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی باشد که شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مرد بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا مدد و معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی هیاتی بس عجیب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و بدان در گذشت و در روایت ابن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است تعرض نرسانند مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنابر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند ه لن یسلم ابن حرة زمیله ؛ حتی یموت او یری سبیله ؛ بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب ناد انسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبده اوثان را اسیری کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر اثر کراهت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر بستها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع نالهٔ او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چیست که نالهٔ عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمایند و یکی از افاضل زمان را در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بند وی گران

داشت و پیغمبر آواز وی می شنید و خواب بچشم نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست نموده بجواب رفت حضرت
پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سست گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سست گردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان
سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آهنگری چابک دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام رسن است در بستن این معنی
خلاف ظاهر است و غیر مناسب از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که
باشارت حضرت مقدس نبوی اصحاب بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه التشتت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحرک
از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند
عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید آن را مکروه داشت رنگ او متغیر شد و رسول
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گوئیا تنگی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در
اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف
مقصود مرا اندوهناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شأن ابو حذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله
خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سائر مشرکان را که در آن
چاه افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را
تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند و قول
آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول
در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی که گفته اند که
رسول فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را با ایشان نسبت کرده نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او
از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی
ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت
رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدا و ملت محاربه و مقاتله
میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی
از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول
گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم
متفرق شده را جمع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنائم
اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند و باهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت مخصوص
بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویه میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل
ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرده غنائم را بر حاضران معرکه بدر
و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بالسویه قسمت فرمود و شمشیر خاصه
ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که امروز ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با امیر المؤمنین علی ارزانی داشت و زمره از ارباب سیر گویند که اصح

آنست که ذو الفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هرچند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم
را ترغیب بخروج می نمود مقرر ساخت ازان جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و ازان غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک
ساعدی را ابو بردة او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیهٔ خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد
یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبید الله است و ثالث سعد بن زید
نفیل که آنسرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار یکی از ایشان
ابو لبابة بن عبد المنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا بدو فرموده حضرت بر وی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب که
جهت مهمی باشارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خامس حارث بن صمه از شتر افتاده کسر بعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت
رسالت پناه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمهٔ اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و به بندگان که در آن
لشکر بودند هیچ نداد و چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را به محافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستظهر امیدوار شدند
شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و از خون
ما درگذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا
در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا بوی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بزبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابو بکر
را دران مجلس یافت که می گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای اعمام و اخوان دارند و البته ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه
تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که بحق صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول در جواب ابو بکر سکوت را التزام نمود بعد از آن
ابو بکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال
کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمهٔ ضلالت اند تا بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود و بعد از آن
ابو بکر به مجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تواند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش
و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض
کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینه های مسلمانان را شفا کرامت فرمای درین امر هیچ انتظار نباید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک
ازان دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد از آنکه کرتی دیگر ابو بکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بحجرهٔ خویش در آمده پس از
لحظه بیرون آمد و دران بعضی زمان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی با اصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در
ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرمتر بود بر قوم از گل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش
انداختند زیاده برین دو سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از
سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد ازین
سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق درین حال عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که
در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که هیچ ساعت ازان صعب تر بر من نگذشته در آن
حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورده فرمود الا سهیل
بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر ازان بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را
نرم می سازد بمرتبه که نرمتر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر
غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر و ازکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند

بیان مجمل پیمیه پرداز کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از ایشان باز
داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه بستانند ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی
موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفر اند و خدای عزوعلا ترا مستغنی ساخت
از فدا از ایشان فلان خویش مرا ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم
گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوهٔ ارباب توفیق بصواب دید صدیق میل نموده و در باب سختی و نرمی و لها سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران به فدیه
گذشت رسول اشارت فرمود که یاران درباره ایشان احسان و نکوئی کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابوعزه شاعر بود که فاقت حال خود را
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریض ننمایم
حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیهٔ قضیهٔ ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاءالله تعالی و طایفه که از اهل افلاس
و صنعت کتابت بهره داشتند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصار را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار یافت
و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا خدای میداند و بحسب
ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهت دو برادرزادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم انهمه مال از کجا دهم
حضرت فرمود که آن طلاها که در وقت خروج با ام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر حادثه روی نماید تو چندی بگیر و بهر یک از اولاد چندی بده و از عباس
گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی
غیر از حق عزوعلا برین حال اطلاع نداشت و بعد از آن زبان براند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمرهٔ بود و از صنادید
قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بدین سبب قدری طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت با و رسد مشرکان
بهزیمت رفتند و آن زر را مسلمانان ازوی گرفتند و داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که آن بیست اوقیه طلا را از فدیه چهار
نفر که ازوی میطلبند حساب نمایند حضرت فرمود که چیزی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این
آیه نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضا آیه دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعدای دین که فدیه ستانند از ایشان تا آنکه قتل بسیار کنند
از ایشان و شما در بدل بفدیه متاع دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بانچه لایق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ
هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله سبب
گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود و گفت که عرض کرده شد عذاب اصحاب را برین نزدیکتر ازین
شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل
نزد پیغمبر آمده گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب
را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه اسناد با امیرالمومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عزوعلا
اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال برین منوال بوده باشد
حکیم علی الاطلاق آنرا مستحق نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از بدر بمدینه معاودت نمود
با قتل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود
گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نضر مصعب
بن عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را آزاد کنند

مرا اطلاق فرما مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را التعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر کردندی تا من در حیات
می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می گوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و واقدی گوید
که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من است حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل
خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی بفرموده عمل نمود و سوانح این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود بیتی چند در آن باب
گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود و عقبه لعین در آزار
خاطر مقدس نبوی می کوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسیده
روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عقبه را بنجر او بینداز و هلاک ساز در معرکه بدر اسپ وی را انداخته عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق
الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران تنها کشته شوم
پیغمبر فرمود بنا بر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را می کشی مرا نیز بکش
و اگر بر این جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر
فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی فرمود و مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری
مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبر الهی شکر می کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقل است که عمرو بن ابی
سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و خواهرزاده عقبة بن ابی معیط بود و بعد تها عمرو در مدینه محبوس بود و با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر
خود بده گفت نه دستی تا خلاص شود و گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او را آنجا محبوس باشد در این
اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سال خورده بود و با زوجه خویش بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شده هیچ گمان نداشت که ابوسفیان
با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس
ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدیشان بخشد
مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله اسیران غیر کرچهان بسلامت از آن معرکه
بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می جست تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش
گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این
مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت
ما را وجهت خواهد ساخت آنگاه برادران به تعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن حزام در عام الفتح شرف
ایمان دریافته صحبت رسول خدا و زید و لوبی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد است
و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر مسلمان شد و
شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک
من خیر یعنی مسلمان شدی با خیرات موجوده خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام در این اوراق گذشت شمه از احوال و نیز سیادت در این مقام مذکور شد از مکارم اخبار بدر
اخبار گذشته آنکه چون [illegible] جوانان که از آن [illegible] گشته [illegible]
تا شنبه [illegible] ابیات [illegible] قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات [illegible] اذا و اخیفون [illegible] کسری و قیصری
بن عمار یاسر گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از بحر درگذشته بجهت که فسانه بسیار
یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما در این قول صادق اید مراد قائل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفیه موسوم
اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در زیر طوی بودند در شب شنیدند و چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از مرگ نگان حسان خزاعی

بمکه رسید مردم را از مصیبت قریش خبر داده گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و منبه پسر حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و فلان
فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته و تعقل نمی کند که چه
میگوید بپرسید که حال صفوان چونست و چون از او استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته
دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسوار دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن المطلب از جنگگاه گریخته بیامد
ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و تنها
ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید اغلبیت عبارت
کتاب روضة الاحباب درین باب تناقض میان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور است که مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند اظهر
من الشمس ست ابورافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم و تیر می تراشیدم
و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی
من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و درالت کشید و من بنا بر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست
و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با همکیشان خویش که پیش از وی بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند
احتراز می نمودند اولاد او گرد او نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی باجرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افگند و چندان
سنگ بر وی ریختند که از چشم مردم نهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچ کس را مجال آن نبود که سر دران خانه کند که
مردهٔ او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند و ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص
داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه
رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مطایای آمال قائلان
و اهل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب
اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار البشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران
ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل جهالت اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم
و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگویی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را همراه خواهد
آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در دروازه های یکیک خانهٔ انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط
و فرح میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذی النورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بازگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه
سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بدل اسیری گرفتار شدند
و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگویی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که از رسول خبرهای غیر واقع میگویی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سرت را از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة
بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته
آمده نمیداند که چه می گوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل
رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید و دران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب مرا محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل
این معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست و حضرت اعادهٔ قول سابق نموده

شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار من ست رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبیع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار بجا نشینند و آن
گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت در بارهٔ او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در تکبیر احرام نماز عشا بسته بود اندکی
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و برروی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد بر بادپای مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب و فلک بعنان پس مظفر و منصور و غانم
موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بکارزار خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموقع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تب از من زائل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول با اسیران در رسید موافقان
که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جملهٔ اسیران یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با او دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون
حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات طاهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص بدین دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبة بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمهٔ فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش
بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانة بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیز تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع نشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را بتیر دوزم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن ست و درین
حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما کنند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب را بخانه مراجعت نمائی و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست که او را ببری سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانیده چند شب بعد از آن شبانه او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد و محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا

از اصحاب را با جماعت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر با هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست
احدی را غیر از خدای عز و جل که هیچ کس را بعذاب نار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزانید بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف می فرستاد
وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را باتش بسوزانید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را
قطع کنید و بقتل رسانید و دران اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه
هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بقرب مجلس همایون نزول نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او گشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آن را محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول
را دیدم که بعد از اظهار غلظت نسبت بهبار از فرط حیا سر در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از روی عذرخواهی نمود و ما حسن ما قبل [illegible]
و لطف خداوندگار ز گنه بنده کرده است و او نیز مسلمان شد **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی
بوده از شیاطین قریش و در روز بدر رجال از عسکر بیرون برده پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در
حجره با هم نشسته بودند و ذکر افگندگان و کشتگان بدر میکردند در بین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است
اگر مرا قرض و دیون و مؤنت عیال و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست
میدهد که می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیر دستان در دهر نظیر و عدیل ندارم و من متکفل احتیاج تو و
ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن جازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید
و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بوقوع نرسد باید که این راز سربسته را بهیچ کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از
قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که به مجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق دران زمان فاروق با طائفه از یاران نشسته
بودند و ذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی دران روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمودند ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمایل کرده
از مشاهده این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از
قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طائفه را بر محاربه ما دلیر گردانید گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس می شوند و هیچ کس در کمینگاه از ایشان
مسلمانان بفرموده عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت
رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شده بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آن را گرفته بمجلس اشرف نبوی در آمد
حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از وی باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود
که حق عز شانه ما را از این تحیت مستغنی ساخته و تحیت اهل بهشت را ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چیست جواب
داد که بجهت اسیر خود آمدم تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود که با صفوان
در حجره چه شرط کرده بودی و هم از این سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه او ادای
دین تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و هر وایتی میان من و تو حائل است عمیر از استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول
وحی و در خبر که از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست است زیرا که این قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و
ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانید شکر میگویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز
شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوبتر از وی بود اکنون او را از بعضی اولاد خود دوستتر میدارم و بعد از
اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفای نور الهی
می کوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت

بخشد واز باديه غوايت خلاصي يابند وعمير دستوري يافته با پسر خويش بوطن مراجعت نمود ودران اوان كه عمير در مدينه بود صفوان پيوسته با قريش مي گفت
زود باشد كه خبري خوش بشما رسد كه از لذت وفرح آن مصيبت بدر از خاطر ما محو گردد وهر كس كه از جانب مدينه بمكه مي آمد ازوي مي پرسيد كه هيچ حادثه در زمين يثرب
روي نموده است تا روزي از مسافري حال عمير استطلاع نمود آن شخص گفت كه او مسلمان شد صفوان وساير مشركان بر عمير لعنت كردند وصفوان سوگند
ياد كرد كه مدة الحيات با عمير سخن نگويد وديگر با زلفي بعيال او نرساند وچون عمير بمكه رسيد جمعي غفير از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند ودرين سال
يعني سال دوم از هجرت عصماء يهوديه بنت مروان بقتل آمد واو عورتي بود از معارف نسا يهود كه پيوسته غيبت مسلمانان كردي وزبان پليد خويش بهجو حضرت
نبوي وصحابه گشادي ودر زمانيكه رسول خدا متوجه عرصه بدر بود چند بيتي از هذيانات عصماء بگوش عمير بن عدي اعمي كه از قدماي اهل اسلام بود وبخلوص نيت وصفاء
طويت وجد در طاعت ومحبت خدا ورسول ع او در مدينه اشتهار داشت رسيده نذر كرد كه اگر باري سبحانه تعالي حبيب خود را بمدينه رساند آن ملعونه را بقتل آورد
وعمير بواسطه فقدان نور بصر دران سفر از موكب همايون تخلف نموده بود وچون حضرت رسالت پناه از معركه بدر منصور ومسرور مراجعت كرده بمقر خويش رسيد
عمير در شبي از شبها با قائدي متوجه منزل عصماء شده در غرفه او درآمد ودست بكس يافت كه طفلي از پستان وي شير ميخورد وآن كودك را عمير از عصماء جدا ساخته شمشير
چنان بر سينه او فرو برد كه از پشتش بيرون آمد وهم در شب باز گشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد وچون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمير كرده بنور نبوت
صورت واقعه را دانسته فرمود كه مگر دختر مروان را كشتي گفت بلي يا رسول الله عمير از خوف آنكه مبادا اين حركت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آنسرور
پرسيد كه ازين فعل بمن هيچ چيزي لازم ميشود رسول خدا فرمود كه لا ينتطح فيها عنزان واين مثل اول از آنحضرت مسموع شد وگويند كه رسول التفاتي بجمعي كرد كه در
گرد او بودند فرمود كه اذا احببتم ان تنظروا الى رجل نصر الله ورسوله بالغيب فانظروا الى عمير بن عدي ودر روضة الاحباب بدين عبارت مذكورست كه هم در سال
دوم هجرت عمير بن عدي شخصي را بقتل رسانيد تا عصماء بنت مروان يهوديه كه پيوسته غيبت مسلمانان نمودي وايذاي رسول كردي بقتل آورد ومسعود اوراق
گويد كه قول راوي آن ماجرا مستقصي سبب صحت آن روايت نمي نمايد زيرا كه با وجود چندين هزار بيگانه كه جان ودل در امتثال فرمان حضرت مصطفي مي نمودند بعيد
است كه نابينا را فرمايد كه مباشر قتل شخصي گردد ذكر غزوه بني قينقاع چون رسول بمدينه تشريف قدوم ارزاني فرمود با يهود بني قينقاع عهد كرد كه ايشانرا
تعرضي نرساند بشرطيكه آن جماعت نيز در مقام عداوت نباشند بلكه اگر كسي متوجه اهل اسلام شود ايشان در دفع اعداي دين با مسلمانان موافقت نمايند
ودر نصرت ومعاونت دريغ ندارند واين قاعده استمرار داشت تا زمانيكه حضرت ختمي پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسيد وچون بني قينقاع مشاهده
كردند كه طنطنه كوس محمدي بالا گرفت گفتند كه محمد با جماعتي محاربه نمود كه در فن قتال بصارتي نداشتند اگر با ما جنگ كند معلوم او شود كه حرب چگونه است
وبالآخره بسببي از اسباب كه مضمون كتب سير آن ناطق است ميان ايشان جنگ شد وحضرت مقدس نبوي از نقض آن عهد خبردار گشته رؤساي بني قينقاع
را جمع فرموده فرمود اي معشر قينقاع ايمان آوريد وبخدا اسلام آريد كه شما را معلوم است كه من پيغمبر خدايم وبترسيد از خداي تعالي چه مي شايد كه مثل آن نكبتي
كه بقريش رسيد بشما رساند يهودان گفتند اي محمد تو پنداري كه ما همچون قريشيم مغرور مشو بدانكه غلبه كردن بر قومي كه طريق حرب نميدانستند وچون
با ما محاربه نمائي معلومت گردد كه ما مثل ديگران نيستيم امثال اين جهالات گفته از مجلس شريف نبوي بيرون رفتند وجبرئيل نازل شده اين آيه آورد كه واما
تخافن من قوم خيانة فانبذ اليهم على سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استيصال طغاة نموده ابولبابه را در مدينه خليفه ساخت وعلم را بحمزه داد
وگروهي گفته اند كه بعلي بن ابي طالب تفويض فرمود واز مدينه بيرون رفته وبقولي بعد از پانزده شبانه روز كه يهود را محاصره نمود حق تعالي رعبي در
خاطر ايشان افكنده پيغام دادند كه ما را رخصت فرمائي كه از حصارهاي خويش فرود آمده بيرون رويم حضرت رسول جواب فرمود كه نزول شما بر حكم من ميبايد بود
چون يهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضروره بحكم وتقدير الهي رضا داده از قلاع فرود آمدند وايشان هفتصد كس بودند حضرت حكم كرد تا ايشان را ببندند
بعد از انكه دستهاي آن جماعت بر كتف بسته بودند دران حين عبد الله بن ابي مانع خدمت حضرت شده آغاز گستاخي نموده گفت يا محمد با دوستان من احسان
فرماي آنحضرت اعراض فرمود وابن ابي منافق النفاس خود را اظهار كرد واين نوبت گوش بسخن او نفرمود وابن سلول دست بگريبان
حضرت در آورده گفت يا رسول الله در حق حلفاي واحباي من احسان نمائي آنسرور در غضب رفته بروايتي فرمود ويلك ارسلني چنانچه در روضة الاحباب
مذكورست وبقولي فرمود ويلك ارسلني چنانچه در مستقصي مسطورست راقم حروف گويد كه استعمال كلمه ويلك نزد بلغاء در مقام سخط وغضب السنه مي آيد

ازین باد لفظ و یک عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در شأن ایشان احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش و چهار صد کس
نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسرحد افراط رسید حضرت ختمی پناه
فرمود که خلوهم و لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را جهت اجلای آن طائفه مقرر کرد و فرمان داد که
زیاده از سه روز دران دیار نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و باز گشت و چون یهود بوادی قری رسیدند یک ماه
توقف کردند و ازانجا باذرعات شام رفته دران سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت
و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنائم سه کمان و دو زره
و سه نیزه بر قسم اختصاص کشید و زرهی به محمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنائم را جدا ساختند و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت
کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عبادة مهلت طلبیدند
گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز لطف موده رسول ست و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منزل خویش بیرون کرد
همراه ایشان بود تا بذباب و ازانجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان
شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق
جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلای آن طبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز
عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند ذکر غزوهٔ سویق چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود
نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع
منازل بمساکن بنی النظیر رسید شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حی از ملاقات او اجتناب
و احتراز کرده ابوسفیان ازانجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نموده اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هریک ما فی الضمیر
خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل اسلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بسر
زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته تصور کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آمد و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت
و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان
روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای توشه دران سفر همراه داشتند بینداختند و
مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد ذکر وقایع
سال سوم از هجرت نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طائفه از بنی سلیم و غطفان
دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی
وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان
ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسر آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران
را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید
و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمایید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند
اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ما این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت
فرمود که اگر بخوش دلی میدهید قبول میکنیم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را
قسمت نمودند بعد از قرار خمس بهر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم ذکر قتل کعب بن الاشرف واقدی گوید
که چون حضرت رسول در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

بعد از این بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین
نزد من مرجح است بر بالای آن و بعد از آن بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن ابیات
مفهوم می‌گشت با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنا بر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه گری نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان
بر کشیدند و مدت یک ماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته بایذای اهل توحید مبالغه
عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه
الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست
میداری که من او را بکشم آن سرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب
آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نه رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود در آن باب سعی نمای محمد بن مسلمه بعرض رسانید
که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن
بشر و حارث بن معاذ و ابوعیسی را در قتل ابن الاشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که
ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاها
بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق باین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و هر زمان
چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش از این همین سخنان با تو می گفتم و من پسر پدر خویشم و شما هنوز کجا دیدید بخدا سوگند که شما
ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من در این عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و مرهونی
تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب گفت تو نیز خرما های خود کرده گفت که زنان خود را گرو نهید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عرب اند
در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خود
در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرد و باتفاق
بنزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت
پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان
رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی در این ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میخواهم که
با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مردکه آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از وی میچکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در
دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون از این آواز مشاهده می کنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر
مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر از این آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده
از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد
بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی در این ماهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت
نموده در اثنای سیر ابونائله گفت [illegible] از او استشمام [illegible] کعب جواب داد که [illegible] در حبالهٔ نکاح من [illegible]
گفت [illegible] ابونائله بعد از آنکه موی او بدست گرفته بوی کرد و پیش [illegible] یاران [illegible] تا مشام [illegible]
او [illegible] چون [illegible] ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید این دشمن خدا
را [illegible] شمشیر [illegible] هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگی
[illegible] که از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن [illegible] از بدن جدا کرده [illegible]

نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابهٔ کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخمدار شد و در آن بازگشتن بواسطهٔ آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله و سران بی سامان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت

ذکر قتل ابورافع در طریق حجاز

کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخارهٔ رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه بود و از بعد ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بلطف الله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابورافع از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبد الله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرمودهٔ آنحضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق بابو عبد الله میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه بر سر افگند و بنشست بهیاتی که بقضای حاجت می نشینند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبد الله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنا بر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بکشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابورافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابورافع غافل از آنکه قصهٔ عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنگاه درهای بالاخانه را گشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابورافع در آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال ابورافع نیز در آن خانهٔ تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این و عبد الله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبد الله این مسئله را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمد آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبد الله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او بآن ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابورافع تاجر را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابورافع اعلام دادند و آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکستهٔ عبد الله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبد الله بر پای خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند اینچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار می کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیهٔ کشته شدن ابورافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله

ذکر غزوهٔ بنی ثعلبه

این غزوه را غزوهٔ ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع جلال حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مدینه تاخت کرده دست تاراج بگشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو ریسمان مقابله و مقاتله نخواهند آمد بلکه چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند
و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران بارید و جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنحضرت
از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کرد و در درختی افگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت
نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یاران او مسافتی در میان هست و اکنون وقت آنست
که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعله نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من
حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینه دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت
تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله والله که دیگر
خلق را بمحاربه تو تحریض نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور را باو داد دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی
و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است
و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصیکه مشرکان را در ذی امر جمع
آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص بدعثور تعبیر یافته و هذا حد البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی
استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد نمود
و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین
سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح آورد ذکر غزوه احد از جمله معظمات وقایع سنه
ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رعیت ارباب
آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آن را در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ
محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه از عداوت او زنده ام چه پسر خویش و
قبیله و فرزندم حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار
شتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناری یک سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد
از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی بتهیه اسباب امداد و اعانت
قیام نمایند یکی از ایشان عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابولهب و سوم ابو البختری و چهارم ابو عزه جمحی شاعر و ابو عزه دست رد بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد
در روز بدر بی فدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر با ما موافقت نمائی اگر از
معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آییم ابو عزه سر باز زد صفوان
نا امید بخانه قریش آمد و روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر گردانیدند و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی
شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان
بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می شود که داعیه جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص
با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با رسانیدن
رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم
هر دو منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری ... مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل
و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود مخدرات زنان خویش همراه بردند و از مکه بیرون آمده ابو عامر

راهب که او را ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند و اقدی
گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر بایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود در آن
معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس بیایم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکنند
و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آن جماعت با من آمده اند قریش تصدیق
ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید
میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت در قبا رفته مکتوب را
برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را پیش
هیچ کس نگشاید بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد
استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و اقدی گوید که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را
تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال کفن آنرا از ما باز ستاند درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت درگذرید و این سخن بر زبان میارید که
اگر چنین کنید بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز
در آن منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت
نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ عریض سر داده اند برگ سبزی در آن موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را
نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را
در اطلاع گردانید و خبر حباب با نوشتهٔ عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه
آن بود ملاقی فریقین دست داد و مشاهیر انصار تکمیل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت
در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنهٔ چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بنهج آمده و بروایتی بعد از کشته
شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
و جدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است
که بنفس من خواهد رسید و گاو ندبح کشتنی که بر اصحاب من واقع شود کبش کبشهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود
که در عقب رفتن من کبش کتیبهٔ قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول را رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
ما تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات
ورزیده مرکز اقبال نگاه داشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان است که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را ... حضرت ...
... حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان ما این معنی را بر جبن
حمل ... جسارت ایشان شود تا در روز بدر خدای تعالی ما را بر ایشان غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سیصد و سیزده کس همراه نبودند و الله الحمد که
امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روزی بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله ... که ما در میان
احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدایی که قرآن بتو فرستاده است که من

روزه نگشاییم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیده‌اند قتل من است از جمله اصحاب
تو بخدای که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و هرگز
از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول به بیرون آمدن ترغیب
و تحریض نمودند و بنابر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگندند در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریفش میبردند سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بر وی نازل میگردد زمام
اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم در دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون ننهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار
ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد ابرام کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که من
این حدیث با شما گفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هر چه گویم چنان
کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز مالک بن عمرو نجاری مرده بود و تابوتش را آورده نهاده بودند که نماز بروی گذارند حضرت
چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت
اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و آورده‌اند که در حین توجه باحد
جدال بن سراقه بخدمت مبادرت نمود و گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته‌اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آه از سر اسینهٔ پر درد بر کشید حضرت دست مبارک بسینهٔ او
زده فرمود الست الابد کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ افتاد که در میان ایشان غلغله و فریاد
بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا و هم سوگندان عبد الله سلول‌اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تستنصروا باهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر
کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه
اسلام از آنجا روان شده و در وقت طلوع فجر بالجار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله بن ابی با سیصد
کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت
شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق
با سایر اهل نفاق بکوچه‌های مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن
گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد
و شکاف عین بر یسار افتاده و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه
تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت نکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را بابو سلمة بن عبد الله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و میسره عکرمة بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش
کتیبه می‌گفتند دادند و هم نام طلحة بن عبد الله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض بمتنی عبد الدار است فرمود
که نحن احق بالوفا منهم آنگاه لوای خود را بمصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر راهب بود که با پنجاه نفر
از یاران خویش نیز بمقابل اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین نیز بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد
ابوعامر از آنحضرت پرسید که اینچه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت حنیفیست ابوعامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود
که چنین نیست ابوعامر گفت الکاذب منا امانه الله طریدا وحیدا یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله در آن روز زنان مشرکان
پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و نغمات که کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریض میکردند آنگاه در عقب صفها رفته بایستادند و لشکر اسلام را
تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند پشت داده دور شدند آنگاه طلحة بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز
خواست شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجا آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال اوست که بتن زنده پیل و بجان
جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاده بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی
بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد طلب فتوتی کرد که منشای آن صلهٔ رحم است
مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیرالمؤمنین علی طلحه را چنان ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد
و او از علی زنهار خواست آن شیر کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان هم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته باواز بلند
تکبیر گفت مسلمانان با آن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل رسید علم قریش را
عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان قوالان در عقب او دف زنان ایشان را بر حرب تحریض می نمودند درین حال حمزة بن عبدالمطلب با او
جنگ عثمان کرده تیغی بر حنجرهٔ آن شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد و روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابوسعید بن ابی طلحه علم را
برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بیانداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینهٔ خویش منضم
ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلبش بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای بجالی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان
جرأت اقدام نمایم و واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابوسعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفت عاصم بن ثابت تیری بوی زده شربت
هلاکش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب
خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت
براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم برگرفته طلحة بن عبیدالله
او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل بآن خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بدست
یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است
واقدی گوید که قزمان که بشیوهٔ نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را
سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه نشینی قزمان را غضب دامن گیر شده متاکل سلاح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویهٔ صفوف اشتغال
داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان
بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بمرحلهٔ عدم رسید قتادة بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا
قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی باوی میرسید سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده زور کرد تا هلاک
شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و حدیث آنسرور ناظر بآنست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل است
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و المرء بالجبن لا ینجو من القدر و در
اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول
نیفتاد لاجرم ابودجانهٔ انصاری که از تعریف مستغنی ست طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود ابودجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که
این رفتنی ست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانهٔ انصاری در آن روز داد مردی و مردانگی داده با هرکه برابر شد

غالب آمد و در پایان کوه هند مادر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست باز کشید و گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بحامیان حوزهٔ اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای گریز چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور را بر هم میدوختند بمحافظت آن معین شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیر یاران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس بازگشت تا کسی بگرد مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد و چون عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام بأخذ غنیمت مشغول شدند یاران عبد الله جبیر چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت پیغمبر صلعم بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمة بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاختند و او را با یاران شهید ساختند و از شکاف غضب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطان طاقی فریاد کرد که محمد صلعم را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم بر آمد و از غایت دهشتی که بر آن سعادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان را ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجههٔ همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خولی بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود و از بیم جنگ رنگ از آن باخته نقل است که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی از معرکه بر نتافت و در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوهٔ اصحاب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین علی و ابو بکر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیدهٔ جراح و از انصار حباب ابن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هریک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا الطاف بی غایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از آنها نرسید و در آن روز اگر چه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید پوش بر یمین و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و هرج و مرج بمسلمانان راه یافت هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که از روی اعداء کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عزّ و علا بواسطهٔ افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برده است پس هیچ از آن بهتر نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساختم رسول را در میان کشتگان دیدم در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هر گاه که در غضب شدی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی در آن حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چرا بدیگران نپیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که أکفر بعد الایمان درین اثنا فوجی از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی این گروه را حیدر کرار بضرب ذو الفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب باشارت آن سرور ایشان را دفع ساخت در آن حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی در بارهٔ تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه منی وانا منه یعنی که او از من است و من از او پس جبرئیل عرض کرد که انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و در حین مبارزت امیر المؤمنین علی شنیده شد که قائلی می گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود درین اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از ان جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از ان فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از ان میان بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المومنین علی برایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرات نمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان مفارقت او نیام شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من بازدار از یمین و یسار مشرکان را منهزم تا روی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی ذو الفقار را با و ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور ست که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که دران روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیر المومنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود و هم جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و دران زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی روایات آمده و الله اعلم بالصحة که زید بن اسید و جماعه از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع ست گفت بلی پرسیدم که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدرستی که درین واقعه بعیدی رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگگاه بیرون رفته راه گم کردند و ایشان رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جمیل و ابن ابو الحکم و لبید بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش جهل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابرو و ابو محمد بن العیزیه در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المومنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوبروی خوشبوی مرا بر پای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ باخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناختی گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند سیل دریا متوجه رسول خدا شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده بسر ان صفوان عوف و خالد و ابو العباد و ابو الطراة و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و روی بعض علما السیره

قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله و ما منعنی مواسی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری شخص الصارخ فیناد

منادی لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی قول وقد روی هذا الخبر جمع من المحدثین وهو من الاخبار المشهورة وقد ثبت علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق وروایة بعضها خالیة عنه وسألت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان صحیحاً یشتمل علیه کتب والصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول ست که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص هر یک بطریقی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و در این اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده بدانسان که طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تأخیر بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان بشرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقاً اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر نبوی بر لیست که در شأن او فرمود که هرکه دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود گو بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبرداری هست امیر المؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و می گفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود و منقول ست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن و بدن گرفت و حضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و در آن زمان عبد الله شهاب می گفت که محمد را بمن نمائید که کجاست و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن می گفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از و در گذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید بازی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما محفوظ و مصئون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم نهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه شدند و ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سواره می سازند آنگاه ابوعامر و ابوسفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس ست از اوس یا خزرج و چون بپسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید که کشته یافت بر بالای سرش بایستاد و گفت این شخص عزیزتر بر من خلق ست نزد من و این پسر من ست حنظله و واقدی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبی که روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام برود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که از اله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از این فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه صفوف مشغول
شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بفوز شهادت فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظله بن ابوعامر را در میان آسمان و زمین می شویند ابو اسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود بازگشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع
شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت
ازین جهت حنظله بغسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان بتحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول ص در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم دران سال بعد رجهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
می تاخت که ناگاه ابودجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بجواب رفته قوچی
بالهام الهی بر سر او رسیده و شاخها بشکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنانست که داخل اسیران
بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداى وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آن مقدار ذرت
بان خواهم داد که فربه شود و بدان سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت و در حالتیکه بران اسپ سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد بایاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بتخیر درآید چون او را ببینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف
بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی ص را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشانرا
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و برفور عنان بگردانیده بقوم
خود ملحق شد و خود را از اسپ بیفگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و ازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد ص با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرالظهران روح خبیث را بتسلیم زبانیه نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی ص کرده
طلحه بن عبید الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمی شد تیری بجانب حضرت رسول ص افگند من دست خود را سپر آنحضرت
ساختم و تیر بخنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی ص در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل دو زره
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبید الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بی مدد بالا
آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد و واقدی گوید که
طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر ص را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا
منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی ص در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله
و واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سعد بن ابی وقاص و ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صائب بن مظعون و مقداد بن عمرو
زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و حراس بن النظیر و قطبه بن عامر بن حدیده و بشیر بن براده و ابونائله و قتاده بن نعمان
گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کائنات ص مبادرت نموده
معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده
مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار رویده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود و از قتاده منقول ست که
در کبر سن و آوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر می نمود و آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابواسامه بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و ازان ممر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی ص

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و امی
درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامهٔ ام ایمن حاجبهٔ رسول الله که دران ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و
او از بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد بر کمان
نهاده بر سینهٔ حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گویند که رسول بمرتبهٔ خندید که نواجذ مبارکش را دیدم و نواجذ جمع ناجذ است و اهل لغت
دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابوطلحهٔ انصاری در فن تیراندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظهٔ تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان
بودی بعبارت معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که بیت خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه : بر حال من بگوشهٔ چشمی کنی نگاه : چون سهام ابوطلحه باتمام
رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانهٔ کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و آنحضرت دران
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت او افگنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیئه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیهٔ مذکوره بر زبان آورده هر دو بازو لوا را بر سینهٔ خود منضم ساخت آن سگ
تیره روی نیزه بر سینهٔ او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویط بن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بشرف شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد از آن ابوالروم
مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که دران روز عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان درآمده مبارز طلبید
ابوبکر صدیق رضه تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود بازگرد و ما را بنفس خویش متمتع گردان نقل است
که در زمانیکه رسول خدا می خواست که بشعب احد رود عثمان بن عبدالله بن مغیرهٔ مخزومی مکمل و مسلح بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد می کرد
که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی از گوهای که ابوعامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد و ابودجانه عبید را بر زمین افگنده گلوی او را چون حلق
گوسفند برید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که دران روز مالک بن زهیر جشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر نامبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد وقاص تیری بر چشمش زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از شر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تنگی داشت و هرچند قوم او نصیحت میکردند نفعی نمی داد تا دران
آوان که مقربان درگاه احدیت روی بأحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچهٔ او بود بکلید عنایت و هدایت گشود و تا از سر اتقان زبان بکلمهٔ توحید گویا
گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیدند
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بشرف شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل

واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما
بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوندست و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون
آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست داد
اموال من از حضرت رسول است و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بجنگ مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول
که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر
اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من
پیش شما بنشینم مثلو خدا و هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آید عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی
ابدا ازان که از منزل بیرون آمد طائفه از یاران با او گفتند که بازگرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را
گفته معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود و قد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت
فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت
و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که دران روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان
از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه ازو پرسید که خبر چیست جواب داد
که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم
عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه می برم تا در خاک نهم دران حال شتر هند بزانو درآمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت
که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم
آنگاه هند شتر را بجبر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو درآمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیخته متوجه
احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول فرمود ای
هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود و بدین جهت
شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه

نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر
طعیمة بن عدی را کشته بود بنابرین جبیر بن مطعم برادر زاده طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر
تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس
یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را
در خواب بینم بیدار نشود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول است از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت
در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از
اطراف و جوانب خود با خبرست و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست قدرت من از دامن
همت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی
در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ
جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد
و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و بعد از لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد و من دانستم که مهم حمزه
باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و

نزد هند مادر معاویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخایید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زر که
با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند بالین حمزه بردم گوش
و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده
او حارث بن عقبه بن قابوس از خیل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که
رسول با اصحاب در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر اصحاب
دست بتاراج برآوردند دریافتا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند
در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبدة الاصنام را منهزم
ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذا الکتیبه وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی
بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من لیقوم لهولاء وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن بود دولتمند
مسرور و شادمان در میان آن جماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول ع نظاره جنگ او می نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت
بالاخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند با قبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان
مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بدرجه شهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از
هیچ کس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند
آنحضرت می فرمود که من لهذه الکتیبه مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود
قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطلبات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از بازگشتن و کشته
شدن دیدم که رسول ع در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته او را
در قبر نهاده و بُردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود و بر او پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از
انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه
خواهید کرد و از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا بجوار او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای
مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالتیکه دوازده زخم بر سعد رسیده
بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عزوجل کشته
نشده تو برو و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود و مالک با و گفت
علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک و ان الله حی لایموت مرویست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که من ینظر رجل ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیا و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظیکه از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود با و رسانید سعد گفت که من از جمله اموات سلام من برسول الله علیه وسلم
برسان و بگوی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر
نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت
فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض و صحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش از انصار
و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند
و بعضی از وقایعی که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار دُرر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر

و پردلی با شمشیر و بالاتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد طلباً لمرضات الله با سایر مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین موافقت نمودند
نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بر اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن بر داشتم
و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبهٔ جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یک سال بدان پرداختم از وی پرسیدند که چنین
زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفهٔ از مسلمانان در برابر
او آمد و من نیز در آن میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی از آن
ضربتها کارگر نیامد چون از وی زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد
خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میگریختند و من سپر نداشتم و در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد
فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بیکی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و بر گرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بر من زد و مادرم جراحت
مرا ببست و گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آن حین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که مادرم مرا بکار به تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقول است که گفت در آن روز
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی برفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که بعد از زید
او را خواسته بود و مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای
سرای بهشت ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود
چنانچه از وی منقول است که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم
شده پناه بحدیقة المؤمنین که قبل از آن حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابو دجانه آنجا
شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من با آن دولتمندان اتفاق نموده
مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم باز نگشتم و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم
عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی
از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجهٔ ولد خود ده که او عروس
است عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین بدان سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم
که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران
شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر در مدینه شیوع یافته مردم مدینه بمرتبهٔ هولناک گشتند که اکثر آن مردم بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی
روی بامدا آوردند در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشید
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیاً سویاً و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره کعب در پوشید
و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه
شعب احد شده از آنجا خواست که بجبل برود سنگی بزرگ پیش آمده بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بدان صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش
او نهاده بالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه ع چو بیشه تهی ماند از نره شیر

شغال اندر آید بر غنیمه دلیر شد هند با سایر زنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند بر سر هر قتیلی که رسیدند شکم را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده دست و گردن گردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کاینات در زمره احیاست یا از جمله اموات است ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور اصحاب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر را طاقت طاق شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را نصرت است و همچنین گفت که بعضی از یاران شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبوده ولیکن زیان مرا بد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران دغدغه پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول الثقلین ابو الریحانتین علی ابن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی حسب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد منقطع نمی شد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان به تفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت در گذشت و کفاره سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گزارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای خبر و اخبار سید شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود بپوشانیدند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که باشد دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بصحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و می گفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسان است و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریه نسوان شنید چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت که حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید آنگاه بخانه خویش آمده بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفته تا دو سه بهر شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز است و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن ذکر غزوه حمراء الاسد چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده با هم گفتند این چه کار بود که کردیم لشکر فراهم آورده بودیم و جمعی کشتیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم ولی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشیده و خاطر از جهت آن جماعت

فارغ باید کرد عکرمة بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنابر مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند
در مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند محتمل
که ابدا از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقی ست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدای فرماید
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات منکر
داشتند کمر انقیاد در میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاده تا تمامیان جوق جوق اسلام با و ملحق شدند و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که
در تخلف از حرب عذری مسموع داشت هیچ کس را از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که بابوبکر تفویض فرموده تا حمراء
الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام درنیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که
قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و در آن آوان بجانب مکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه
احد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت
آنست که از اینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد
فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمکه میرفتند بایشان گفت
که پیغام حضرت خیرالانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از
مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشته بود و بنابر نقض عهد بقتل
او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهرافشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی
گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود
آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود
و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را
در مدینه بینند بقتل رسانند و او از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت
رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاده معویه بن مغیره را از کنج اختفا بیرون آورده بقتل رسانید ذکر وقایع سال چهارم از
هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بسمع علیه
رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد اسدی قبایل خود را بمحاربه آنحضرت ترغیب و تحریص می نمایند و میکوشند که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج بر آورند و
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراه
رفته بر سر آبی از میاه بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود
ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلیحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده از
منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده و صف کشیده بایستادند و سعد

یکی از مشرکان را به دو رخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابو سلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعه رجیع رجیع نام
آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه
رفتند و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته
بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بدو دهد و بقوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم هذیل
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طائفه از یاران خود بفرستی تا مسلمانان
قوم بتعلیم قرآن و احکام شرائع فایز گردند گویند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را ابتهاج و مسافر غیب می نمودند که بقبیله ایشان
رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از آن جمله اسامی هفت کس از ایشان بر نهجی که در سیر مسطور است درین
مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن دثنه و نام آن سه دولتمند
دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت
منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار
می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریص کرد
و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سرور رفقا بود در دل بر شهادت نهاده جواب
داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و عهد بستیم عاصم گفت که من
نذر کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
آنگاه تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه بنت
ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و صد شتران
عطایای اموال خود را اگر انبار سازند ناگاه مرقدی چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت از زخم جانگداز نیش زنبور باهم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبور پرواز
کرده گردد و چون شب شد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و اینواقعه از غرائب حالات است منقول است که از آن ده نفر سعادتمند
با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند خبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه
کمان ببستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از آن بند دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت الامر بسنگ کافران از اولین جنان
و خبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم بردند و بر دار زدند و خبیب از مشرکان التماس نمود تا او را
امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتیکه در آن مجلس حاضر بودند در اندک
فرصتی ببلای مبتلا گشتند و خبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند
از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بجای تو باشد گفت نمی خواهم که خاری در پای محمد رود و گفتند بلات و عزی که اگر دست از
دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خداوند سهل است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند
اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه و برکاته سلام خبیب را شنیدم
ست که آمده سلام او بمن رسانید و چون خبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان بحق سپرد
و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با خبیب اقتدا کرد و کفار از زبان او آنچه خبیب گفته بود
بهمان شنیدند که از خبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون خبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر بالای دار
گذاردند تا خبر قتل او در قبائل منتشر گردد و صورت واقعه را بعرض رای سید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا

خبیب او باشند زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل
کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که جسم خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن
می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آن دو یار شتافتند
تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن دو سعادتمند به بلیع الارض ملقب شدند و چون کفار نزدیک رسیدند
زبیر و مقداد از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بزبان آورده اظهار جرأت و جلادت می نمودند با آنکه مشرکان هفتاد کس در جنگ ننمودند باز گشتند و ایشان
[illegible] بخدمت سید ابرار عائد گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب
تو مباهات می نمایند ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید
ساخته بود و همه [illegible] ازان دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم قلم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید
و چون [illegible] این خبر به پیشگاه ضمیر انور رسید [illegible] عبد الله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت
او بیان فرماید آنحضرت بزبان معجز بیان بوصف او گشاد و شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و ترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر
و عبد الله از خدمت رسول دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل به بطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی می رود
هیبتی از و در دل عبد الله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مردی
از خزاعه هستم و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده می سازی و من می خواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان
همراهی نموده شعر با وی می خواند و خوشامد [illegible] تا آن [illegible] گرفته ملازم گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان
متفرق شدند [illegible] در گوشه [illegible] عبد الله بخیمه درآمده بتیغ تیز [illegible] سر او را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان
گشت و بقدرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را [illegible]
نیافتند لاجرم حیران و نا امید بازگشتند عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد در روز مخفی می گشت و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آنسرور [illegible]
[illegible] سر سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشتند [illegible] از جمله سوم
[illegible] ذکر بیر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما استهانتی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی مستظرف و ملایم [illegible]
اگر جمعی از اصحاب خود را بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام بخوانند شاید که قوم در دایره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد [illegible]
گفت [illegible] خاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران [illegible]
[illegible] اشتغال داشتند و شب بعبادت باری [illegible] فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن
عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی باکابر بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بیر معونه رسیدند و در آنجا فرود آمده حرام بن ملحان را [illegible]
[illegible] مکتوب حضرت را [illegible] حرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ابو عامر ملاعب الاسنه بود رساند و عامر مکتوب را نخوانده [illegible] و در حین حکم
بقتل او [illegible] باشارت عامر بشهادت فایز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نمایند ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را
جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده [illegible]
کفار اهل اسلام را [illegible] در میان گرفتند [illegible]
[illegible] دست بقتال دراز کردند و چندان [illegible] شهید شدند [illegible] عمرو بن امیه ضمری [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نمود و متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود [illegible] فرستاد

مشرکان بر دو برادر دستگیر گردیدند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر را بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن
امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو برا چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطنش استیلا یافت که بیمار شد و هم
در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاده و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت
نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار
گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیثش از بدن رفت لعنة الله علیه آورده اند
که چون عمرو بن امیه ضمری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از آمدن ایشان خبر
نداشت چون آن دو بخفت برگشته بخواب رفتند عمرو به گمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده به مجلس حضرت شتافته
صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت هر دو را بورثه ایشان
رساند ذکر غزوه بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و کیفیت آمده معروض رای همایون گردانید حضرت
رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجب است بنا بر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل
ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسید
اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب است چنان کنیم لحظه توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانه
آنجماعت باز نهاده با یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز فرصتی چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد
هیچ بهتر از آن نیست که شخصی از این بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن حجاش گفت که من باین مرتبه قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان
را تحذیر نموده که بدین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان او را خبر رسد و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در آن
همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و اولی آنکه یاران را خبر کند بهیات شخصی که متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه
مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت
ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند والله نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق تورات که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما
آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما چنین دانسته اید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این
دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در تورات خوانده ایم از صفات او محمد را با آن صفات متصف یافته ایم
بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که علم مجلای شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما
ملک او خواهد شد اکنون مصلحت آنست که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند ما مفارقت تورات اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی
باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که از این دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استقلال و اولاد و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود
گفتند صبر کنیم چه بر ما جلای وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار
مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت فایز شده گفتند یا رسول الله سبب
باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده
پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه قصد شما بمن غدر کرده اید و ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد از این در اینجا به بینم فرمایم تا گردنش
زنند یهود دل بر جلا نهاده و اسباب ... مشغول شدند ناگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول بایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن
منمائید و در قلاع خود متحصن گردید ... باشید که من با دو هزار از مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما می آیم و یهود بنی قریظه و حلفای شما
... از شما دست نخواهند داشت ... حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کسی فرستاده پیغام داد که از دیار
خود بیرون نمیرویم هر چه اراده آن باشد در باره ما تقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داد و
از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ
گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سرداران ایشان
علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضای خیمه نصب کردند یکی از
تیراندازان یهود که بغزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب درآمد لشکرگاه را از
حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی
حاضر شد سر غزور را پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون ست که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت
من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و بر سر کرا غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با نه کس بیرون
آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابودجانه و سهل
بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء غزور رفتند و آن جماعت را بر در حصار
یافته همه را بقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر در سراهای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبدالله سلام و ابولیلی مزنی را فرمود
تا نخلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ناپاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابولیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بودی میبرید می گفت
این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام از دار آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم ست که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد بود بنابرآن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیهٔ کریمهٔ ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شده چون عبدالله
ابی منافق در معاونت بنی النضیر وفا بوعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دایرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طایفه بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب یمن رفتند و سایر اموال
و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بر نسبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحهٔ بنی نضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد شمشیر بود بهر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بجهت برگزیدگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده
آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ
آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبد الاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی بفرادیس جنان
خرامیدند و هم درین سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که
ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری
اگر خدای خواسته باشد چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما
دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابرآن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مؤکد این حال آنکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره
گذاردن آمده ابوسفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع ست نکرده
میدانم که لشکر بجانب او بکشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم
و آنچه قبول می کنم سهیل بن عمرو ضامن می گردد که بوصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد از قتال
و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیایید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته
رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج
ترغیب و تحریض بسیار نمودند سخنان ایشان دلپسند گفته آمد لشکر خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

برویم اگرچه احدی با من موافقت ننماید و ازین سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت
آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام
بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه را به بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری بدیناری سود کرده بعد از هشت روز
بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد
و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و
شتران شیر ندارند مصلحت چنان است که هم ازینجا بازگردیم اهل بطلان را نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیفه
بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد
لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه
نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جملهٔ وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه را که
زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم تورات که موافق شریعت غرا بود سنگسار رجمشان کردند و یهود نخست در مقام فریب در آمده معروض داشتند که مقتضی توراة
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشت بهم
ظاهر شد که یهود دران قول کاذب‌اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت
بتعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان
دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند پسر قتاده بسببی از اسباب زره را یافته چون زید را ماخوذ گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این زره
بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می‌نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که
طعمه ازین خیانت مبراست آن سرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن این حال آیهٔ کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر
نازل شده لاجرم حضرت دست ازین یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیهٔ تحریم
خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته‌اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله
بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد
قطع مسافت می‌نمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می‌گفتند رسید و مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان
بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین‌گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد
و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته‌اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
از آن رنگی داشت مانند رقعه‌های مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسید
تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ گفته‌اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شد ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومة
بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که ازانجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام جای دیگر است ما بین الحجاز و الشام و چنین گفته‌اند که
دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بسنگ واقع شده و حصول این غزوه بحوالی آن باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بحضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید در روز
دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و بلیل سیر کرده روز پنهان می‌بودند و از طریق معهود عدول نمودند و چون
سپاه رایات نصرت آیت بدومة الجندل یک منزل باقی ماند معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آن سرور با جمعی
چهارپایان ایشان امر فرمود و رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسید مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز

در آنجا اقامت فرمود و باطراف سرایا فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از وی پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یکماه بود ذکر غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند در کازرونی مذکورست که مریسیع بروایت مرتبع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که مریسیع ماء الجماعة بین المکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل ویسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم ببعضی از قبایل عرب راه رشاد نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طایفه نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش پیغمبر نمودند او بمقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آوردند و گفتند راست است آنچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را فراداشت و دران لشکر بیست اسپ مهاجران داشتند و بیست اسپ انصار و بسیاری از منافقان دران غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدن مفروق گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید رعبی عظیم و خوفی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلقی کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مومنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکهٔ عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب بمسلمانان گفت دران روز مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسپ و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابهٔ اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن در پنجهٔ اقتدار اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته وا را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور بجهت کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسیر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و سبابای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر روی سنان زده بود و سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید و عاقبت طایفهٔ از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا سر آن درگذشت و کیفیت منازعت

بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان ست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خویش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معقب بن قشیر و غیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نموده اید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را در باب منافق باشان عرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله ابی شنیده‌ام رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نخواهی فرمائی محمد بن مسلمه را یا عباده بن بشیر یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد ولیکن خلق را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچ کس با مثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سؤال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی ذلیل و تو عزیزی الحق و عزت خاص بخدا و بتو و بمؤمنان ست طائفه از علمای سیر گفته اند که این سؤال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی تحقق شد لیکن از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امور خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اقتدار و اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میگیرد و بقیمت وقت نمیفروخت در بین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و لیس لها جرم از بسیاری امثال این حکایات میگوید نقل ست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین سخن رسانیده اند که قائل این سخن تو بوده ای بعضی گفته اند که طائفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع ست بخدمت آن سرور مبادرت نمائی و دست در دامن توبه زده شفاعت ذنوب تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شو و ذمهٔ خود را ازین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب ست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً آنخبر [illegible] معروض [illegible] و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طائفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ بزرگ بالتصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بروی دراز کردند تا بحدی که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از غدر عبدالله ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب سیر کردند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که سخن عبدالله ابی و زید بر زبان رانند و زید دایم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور میرفت روایتی ست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار بودم در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول به من رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نموده سورة المنافقون را تا این

آیه کریمه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم وعباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر عبدالله بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آن دو سعادتمند او را بنا بر سخنیکه گفته و دران باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بیسر و سامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز با قرائت کنند و آیه کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون موید این حال و موکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را به پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد و نمی آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از و کشم و بآن سبب شقاوت آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفو افضل و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام و هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود سر تا دو بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ۵ آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر ⁂ قولیست کان شنیده ام از گفته عمر ⁂ کو گفت یا رسول فرمای تا یکی ⁂ ز ابن ابی به پیش تو آرد بریده سر ⁂ من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود ⁂ فرمای تا سرش ببرم هرچه زودتر ⁂ ساعد مرا مساعد و جان نیز هست جفت ⁂ دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر ⁂ و در مستقصی مذکورست که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که دران بلده طیبه درآید پسرش عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را با و طریق نکوئی مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جائی مصونست و هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغولست ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق دران روز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مرویست که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هرکه قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه بنام من برآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون دران اوان آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من دران جا می نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعیکه دران سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بگمان خود قیام نموده و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود گفتم که چون مرا نه بینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشستم صفوان زمام شتر گرفته می کشید تا وقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله

بن ابی بود و از رسلان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر ایشان در ان افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده
بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در ان بیماری با خود متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم
و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضاء حاجتی در قضای حاجت در مدینه مقرر بود و در حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح
در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر
گفت ای عائشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه
بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب
شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از
چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در
اهل تو جز خیر و نکوئی گمان نمی بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر ازوی بسیارند و از
بریره کنیزک عائشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفندی می آید و آرد خمیر کرده می خورند اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در ان ایام روزی حضرت مقدس
نبوی در رفائه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده می گردد پس چگونه روا
دارد کسیکه ببدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از ان ذوالنورین در آمد و آنحضرت با او نیز از ان باب سخن گفت ذوالنورین جواب
داد که من جازمم که از نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست
که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی این مقدار سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد
و روا دارد که بیگانه دامن عرض مخدومه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر انور نبوی ساکن تر شده آنگاه علی ابن ابی طالب در آمد حضرت مقدس
نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتانست و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم
و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز فارغ شدیم سوال فرمودی که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم
بنابر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو آلوده نجاست است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بجهت نجاست از پای خویش
بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان خوش دل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من گریستن
نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده بنشست و از ان زمان که در حدیث افک بر زبانها افتاده
نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه و تعالی گشاده کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود
که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر دامن تو ازین جریمه پاکست خدای تعالی عنقریب برائت تو ظاهر سازد و اگر گناهی از تو در وجود آمده بخدای تعالی توبه و
استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون
سخن رسول باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقه عبودیت پلید اصنام میپرستیدیم هیچکس به نسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضافت پذیرفته و سرای ما دل ... از نور
روشن گشته مردم در باره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز نمیدانم که چه گویم
چگویم آنگاه من خود در صدد جواب شده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان

کار سزاوارم خدای میداند که بیگناهم با در نحو باید داشت و اگر بامری نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرت که داشتم بقول یعقوب قول یوسف و در بعضی کتب مسطورست که عایشه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن این بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد و لیکن گمان نمی بردم که در شأن من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی من شناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود آمدی خلقیکه در خدمت او بودندی میدانستندی گویند که مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و برد یمانی بروی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنیکه فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عایشه برخیز و بپیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای ندارم و هیچ کس را بجز او حمد و ثنا نمی گویم که برائت من ازوست و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدا این آیات اینست که ان الذین جاءوا بالافک عصبة الی آخره و منتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرءون مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستورهٔ ابوایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمهٔ لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیهٔ برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد خدای عزوجل و علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما توانگرانید دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوهٔ مسطح برقرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفهٔ او بوی رساند و در خلاصة السیر مسطورست که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هریک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین است بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که درین سفر آیهٔ تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریبست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمهٔ عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود و با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیهٔ تیمم فرستاد و از عایشه منقولست که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود

ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طایفه با ابوعامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتلهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول یک جهت باشند و جنگ از جنگ او باز ندارند ما دام که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی درباره ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره و بعد از آنکه قریش خوشدل بوده بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبده اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند خاطر از کار ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یک ساله جمهور آن قبیله را با خود متفق ساختند و با دیگر قبائل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یا ده هزار و بالصد شتر و سه صد اسب از مکه بیرون آمد و لوائی که در دار الندوه بسته بود بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در مرّ الظهران عیینة بن حصین فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبائل مثل حارث بن عوف و مسعر بن رخیله و غیرهم بلشکر آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بود و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل و غیره از آن طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددکاری می نمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان ازان بلیت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بران کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود بیایم در حالتیکه از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسید اجزای آنرا بضرب میتین منشق و متفرق گردانید و مستقصی از عمرو بن عوف مذکورست که گفت رسول خدا مقرر فرموده که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت میتین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانهٔ تاریک بر افروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند میتین دیگر زد همان برق بر جست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گردانیده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه چیز است که ما دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضربت اول که زدم و برق جست من

بروشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول
ضربت بران زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور
شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سیوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را بجهت طلب معاینه مخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان
گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع ست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت
یاران را خبر داده که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر
گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده
کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه تعرض از آن سرور ایشان
نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان
سرور انبیا موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر زد کعب چون
دانست که حیی بر در حصار است گفت چکنم از در آمدن حیی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد و چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بکشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی ابوسفیان شامت
تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی بازگرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را با ایمان موکد گردانیده و درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بکشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی کعب بروی بن
بی کشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بکشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده ام رؤسای
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران از دواعی جانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق
دران نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هرچند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت
بافسون و افسانه حیی از جاده استقامت منحرف گشته بر زبان آورد که ازان می ترسم که پس آنکه قریش دست بر محمد نیابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود بازگردی
و ما بجزای عمل خویش گرفته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب بازگردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هرچه
بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق اشکال ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامه حضرت مصطفی را پاره پاره کرد
و خاطر ناپاک آن لعین مشئوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق
یهود بمسامع علیا رسید بر خاطر همایون نقش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد ازان باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه باتفاق
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد بشرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را از مقام خصومت و عداوت
باز نیامدند تا با کعب بن اسد در باب موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ و سعد بن عباده
را که دین واقعه بالاتفاق بروی پیش نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم سبب ارکان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت و درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه
بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع ست در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از
دیدن هیبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من
فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جمله
منافقان بود در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت روی تیم نیست و عده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب قال الله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و
طائفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانه های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که
بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند حق تعالی درین امر این آیه فرستاد
و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که این رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت
بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان
می پرداختند نقل است که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا
بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام می فرمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی
نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای
خندق چه در آن هنگام بلاء غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن
دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبة بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند
بصلح راضی گشته بجهت اتمام این امر بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که نامه در آن باب وثیقه نوشت و سید کاینات
پیش از ختم شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی
بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب بموجب ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم
که باین ثمرهای الائذ ایشان را از هم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت
یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شده ایم و بعزت متابعت تو سرفراز شده ایم چرا مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم
بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و
غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اقدی گوید که عتبه و حارث جهت سر انجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح
تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود دید که عتبه در حضور آنحضرت پای دراز کرده نشسته است و نمیداند که در عهدنامه چه نوشته است اسید
از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله
که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی بهر دو پهلوی ترا بیک تیر منضم ساختمی و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه مستغنی است که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن
حضیر ثمن صلح درنداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از آنکه با صعوبت حرب زیرا که طاقت
مصابرت و قوت محاربت با اقوام ما ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت
ادب در مجلس رسول جایز نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با زد سامی غطفان گفت بازگردید بقوم خود که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره های تهی بقریش ملحق شدند **ذکر قتل
عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد** ناقلان اخبار و سیر این چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرات و کمال
شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بردی نه بیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مقابله او
نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی که صاحب
وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش
می یابد یاران در قتال با او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام
گردانید که نوبتی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از

قاطعان طریق سر راه بر ما نگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بر آن نسان دید شمشیر از نیام برکشید و تنها
بیک دست نبوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطهٔ توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت
گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکهٔ احد حاضر نتوانست شد و در غزوهٔ احزاب موافقت نموده می خواست که تلافی ما فات نماید
تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازهٔ او مجدد بسمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند
عمرو بن عبدود با طایفهٔ از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن وهب که مجموع بتقدم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از
خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده
بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای
در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش
افگنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب و شتر کنه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتری می نشیند و آنها را بمنقار
بر می چیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند مطلق سر خود نمی جنباند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست
و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه
حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت خواست حضرت رخصت نگذاشت بار سوم عمرو
گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان درآید بار دیگر امیرالمؤمنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود ادن
یا علی و چون امیرالمؤمنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود باو داد و زره خاص در او پوشانید تا بدن فرخندهٔ او از سهام حوادث
و صوارم نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامهٔ خویش بر سرش نهاد و در روایتی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت
اللهم اعنه علیه ای خدای من پیش ازین یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت
رسول بپایان رسید امیرالمؤمنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بسه کار
دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن یا هر سه را قبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا می خوانم بشهادت ان لا اله الا الله و بآنکه محمد
فرستادهٔ پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادرزادهٔ من چهرهٔ این مطلب را در حجاب توقف گذار امیرالمؤمنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر بپذیری از آن ترا
بهتر باشد عمرو گفت کدام است امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر مهم محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب
آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار برعکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر ایفای نذر
خود قادر نگردم و دست از آن بازداشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکهٔ بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد
امیرالمؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که درینجا قضیهٔ دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین
سخن در خنده شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در صداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده
که با مردان مرد در میدان نبرد آئی و بروایتی آنکه گفت باز گرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند
تو بسلامت بازگرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعدهٔ محبت مسلوک
بوده امیرالمؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفته
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمؤمنین علی نهاد امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشید آن متهور بیباک
تیغی چنان بر سر سپر زد که [illegible] از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراش یافت آنگاه حیدر کرار
بیک ضرب ذوالفقار [illegible] آنچه در باب قتل عمرو بن عبدود ثبت افتاده منقول از کتب سیر است

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که از جانبین هیچکس بمدد نیاید از بدایت چاشت تا وقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال
نمودند و هر یک بر دیگری ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود
اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغ بر وی راند بنابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابوطالب فریفتی جناب
ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از ان عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا سر عمرو را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایت است
که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب
و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شد ضرار که بر هبیره کرار را تماشا فرار بر قرار اختیار نمود … سبب سرعت هزیمت چه بود
جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین
انهزام از پشت زین در تک خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این می توانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک
ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیرالمؤمنین علی سر عمرو ببرید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بر سر وقت او رسیده جامه و سلاح
او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را نگر سپهری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیرالمؤمنین حیدر نهایت فنا ایمان را باتش قهر سوخته
و رخساره فرخنده اش مانند شمع ذکاء برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و بزبان … بالبدیهه
بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست ع عبد الحجارة سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب …
و این خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه وآله در شان اسدالله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیرالمؤمنین
علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبدالله مسعود می خواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا چون ضرار
بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله
غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجیفه
ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند
اظهار جرات کرده باتفاق باطراف و جوانب … بر انداختند و هیچ چیز جز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از ظهور فلق تا حین … و کناره
خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول برداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت شارع
قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت گفته بترتیب قضا کردند از امیرالمؤمنین
مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال
این احوال از عنایت بی غایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و اخفاء خویش نمود و بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان
و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود
بگذشت که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت موکد و در دل محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بموقف …
بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آمدن پرسید معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجا
آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه بگویم تصدیق می نمایند مجدا اگر … فرمائی
اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشان را بهم زنی گفت توانم و لیکن رخصت فرمائی تا هرچه خواهم بگویم
حضرت او را مرخص گردانیده فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت … مرا … می شناسید گفتند بلی
نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و مدد … می نمائید و شما با آن جماعت نسبتی ندارید … بلاد ایشان بعید است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و اموال شما اینجا … بکنید

که مبادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نا داده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنا بر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد محاربه کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش داوند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند آن جماعت بجهت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده بمنسوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار یکجهتی و نیک اندیشی آن طبقه را بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوت که میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده هیچکس از ایشان نگوید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آمی تا زمرهٔ از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه گرد بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربهٔ باز ماندگان بپردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه بدین نهج باتمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آوردند که رضای او بصلح مقرونست و روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او شنیدم که میان من و بنی قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که با بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت و با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رغبتی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهار پایان ما ضایع شدند وظیفه آنکه بتهیهٔ اسباب حرب بپردازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق به بعضی مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سائر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیراکه می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش اهل جحود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر بیهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها والا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با و نخواهیم کرد بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویشتن بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز اخیر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه میخهای خیمهٔ اهل شقاق و عناد برکنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند نا پخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسیده خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکند و آتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر سر ما می نهاد حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشتر ازین بهتر از شما در خدمت پیغمبر بودند بدین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کسی نمیدانست و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچکس از ما از استیلای جوع و خوف سر بجواب آنحضرت بر نداد و با

به نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد سه نفر
یا چهار نفر را نام برد اصحاب کرام یکبارگی می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او از این مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجایی فرستد چون نام من
برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بجایی است ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرد هیچ کس برنخاست و حال آنکه من در اول مخاطبان بودم در آخر چون مرا خواند اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه
چیز مانع شد ترا که سخن ما را شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت از این سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و
میان سر و کتف من مالیده بزبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند
که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
من برسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که گویا بحمام درآمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم
که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروختند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه با آتش گرم میکرد
و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهی گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندای کرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد از آن
لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان بسپر آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از تزلزل
نوائب نیز مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما
مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را القرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
بران نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس
و حرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بکار کوچ مشغول
شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متأثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و
آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه از آن کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای
بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده
فرمود که بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیابند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا آنکه حضرت
رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جمله قضایائی که در حین جنگ خندق روی نمود
قصه سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن
زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که
دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود در رسول
خدای بلحق شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او را بپوشیدی مادرش گفت یقضی الله
ما هو قاض حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول و بقولی سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در
آتش و آن تیر به اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ
اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نموده اند و او را از حرم مکه اخراج کردند

والاهی بقدر مراعات مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت بینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش باز ایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی
قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد
بهنگام نصف النهار از آن سرور ابرار و قدوه اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد و برود آن جوان بموجب
فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید و از غیرت حمله بر آن مستوره کرد ضعیفه گفت دست از من
حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چه چیز است و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراشش حلقه زده است آن مار را بر سر نیزه کرده
بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیات هستند که ایمان آورده اند اگر شکل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه
روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه
خندق دست داده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العظمة
والتوفیق معجزه اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبدالله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشره مبارک
حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغاله فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوانست داد ذبح کرده و گوشتش را بنیت ضیافت
رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام
مامول آنکه تشریف فرموده ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجه خود بگوی
تا دیگ از آتشدان برندارد و نان در تنور بهلند و از تنور بیرون نیاورد و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا در داد که جابر از
برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت
گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق بازده ده بخانه ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه
فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون
آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر می خوردند و برین نهج قریب هزار گرسنه خراب را معمور ساخت و چون از سر
تنور و دیگ دور نشستند می فرمود تا سر دیگ را می پوشیدیم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم
و چون رسول با اهل خندق باز خانه بیرون نهادند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ
میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
که مادر من بنت رواحه یک مشت خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد فرمود
که ای دختر که من بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم و رسول خدا دست پیش داشته من او را در کف مبارک او ریختم
بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرما را در آن جامه پیچیده و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم
حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محتجب نماند که
عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و
در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه
خندق شش نفر از انصار بشهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل
بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری باو رسید
و چون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد ذکر غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لاتیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع
آمال و مهبط آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانه سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا در آمده سر و تن همایون از گرد و غبار شست بادای نماز پیشین
قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسید حضرت رسول بخاصه روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل
گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانروز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه والله که من
می روم تا قلعه ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضه مرغ که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طائفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل
و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب بنهی حضرت ختمی مآب را از نماز پیشین حمل بر مبالغه کرده نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند و فرقه کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
و سپر بر دوش افگنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسپ خویش لحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند
سائر اصحاب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آن سرور اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال هم نیزه بر دست گرفته در پیش اسپ آن سرور میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش
اسپ داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار را دیدند که کمل و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند
که دحیه کلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر ران انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین ساعت رسول خدا بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول با اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی منقول است که گفت چون بنزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری می گفت که قتل علی عمرا و احیا علی صقرا من گفتم الحمد لله الذی
ظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
خیر الانام گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که بموجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن
سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر و نزلنا بساحة فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور
شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که
امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا بازپس رفت گویند بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما اندرین حصار بر شما خیمه زنیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون
نتوانید آورد یهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه
عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید که آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول
بودم و رسول بر اسپ خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بگرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز
گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت
محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخت دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس
را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلای وطن اختیار می کنیم چون ما مرضیه با عیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح ازین دیار
بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد
فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمیع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شدند و کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت
بود و باستصواب رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بیدا

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد با و ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی
را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید
تا اموال و ابنا و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم
کعب گفت اگر این معنی پیش شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری از ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بیگناه را چه دلیل توان کرد و کدام دل بدین امر رضا دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضا نمیدهید
باین مقدار پس امشب شب شنبه است و بنا بر آنکه محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیایید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیک ناگاه
بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بخود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز دوان مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بدرگاه فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمده آنگاه اشراف
بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان
گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بمسجدی که بر در خانه ام سلمه رض بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچ
کس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی استدعای آمرزش او میکردم و اکنون او را نگشاییم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از پانزده روز
در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بسته و عبدالله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سه صد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند
و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که چهار صد
کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان
در گذر حضرت در مقابله او سیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی نشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ است هرچه گوید درین باب بآن عمل نماییم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر جراحتی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
و در آن ایام بستر بیماری داشت سعد را بر درازگوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفه از اوس با او گفتند که
یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا از ملامت و سرزنش ملامت کننده بترسد
ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت وا ویلاه و معتب بن قشیر فریاد برکشید که وا حرباه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بودند برخاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی
قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با ایشان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده از غایت توقیر و تبجیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که در این جانب است بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبه زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عزوجل در باره ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین تقدیر بسته مسدود
بود بروی در افتاده خرماها بدهان برگرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و روز دیگر رسول
فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب تیغ اعناق ایشان می برداشتند چنانچه خون آن
بخت برگشتگان در خندق روان میشد نقل است که طایفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که با ما کجا میبرند گفت
در هر موضعی بیعقلی می کنید نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که غیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند ای کعب
این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حیی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا بدست من انداخت و مرا بر تو
حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم و لیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حیی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند
وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حیی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این
آسان ترست از کشتن تو بر من حیی گردن برکشید امیر المومنین تیغ تیز را بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسانی گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر
یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم و لیکن از بهر عار بر دین یهود مردم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن اوان امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی ایشان را خبر با فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات
آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشاده و خون دل از دیده باریدند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که
پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال مکرمت و تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود در روایتست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از ظل اسار اطلاق کرده و در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت همچو منی مثل توکسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به بدل آن مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست که سوابق الطاف
و نکوئی را بلواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است میخواهم که شما از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد
از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس وی بشرف قبول افتاده
پیر که یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه از کسب توان کرد ثابت بار دیگر بمجلس
اشرف قائل گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه رویش مانند آینه چینی بصفا داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بهر محاربه محافظت می کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چونست حال آن جنا

تدبیر ثاقب ضمیر کردی تو بهر جنگیکه آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی نباش بن قیس جواب کرد آنهم باد عدم رفت و همچنین حال یکیک
از رؤسای و اشراف و علما و اخیار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بدتر از مرگست اکنون بحق
سابقه خدمتیکه مرا با تست که با این شمشیر کار مرا با یاران حالی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه هفتصد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ رو بتغیر نهاد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شد و سر او در آغوش مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود
و هر حقیکه در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بجوهر بهترین که ارواح دوستان تو بر داشته بپذیر و بردار سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش
مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد بجنت ابدی واصل گشت و جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب
سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در تزلزل آمده حضرت رسول فرمود که حال پیش او بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را صحابه برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و با جنازه او را در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند **ذکر حیله ابوسفیان در رفتن بحران نادان بمدینه بقصد پیغمبر**
آخر الزمان صلی الله علیه وآله نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچ کس در میان شما
باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف (?) تبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنید و بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجری در غایت جودت
و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده شتری و زاد و راحله باعرابی داد و گفت باید که این راز را با هیچکس
نگوئی اعرابی گفت خاطر جمع دار بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبدالاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت و در آن
زمان که اعرابی بقصد مسجد حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستاده ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حائل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبدالمطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا
ابن عبدالمطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شده بهانه ساخت که سخنی در سر بکسی گویا ید درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
و دست دیگر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید اسید او را
محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوئی که تو چه کسی و از برای چه کار آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند
و الا مرا خود خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را امان ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس
نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلبیده داشته فرمود ترا امان دادم که هر جا که خواهی برو و یا چیزی که بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام است سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله از هیچکس نترسیده بودم چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر مافی الضمیر من اطلاع
افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که الهام و ما فوق آن ملک شان است (?) و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان
می گفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا بعد و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
و چون حیله ابوسفیان بصحت نه پیوست حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمیری و سلمه بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت نموده
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهاده بعد از طی منازل و مراحل بمکه رسیدند و در حین طواف خانه کعبه یکی از
مشرکان ایشان را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از دیر قاتل (?) ما شمشیر عمرو گویند که جوان مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم

ابن مسلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک مرا بپیش آمد خنجری بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا و لست ادین دین المسلمین و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و با مرد و بسلامت بشرف پای بوس رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بحقیقت حال اطلاع یافت دیگر در حفظ نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریهٔ ابوعبیده جراح در ذی الحجه سال پنجم از حضرت مقدس نبوی ابوعبیده جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایتی است که هر کس از ایشان نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر بنیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر یک ماه از گوشت او محظوظ گشتند و مستقصی ازین ماجرا در صحیح البخاری نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم و واقدی گوید که چون توشه در آن سفر بکمی و نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند مردی از ایشان گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سواری سازد و گرسنگان را سیر سازد و قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در اداء آن تاخیر و تسویف جایز دارد و بعد ازان قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده و در وقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده و بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص را خوشنود ساخت و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد ذکر سریهٔ محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب درین سال حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و این قضیه مذکور است که چون رسول خدا در سال ششم از هجرت طائفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مال مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سوال کرده همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت و غسلی بجای آورده بعد ازین بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ روی از روی تو و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر ازینها نیست یا رسول الله من بجهت عمره میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را البشارت داد و او را اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بمکه رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که من بدین اسلام در آمدم و سالک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر وفق شان لطف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم ازین جهت غلات یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب ازان ماه دیگر مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما هم سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم ذکر غزوهٔ بنی لحیان اهل اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متألم بود و انتهاز فرصت می نمود که تا از بنی لحیان که با مرثد و رفقایش چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت [illegible] متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت دران موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبیده و
بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و برؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز دران محل اقامت نموده
سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی پیشتر فرستاد و چون هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده بود لرزه
در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا غمیم رفتند و با هیچ کس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع باز گشتند و برسول الله پیوستند بریده رح گوید که دران غزوه
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنحضرت چون بعسفان رسید یمین و یسار احتیاط فرمود و قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز
گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز موافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت
بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت ترا تکلیف مالا یطاق
مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بسر قبر مادر رسیدم و دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر
کردند ازان جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر گازرونی
آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحله خود را طلبید و بران سوار گشت و بعد ازان کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی
آخره فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من ازان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایت ست که درین سال
حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بالقراره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیر باانداخت و بلال
بن الحارث المزنی را بجانب مالک فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک اسب پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر
حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش دران بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر
رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون حضرت
ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکر بودند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی می گشت تا بدان طریق بموضع همج رسید و در انجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت
من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد و بتخبیر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت نمودند و غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوه بنی قرده که آنرا غزای غابه گویند از سلمه بن الاکوع روایت ست که گفت من در باغ مولا
رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بمرعی شتران
شیر دار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسپ را برباغ دادم تا بمدینه روم و رسول خدا را ازین واقعه خبردار گردانم بعد ازان
بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود و هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افگندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه راندم باز آن جماعت را تعاقب کردم و تا بزخم تیر همه را سراسیمه
ساختم و ایشان نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه شد ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیر هم از سوارانی که رسول الله بر مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را گرفتم و نصیحت
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق ست میان من و
شهادت حائل مشو و من دست ازو باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد ازان عبدالرحمن نیزه بر اخرم زد و

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را
مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شد که مخالفان
تشنه در آمدند که در انجا چشمه آبی بود که آنرا ذی قرد می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل
در گذشته روی بانهزام آوردند و من به تنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول الله
با لشکر اسلام در ان موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از ان شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که رسول الله دستوری ده که من با صد کس تمام
من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود همچنان کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها
و نواجد مبارکش در روشنائی آتش بنمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاظل و ارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا
ایشان را در قبیله غطفان مهمانی می نمایند و بعد از ان شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در آنکه
شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود
که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم مسود اوراق گوید
که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنا برین رقم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین
نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر منظور وقایع اقتصار خواهد افتاد ان شاء الله تعالی حدیث استسقا روایتست که در سال ششم از
هجرت قحطی عظیم و غلائی هایل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت
منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس
آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا
فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه پوشید
و از سر وقار و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سوره سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت
دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفال ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب
بوسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته تکبیر گفت و بعد از ان دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز در ان مقام بودیم که قطعه
ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از ان که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند
که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه های ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد
و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله
دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات
خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید در روایتست که رسول الله تبسم نموده فرمود که
باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از ان
ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب
را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست ؎ خدا داد باران بما تشنگان ٭ بتعظیم پیغمبر انس و جان ٭ از ان یافت سر سبزی ایام ما
و زان گشته سیراب انعام ما ٭ [illegible] ٭ طالب عز و جاه دنیا ٭ بهر بزم غالب محمد بود ٭ بحضرت ایزد ان موید بود ٭ نداریم ما دست
از دامنش ٭ دگر گرد [illegible] ٭ و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل
اقامت کرده گفته اند که [illegible] و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت است نه اکمال و زمرهٔ برآنند که در سال نهم فرض شد
و [illegible] ذکر توجه حضرت [illegible] بجانب مکه معظمه بنیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان

وصلح حدیبیه و حالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه بنیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره
گذارد و کلید خانه کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بیاران تقریر نمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیه
هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحری را جمع کنند و هفتاد هدی در چنین شمار آمد و شتران ابوجهل که در جنگ بدر
بملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه رض و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانه خویش غسل کرده جامه پوشید و بیرون منزل مقدس
بر ناقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام ببست و کلمات تلبیه بر زبان گوهر بار آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند و طائفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف است راجح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رض بمصاحبت
رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غره ذوالقعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روان
کرد و فرمان داد تا عباد بن بشیر با بیست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایتست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان
که بتجسس احوال قریش مامور شده بود و بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بجانب حرم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با ناقه های فربه و نتاج
بیرون آمده اند و بذی طوی نزول کرده با هم عهد کرده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رأیها بران قرار گرفت
که آنحضرت را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح
نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساخته اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که ما بسر نسا و ذراری آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی
نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمقابله و محاربه توانیم کرد صدیق رض گفت ما امسال بنیت گذاردن عمره و زیارت
خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق رض را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است از این طریق بروید تا بجهت سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت و چون از انجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگوئید استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید ناقه قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده فیل ناقه قصوی را باز داشت و قصه باز ایستادن
فیل در زمان ابرهه که ابرهه صباح قصد تخریب خانه کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقل است که چون ناقه قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود بآن
خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از ان ناقه
را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهیکه در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه
باتمام رسید خلائق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تک چاه فرو بردند راوی گوید

که چندان آب در حوض آن آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت برکنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبدالله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آنجا وضو می ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرو دمید چنانچه از چشمه نامی جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم بس می آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که دم از سواد ولای حضرت خیر البرایا علیه التحیة و الثناء میزدند و سینه ایشان محل ودیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا آنزمان بگذارند که با دیگر محاربه نمائیم و مرا با سایر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که مقتول آیم یا آنچه حق عز و علا خواهد خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی موانست کرده می خواهد که ایشان را از جا در آورد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا نسبت بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه انکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا بقبول تلقی کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کاینات شتافته بآن سعادت عظمی فایز شد حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تو اند و اصلا تو هیچ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روزگار بهنگام کارزار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسب و دشنام کشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر دست من نهاده و من مکافات آن ننموده ام نبودی هر آینه جواب ترا می گفتم و سزای تو در کنارت می نهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته و بنابر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود در ادای آن مددگاری نموده دو گاو و سه گاو بوی دادند و صدیق ده گاو بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه در اثنای آنکه با حضرت رسول گفتگو می کرد در هنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خود بر سر و شمشیری در دست در پیش آنسرور ایستاده بود و هر گاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید بنعل شمشیر بر دست او زده می گفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور گردان و چون رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح غدر تو سعی می نمایم و تو برین منهج مکافات می کنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرانمند مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طایفه را در تحت تصرف

آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما از مال مهمی نیست و خمس از آن نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید عروة بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملازم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند او از آن دهد و بنو مالک خود را بقصاص راست گرفته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع آمدند بلطایف مواعظ و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقول است که عروة بن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه حال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش من در مجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلاطین هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمت دوری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه نمیکردند و واقدی گوید که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا کسی را از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینه ملتمس او منهید و در سوانح حالات پیروی در اندیش او کنید و من ناصح شمایم و می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که مثل این سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کنند و داعیه ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی از رؤسای احابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب بمعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قوم است که بتعظیم شتران قربان می نماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شتران را باستقبال بجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بمجلس رسول الله رسد بازگردد و بازگشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را قلاده و شعار کرده و قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدا که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس ما که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت گشتند و احابیش او را از چنگ مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت خانه کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شقاوت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند یقینا که مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و عشایر و اقارب بسیار دارد و در مکه بسیار اند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر انور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول بجهت زیارت خانه کعبه آمده اند نه بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قرار داده دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید و بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را

وتعجیل نموده بر مرکب خویش نشاندند خود در ردیف او نشسته بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با بوسفیان وجمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید
وایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت وقریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند ومشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در
مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و
درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند واسامی ایشان اینست جابر وعبدالله بن سهیل وعیاش بن ربیعه وهشام بن عبدالعاص
وحاطب بن ابی بلتعه وحاطب بن عمرو وعمیر بن وهب الجمحی وعبدالله بن ابی حذافه وعبدالله بن امیه وچون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را باده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجره نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب وتحریص نمود وبروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش
بخدمت سید رسل وهادی سبل سرفراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی وعباده بن بشیر ومحمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر شب
از ایشان با طائفه از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام سپاهی می آوردند ودران زمان که عثمان بمکه رفته بود وهنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر
همایون فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بچنگ ایشان افتد ومحمد بن مسلمه که دران شب بحراست لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و
حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا ببیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود وعبدالرزاق که یکی از جملهٔ نقلهٔ
سیر واخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو ومکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده وچون حضرت او را از دور دید با اصحاب
فرمود که این شخص مردی غادر است شما با او سخن مگوئید وخود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم وبقولی آنکه
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد جمعی اصحاب تو بی رضای خداوندان رای وتدبیر ودیگر
طائفه از سفها بران امر اقدام نمودند وجمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را
نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است وچون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال
نمودند وحضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول خدا فرمود که عثمان برای
کار خدا ورسول او رفته است ونمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان ودست چپ
خویش دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان ورحمت
عالمیان دست او است واصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق ورسول الله
فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا جد بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد وهر چند گفتم که بیا وبا حضرت رسالت پناه
بیعت کن گفت که من شتر خود را دوستتر از بیعت میدارم وچون سهیل بن عمرو ویاران او دیدند که مسلمانان از سر صدق وفور رغبت مسارعت نمودند وبیم وهراس بر ضمائر
ایشان استیلا یافت وبجانب قوم بازگشتند وایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند وقریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند وسهیل بن عمرو وحویطب
بن عبدالعزی ومکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو
صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی وسال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی وحضرت باین معنی مستحسن شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که
تا مدت ده سال میان مسلمانان ومشرکان قریش مادهٔ قتال وجدال مرفوع باشد والبته محاربه ومقاتله موضوع بود ودر بلاد ودیار یکدیگر آمد وشد نمایند ونفوس
واموال یکدیگر در سر وعلانیه تعرض نرسانند وهر یک از مشرکان که بعهد وزنهار پیغمبر درآید قریش متعرض او نگردند وهر که خواهد که بعهد قریش گرود مسلمانان مزاحم
او نگردند وچون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گزاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد وزیاده از سه روز در مکه نباشند ودر آن [illegible]
با مخالفان حلفای یکدیگر در ایذا واضرار ایشان موافقت ننمایند واز عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر که بپیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

برای اسلام مرتدی شده باشد او را باز نفرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق
گفت یا رسول الله این معنی را نمی پسندم آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که ازان جماعت نزد ما آید ما دیگر باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را
روزی کند و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود ما را هیچ مهمی بنا نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة بن اسلم سلح پوشیده و مسلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود
پائین کن و ارباب اسلام در هر باب حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس مشهور منعقد است چنانچه هیچ دقیقه ازان بر من پوشیده نیست و در خلال
این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندهای گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل
مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت
نیافته ایم سهیل گفت بدین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند
رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد ازان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی بابوجندل
نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع
شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بر آن می گفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را ببلاهای گوناگون
معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان
را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل شعر
بصبر از بند گردد مرد رسته که صبر آمد کلید بند بسته * گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بقصد
آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریص می نمود علاقه ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق
منقولست که گفت دران زمان امیدوار بودم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و سهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بقتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که
رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تمهید
شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا برین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم و امیرالمؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود و بعد ازان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبدالله حضرت رسول فرمود ای علی رسول الله را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبدالله نه آنکه بنویسی محمد بن عبدالله چنانچه در روضة الاحباب
و در بعضی کتب دیگر مسطورست و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیرالمؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون
آورد حضرت رسول فرمود بگذار ای علی امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی
صحیفه را گرفته و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی برآن
عقیده اند که علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

و عثمان بن عفان و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل سامی شریفهٔ خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر
شهادت خویش در آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارک بعلی آورد
و فرمود یا علی ترا بالضرورة مثل این روی خواهد نمود و تبیین این مقال آنکه چون امیر المؤمنین علی بمحاربهٔ معویة بن ابو سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله
بدر رود را از انجامید عاقبت بهم بصلح قرار یافت چنانچه مختصری درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المؤمنین
علی است معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو سازد و بنویسد که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیر المؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم امیر المؤمنین
علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود
که دران سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرف زیارت خانهٔ کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر
بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقلست از فاروق که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من
خطور نمود و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر بر حقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت و حقارت قبول می کنیم و منقصت
و مذلت اختیار می نمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نکنم و او ناصر و معین منست و قول آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضائع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانهٔ کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد
گفت نه آنگاه فرمود ای عمر محزون مباش که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید پشیمان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابا بکر رفتم و حکایات
گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستادهٔ خدا است و هر چه کند بوحی کند
و مصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفتهٔ او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علا است هر چه کند بصدق و صواب
مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری برمن گذشت که از اعتراض با سید ابرار یاد آورده الفاک لدوا استغفار میکردم
و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفارهٔ جرأت من گردد و روایتست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه بحضرت
مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهم تراشید و توقف در عرفات خواهم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من
شما را میخواندم و هیچیک از شما بجانب التفات نداشتید و فراموش کردید در جنگ احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست
و همچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راستست و اندیشهٔ تو بجای بسر رسید
که فکر ما بآن نرسید و معرفت تو بخدای تعالی و امر اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشید و روی توجه باصحاب آورده
گفت هذا الذی و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان خلق مسلمان شدند که پیش از آن
میکرد با مرو حمد که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد از آن قاصر می آمد و آن سری بود
که میان رسول الله و پروردگار بود ولیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند تبارک و تعالی از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن
عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سرتراش می طلبید تا آنسرور سر خود را تراشید و چون پیغمبر از سر تراشیدن
فارغ شد دیدم که سهیل موی مبارک او برگرفت و بر دو چشم خویش می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون او بود
که روز حدیبیه راضی نمیشد که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشت که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین
خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با صحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید
هیچ کس از جای خود نجنبید سه نوبت رسول الله بنفسه و خطیب رؤس امر فرمود هیچ فرد ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمهٔ ام سلمه که از ازواج خویش بفضل
عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشید و سر
بتراشید هیچ کس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا میشنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس
سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده
و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته
بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین خواجهٔ کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند
والمقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت
اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این سخن که ایشان شک نیاوردند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت
و ببرای او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگه دارند سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع
و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بدست خود شتری که از آن جمله شتر ابوجهل بود ناجیه بن جندب او را بمکه برد
و در مکه بکشید و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرمودهٔ او شتر ابوجهل را در مکه بردند آنکه تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در
حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده
موها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غسالهٔ آنرا بهر مریضی که داده شفا
می یافته نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار
رسول الله را مکروه شمردی از آن جهت جواب ترا نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن
قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد گردید و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
می طلبد خوف من ازین طلب بیشتر شد و بشتاب بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که
از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد
از آن بقراءة سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان
شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه
سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله العزیز وحده
و طائفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته والله تعالی اعلم ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت
پناه چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی از
بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنان است که محمد بر مقتضی صلحنامه که
در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که از دین
گردانیده و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الغدر
یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود ازعهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و همچنین فرمود فانطلق فان الله جاعل لک و للمسلمین فرجا برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجدی در آمد و

در رکعت نماز گذارد و توشهٔ راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده دست بتوشهٔ خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده ام فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن بنمای تا آنرا امتحان کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتگ و پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود ان هذا الرجل قد رای ذعرا و بروایتی دیگر فرمود تحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من کشته شد و من نیز در معرض قتل بودم ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی و مرا بازگردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد ما اصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بفرار ابوبصیر و مشعر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابوبصیر برین رمز وقوف یافت بیتوقف روی بگریز نهاد تا در منزل عیص که کنارهٔ دریا بود و[illegible] جا ایستاد و فاروق رضی الله عنه از در باب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده بابوبصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله ها برآوردند و مشرکان که ازین حرکت بتنگ آمدند ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایا یا که در آن اوان دست داد چون رسول الله را داعیهٔ آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید بسمع همایون معروض داشتند که عادت ملوک چنانست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از صحابه دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم در آن اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد ازان حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند که حلقهٔ انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمهٔ محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمهٔ الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد سید ازان فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک ازان مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیهٔ ضمری تسلیم نمودند و نامهٔ هرقل حاکم روم را بدحیهٔ کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافهٔ سهمی و رقعهٔ مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامهٔ هوذهٔ حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیهٔ ضمری نامهٔ آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامهٔ نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمهٔ از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم و تهیهٔ صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غائبانه بر نجاشی چهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیهٔ کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که نامه را مصحوب او گرداند نامهٔ همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده در آن حین که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری

شخصی مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود برساند و آورده اند که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آرد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است قیصر خواست که از عهده بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آن نهاده تا بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع کواکب چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان ست گفتند غیر یهود که دیگری باین امر قیام نماید مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هرجا که جهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل می کند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سر از مخالفت بر زر کشیده اند و میان فریقین کار بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت ست منقول ست که چون دحیهٔ کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه قیصر رسید با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با وی گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامهٔ نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی بعضی حالات محمد استعلام نمایم مردم بتجسس مشغول شده ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در شام بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب حکم هرقل به بیت المقدس بردند ابو سفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحاب و رهابین هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید بترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که کدام یک اقرب ست باین مرد که دعوی نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نمود من گفتم که نزدیک ترین این قوم باو از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی ست جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابو سفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد از کذب او مطلع گردانید ابو سفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم که او در میان این قوم اشرف نسب منسوب است پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا قوم متابعت او می کنند یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچ کس ملت او را انکار کرده مرتد شده گفتم نه گفت غدر میکند و عهد می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان گوید که در میان سخن اینقدر سخن که مشعر بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای یگانه میخواند و میگوید که هیچ چیز با او در عبادت شریک مسازید و از اقوال رجال

آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با
او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد و همه انبیا و رسل شریف نسب می باشند تا از متابعت ایشان ننگ و عار بر دامن عزت
ننشیند و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی می گفتم تبعیت دیگری میکند بتقلید غیری این سخن میگوید
پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می کند پرسیدم
که از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیران اند هر آینه پیرو انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی
در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس تغیر نیست او را نکرده داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن
بدلها بر آید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه از این سخن معلوم شد که شخصیکه از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد
پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات ابتلا بدشمن مبتلا شوند اما عاقبت الامر بظفر و
نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر می کند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب جیفه دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که
شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و توحید او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد
اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد اگر معلوم من بودی که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فائز شدم و بملازمت او فائز گشتم و خلعت متابعت وی
می پوشیدم و حلقه اطاعت وی در گوش کرده غاشیه فرمانبرداری در دوش می افگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند
و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و
فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجایی رسید
که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نمود و شعرای یمانی که ستاره ایست
می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام
یکی از اجداد آن سرور ابوکبشه بود و عرب را عادت است که چون شخص را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجد یکه غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرخنده
ارباب سعادت مندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیه کلبی و قیصر در کتب
سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله آثار رقمزده خامه بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده
آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته بکمیت خوش خرام قلم اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق ذکر جرأت و جسارت
خسرو پرویز و بیان آنچه از سائر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت
مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو را بمضمون آن
اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که را زهره که با این احترامم
نویسد نام خود بالای نامم * و انواع هذیانات دیگر بر زبان رانده التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر بپیغمبر رسید فرمود مزق الله
ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران باذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد
که در مسموع چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بدان سو فرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من
آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و
پیراسته بود از فرس بودند نامزد کرد که به ولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و رقعه بنامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق
و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفه از مردم آن دیار قریش مثل ابوسفیان
و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقصد سید کائنات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم

محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید انبیا و اولیا حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز برم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم هست و میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و ازینکه باذان نامه بتو فرستاد گرانشان فرمان نموده رومی بوده نهی آنگاه مکتوب والی یمن بآنسرور زمین دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت تبسم نموده رسولان را باسلام دعوت کرد و گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود ایشان را اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل است که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند در تکلم لرزه می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام ایشان می لرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا گردد و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین مارا در مجلس خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مشابه این هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که موید بتائید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسورهای زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را باین شکل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی چه بلاست که شما را دیدم چه چیز شما را بر این داشته که ریشها تراشیده و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را می نویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منتج نقمات خواهد بود حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم والله که در هیچ مجلس بدان مثابت نترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دما باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلادی را که در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که دران سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با کمر بخشیده ذا المفخره گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبیده از او حالات و علامات آنسرور را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید دلدل نام و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد و اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب ۱۲۱

اورا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیز
که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را بسم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری مسماة بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب ساوری پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس مشغول است
لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب شرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده بر نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع
بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سلوک این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا بمقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را ده مثقال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک بجبلة بن
ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت ان شاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذة بن
حنفی رسانیده بود و بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرده شرائط ضیافت بجای آورد و در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو و روشن است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از کارها را بمن
گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی فرمود لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت باد و هلک ما فی یدیه یعنی اگر یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد طلبیدی ندهم هلاک باد و هلک [illegible] و آورده اند که چون
رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این در یمامه کذابی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در این دفتر بتفصیل
قضیه او سمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و در این سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خوله
بنت ثعلبة بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد خوله بعد از شوهر از این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این درد چیست و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوج
و حدیث و خوله هنوز سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات منزله بروی خوانده
فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نما اوس گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو در این باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد
تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گوی
سبق [illegible] شتری بود که آن را غضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از غضبا بگذرانید و این
صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر شرفی را وبالی و از
مؤیدات این حال و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر از جمله معظمات وقایع این سال فتح خیبر
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود یاران را از مهاجر و انصار فرمود
بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود از این سخن آن بود که هر که را
میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند [illegible]
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که به یهود بنی قریظه و بنی النضیر کرده بودند و بنا بر کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمه
مسلمانی داشت محصل غلیظ شدید بر وی گماشت گویند که ابوشحم یهود در پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و چون عرض ملازم چه همراه است [illegible]
نمی نمود و بجهت این محقر او را [illegible] میداد و نهی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام خواهد [illegible]

تفصیله چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر
موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف می نمایی و حال آنکه نوید امان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که تنوع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت
رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نفرمود الا لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص
حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر بآن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه
بن اسلم جامه بمن بخشید با دو جامه بخیبر رفتم و باری سبحانه تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم
یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه باز گشتیم آن زن را بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه الغفاری را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار و چهار صد مرد مبارز کافر کش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و مشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب رض حواله نمود
و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که میسره امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود و این سخن اصلی
ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح
بدست وی واقع شد چنانچه بعد از این معلوم شود ان شاء الله تعالی نقل است که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه
آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصون متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند
کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلق ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس ایشان قبول
نکردند و بر روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی
از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده از این جهت خوفناک
باز گشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست
بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید
و بمقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب
قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان
بن الاکوع بالتماس یکی از یاران ابیات در حدی خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب بدان وقت خوش شدند و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید
که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی
تا عامر عمر دراز یافتی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه
و عبدالله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان
طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشند تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و بمصاحبت حسیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند
و رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتر گم
کرده در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس وائلی را بجانب حلفا و هم سوگندان خود
یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار
مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند محکم او را بنواخت
چنانچه جاسوس بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گویی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما
اندیشناک اند و از معامله که با یهود بنی قینقاع و بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر فرستاده اند که محمد
متوجه شماست و لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه مدهید در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بمقدار
و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و منافقان آمده پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کیفیت لشکر شما مرا فرستاده عباد آن جاسوس مانند خواجه کاسات آورد

کماهی حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده‌ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و او بعد از لحظه ایمان آورده و از جنگ
رنگ امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما
اضللن اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان و قری بر زبان معجز بیان بگذرانیدی و بعد از خواندن دعا [illegible] روی
مبارک باصحاب کرد و فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرموده در موضعی جهت ادای صلوة مسجدی ساخت نقلست که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید بکمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و متفحص حال میبودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند باز گشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود خیبر
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در مبدا حال بسخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه نهایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی
اصحاب را تحریص بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر
محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچ کس از اهل قتال در اینجا نیست
بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
پوست و جبین او در روی افتاد و اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع خود چسپانیده سرش را بکرباس
ببست و محمود در آن اوان بر خمیکه یافته بود بفراش رسید جنان خرامید و در این روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده مناسب نیست
زیرا که تیر اهل حصار بدینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا عفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نتوان بود این سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه
مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب بآنجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و ضبط و ربط امور معسکر بعثمان بن عفان مقرر شد و هر روز مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود
ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاره می آیم و [illegible]
اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و اعتقاد دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و مهمات
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشان را بمن بخشی رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقلست که روزی
مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپری محکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم در گذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادر زاده عامر
بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه لجاهد مجاهد روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چندی بدست آورد

تا امروز طعام ما شود و ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله
چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بسر رسید و دو گوسفند از میان ربوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوسفند را کشته طعام بختند و در آن معسکر هیچ کس نماند که از آن نخورد و محظوظ نگشت و ابو الیسر بمیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی نفع و راحت
بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصره حصن صعب جمعی طایفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بعقوبت گشته قریب بمرحله فوت رسیدند و از
فقدان زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا حسرت ایشان بسعت و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود
که حصنیکه در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بحباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که
شکایت از گرسنگی کرده بخشت خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اطعمه و اقمشه و اسلحه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته
بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و این صورت
ملال طبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را ادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول الثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب
عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و ممتنع نشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول
را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه
اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نموده بدان واسطه در معرکه پا قدم رنجه نمیفرمود لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و
خاطر آفتاب تأثیرش اقتضا میکرد یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم برداشته با طایفه از جانبازان
سپاه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پایی زد چهره فتح در آیینه مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال
بمقابله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب روی بجنگ
محصوران قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود و بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا در آن شب بزبان
گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنا بر عارضه رمد
در مبدء حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و در این اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با آنکه داشت متوجه دستبوس گشت و در راه
یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد
گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد و بریده اسلمی گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد از این مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار
شد گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت
تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت
سعادتمندان غیور جنگ که در بیشه وغا پلنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب
در کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی
گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرما پوستین و جامه پر پنبه می پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک
در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از آلیه رمد خلاصی یافت رایت را باو داده فرمود برو

التفات مکن تا آن زمان که خدای عزوعلا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما اقاتل حضرت رسول فرمود
که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و بروایتی چون امیر المومنین علی
علم بگرفته براه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت
دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عزوعلا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بست و رایت نصرت
آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی
بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب
آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانید امیر المومنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفه
از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میدان آمد و رجز
می خواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیر المومنین علی زند امیر پیشدستی نموده ذوالفقار
بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمره از نقلهٔ اخبار پایش قرار برین گفته اند و اینها موکد شدن یهودان بازو
کشادند و هفت کس از روسا و ابطال خیبر بضرب تیغ فدوی او بسیار کشته شدند و سائر یهود روی بهزیمت نهادند و علی در عقب ایشان روان شد و در اثنای آن زد و خورد
ضربتی بامیر المومنین علی زد چنانچه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیر المومنین ازین صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار
قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیر المومنین منقول است که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی [illegible]
روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار بجنبید که صفیه دختر حیی از تخت بیفتاد و روی [illegible] مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت
پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند [illegible]
باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر شصت صد من بود و [illegible]
هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عندالله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المومنین [illegible]
کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده شرط کرد بر آنکه هر مردی یک شتر بار [illegible]
و بار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که گفته باشند چنانچه ایمان ندارند [illegible]
و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بجانب رحمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و برادر [illegible]
گرفته سر و چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور وصنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار نیکوی تو بمن رسید خدا از تو
راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را ازین سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه [illegible]
یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی یا رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عزوعلا [illegible]
و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و آثار [illegible]
فراوان جمع کردند و بغیر از غلیمه از اموال خمس افراز نمودند آورده اند که چون حصار [illegible] مفتوح شد کنانه [illegible] که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود [illegible]
[illegible] از اهل اسلام پنهان [illegible] و بواسطهٔ آنکه مردم [illegible]
[illegible] و حضرت بدان صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعهٔ قموص [illegible]

و سنا ابی الحقیق جواب داد که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را اسیر ساختند
فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست بامید آنکه کجاست محمد را اعلام نمائی و الا بخدا سوگند که حق عزّ و علا او را بران اطلاع دهد لهذا رسول
گردی کنانه یهودی را سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر
سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبرداری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم
مگر اینقدر که بارها دیده ام که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که در آن ویرانه گنجی که تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنا برین حضرت نبی پناه زبیر را با طائفه از
مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئاً وجد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهدی که ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه آنکه حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و اما زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت درگذشت و نقود و
و دواب و انعام لا کلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته
آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه
در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز
اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه که بنام خواهر
زاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغاله مجروح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد
حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته بر دهان نهاده در اثنای
مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغّص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه
شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است
یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود
زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عزّ و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و
بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت با این عبارت هم در آن کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل
فرمود تا بر او صلب کردند و جمعی از علما حدیث بتصحیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بتصحیح روایت قتل نموده اند و طائفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد
که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده
باشد انتهت عبارت صاحب روضة الاحباب و زنهار بر اذکیا پوشیده نماند که طائفه گفته اند که حضرت زینب را قتل نفرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یک
سال بقتل او فرمان داد و بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آوردند و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد
اگر کسی گوید که شاید که غرض مؤلف روضة الاحباب از آن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جوابش آنست که برین تقدیر لایق سزاوار آن بودی که روایت مشروح
[illegible] آورده اند که در [illegible] خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سائر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت
حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهل خیبر [illegible] معروض داشتند که اهل اسلام را فرصتی نمی باید که متعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند
ملتمس آنکه ما را باجرت بگذارند تا در باغات مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که
برزگری ضیاع و کروم که در آن مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

تا فلان سپر و را و بان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت
رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم
مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه تشریف رخصت ارزانی فرمایی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هر چه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول الله شرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل
بر ثنیة البیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله می نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیده ایم که آن قاطع
خیبر شد هیچ خبرے از حال او داری گفتم خبرے دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند
و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال
بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در حیز بیع
آن آمده بخرم و از مراجعه که مرتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد
اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و با این همه
آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بلباس ماتم نشستند و محزون و ملول گشته خاطر شکسته شدند و آثار آشفتگی و پریشانی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود
باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صورت مشهور بود بآواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد او
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچه خبر موحش
که از تو نقل میکنند و بیک وعده حق عز و علا بهتر است از آنچه میگویی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است
و من هم روز بخانه او آمده خبرے خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و در این راز سربسته هیچکس را محرم نداری عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام
خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچکس شمه از آن راز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده بهمان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن
او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم
طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیدند با یکدیگر بنیاد تعجب کردند و از تجلد و اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد و شکیبایی
میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق
زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که این سخنان از که شنیدی گفت
از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدم کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون تفحص از رفتن حجاج کردند خبر فتح خیبر
بحد تواتر رسید و قریش از نکبت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالما غانما تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام غمی تمام و غصه لا کلام بر خاطر ایشان
استیلا یافت ذکر صلح فدک چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از قصبات قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث کشته شده اند و در قلاع نطاة هم اند و ده هزار مرد جنگی
دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز درخواست که مراجعت نماید یهود گفتند چند روز
که با رؤسای خود مشورت نماییم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و در این اثنا خبر قتل اهل ناعم و صعب آن
جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان قبول

انفاذ یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح بدین وجه مقرر شد
که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بدان قرار گرفت که
نصف اراضی خود را به رسول الله صلی الله علیه وسلم دادند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود و معتمدان بفدک
فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی ابن عباس
مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بدان نهج که امیر قصد خون ایشان نکند
و حوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف
صفیه و رد آفتاب بجهت علی مرتضی و غزوه وادی القری چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه
هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو خبر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب
وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که
یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه
و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی
نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بجانب مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید
که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام
نماید اسما بنت عمیس میگوید که بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر بامها و کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلائق برای العین
مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه
اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویه صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند و هنگامه
جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز بیکبار او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدرک
فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و دران روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند
و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر
نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد یعنی تمام بکمال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و غنیمتی وافر و نعمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد
و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازه نصرت و ظفر سپاه شهید اختصاص شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه
قبول کردند ذکر عمرة القضا چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود هر سریه را
که از نواحی مکه و مدینه بود سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند
درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و چند
نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند و جان بر میان بستند کمر بر میان جان بستند بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و یازده هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بکبار یکی
و فرس و خود بنیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقل است که رسول الله اسپان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود
و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود و بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاوریم

مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آورم لیکن بنابر احتیاط همراه گرفتم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند ابزار جنگ با ما باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان
بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت
نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و صحابه خانه را در محلی دیگر که از اباطح است می
گفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمائل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از راه [illegible] چون بمکه در آمدند آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آنحضرت زبان مبارک
به تلبیه گشاده به محجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت بمحجنی [illegible] طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که در
سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بسکون معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان که می گفتند که با محمد طائفه آمده اند که تب یثرب
و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک دست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که
جمعی که ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری بحسب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس
نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض
برای عباس بن عبد المطلب گردانید و عباس او را با حضرت عقد کرد و سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بچاشتگاه بکعبه در آمد و بلال
را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز گفت [illegible] ابی جهل که آواز بلال را شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم [illegible] هذا العبد ما اقول و هر یک از مشرکان سخنی بر زبان
راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده [illegible] که بخانه کعبه در آید [illegible] بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام
کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن [illegible] که اهل اسلام [illegible] و چون سه روز از [illegible] گذشت در روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی [illegible] آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد [illegible] از مکه بیرون رو [illegible] در میان ما عرس
میمونه [illegible] ایشان گفتند ما را بطعام تو احتیاجی نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] دروغ گفتی [illegible] رسول الله [illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible] فرمان داد که هیچکس از یاران [illegible] و حضرت [illegible] ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود
از عقب بیاورد [illegible] عماره دختر حمزه [illegible] علی با حضرت رسول در راه
[illegible] گفت [illegible] و چون حضرت رسول علی مرتضی را دید [illegible] ام
عماره را مأمور گردانید [illegible] فاطمه [illegible] علی و جعفر و زید بن حارثه [illegible] و هر یک در تربیت
او [illegible] زید [illegible] حمزه [illegible] باشارت حضرت
رسالت پناه منعقد شده بود و جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در نکاح من است و علی گفت او دختر عم من است و فاطمه [illegible] حضرت رسول الله در خانه من است
[illegible] عماره و حال آنکه [illegible] بیرون آمدن او [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible] کیفیت قضیه
وقوف یافت فرمود که [illegible] علی [illegible] جعفر را فرمود [illegible] خلقی و خلقی و در
باره زید فرمود انت اخونا و مولانا [illegible] با جعفر فرمود که تو [illegible] ام عماره [illegible] و قال الخالة بمنزلة الام [illegible]
المرأة علی عمتها ولا علی خالتها جعفر از [illegible] بر خاست و بیک پای گرد رسول الله بر آمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نمود جعفر گفت
یا رسول الله چون [illegible] کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس [illegible] ودر این سال [illegible] حضرت ختمی پناه [illegible]
که آن [illegible] ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و چون بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورد

جهت آنحضرت هدایا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بود و در ایام طواف کعبه آمده بجبهی از اسباب که هم درین نزدیکی مذکور گردد کلک
بیان خواهد نگاشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست وهم درین سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بعمان از دیار بلقا والی
مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه لطیف مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
حضرت فرمود تا نامه را بخوانند مضمون این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم
که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام علیک چون رسول خدا بر مضمون نامه فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نمود
فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه که استری سفید و قبای سندس طلادوز و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را
جواب نوشت بدین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز بر پای داری و ادای زکوة مال نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را تسلیم کرد و پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام فروه را پیش از قضایا سال ششم ثبت کرده اند راقم نیز بشرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست
والله اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله بن ابی حدرد را با طائفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر
بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جدا
شدند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت محلم ابن جثامه با بوسیله استدعا یافت آمرزش را و عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محلم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شدی زبان مبین ترجمان دلست آنگاه رسول الله
در بارهٔ محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت
و عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو می برد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شما را تعلیم
نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحة بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه
ایمان متحلی شدند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بآن قوم
رسیده بودم روز دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت همیشه خدا نگاهبان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد و در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون اراده
الله بحق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم و دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بوی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال میکنم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم متردد بودم راقم گوید
که با آنکه خالد بن الولید پیدا است که هر که کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد پس سزاوار آن
بودی که بعد از استیلای شوکت اهل اسلام در دل او نور رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث
گشتی و بنا بر این آن روایت او سهو می نماید که بعضی از اهل سیر بغرض محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا و
پیدا شد که بنزد هرقل بروم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول الله بجهت عمرة القضا
روی بمکه نهاد و من از طرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرد
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خرد است و بر فضل او امر پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی
جانب او را عزیز میداشتیم و جهت برادر قطاع در حق او مبالغه کماشتیم و او را بر غیر وی تقدیم میکردیم و با لطاف و اعطافش مخصوص میداشتیم ای برادر من میخواهم که تو مسلمان

تشویش و پیچش ازین بادیهٔ ضلالت پیمائی و به تدارک ما فات قیام نمائی و از نیل این سعادت خود را معاف و معذور نداری این دولت را دریابی که خیر بسیار
از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه کمر همت بسته شدم و بر مقتضی کلام الرفیق
ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را کلبه و لقمه بیش نمانده و طنطنهٔ کوس محمد در عرب و عجم بالا گرفته اگر بسلطنت یابد بخدمت او شتابیم که
شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابا نمود و گفت اگر غیر از من هیچ کس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم این شخص
همراهی نیابد که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمة بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز مثل صفوان از قبول دعوت
باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و مثل الف موعظه بدو خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقت من روی بمدینه نهاد
و چون بهده رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از
جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشه‌ها
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه درآمدیم جامه‌های سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید
بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم
تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود ... قتل مردم کرده چونست که مرا هم بکشتن تبسم کرد و ...
گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود الحمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت
داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و فروغی هست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ که من در مواطن کفر چه
مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمائی تا مرا بیامرزد و جرائم گذشتهٔ مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک
تو شفیع من باش فرمود که الهی درگذر از گناهان خالد ولید از آنچه سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان
آوردند ذکر غزوهٔ ذات السلاسل در بیان آن واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله
مدتی در بهم تقصیر خدمت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی
که بنیکو دران انتها که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنا برین عمرو
بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و لهذا آن لشکر موسوم
بسلاسل است فرود آیند و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت متفق شده اند عمرو ازین خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بجانب
عمرو عاص توجه نمایند و طائفهٔ ثانیه ابوعبیدهٔ جراح را امیر کرده در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابوعبیده گفت که با هم اختلاف مکنید و چون فرقهٔ دوم
بعمرو بن عاص پیوستند در نمازش با ابوعبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق
تعلق بتو می دارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب
عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ درآوردند
و با حصول مقصود بمدینه بازگشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بخدمت سید کائنات علیه افضل التحیات رسید حضرت از کیفیت
متابعت و موافقت سپاه اسلام با او سوال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما
چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شاکر گشتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت باداء نماز امامت قیام نمود رسول الله از چگونگی
این حرکت سوال فرموده گفت یا رسول الله در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده
که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید و ببینید که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده ... چون در آن سفر عمرو
با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی ایشان را ... سعادت ...

سپارد و بامید آنکه نصرتی دریابد از آن سرور اصحاب صفا در گردد و بسبب سوال کرد که یا رسول الله محبوب‌ترین خلائق نزد تو کیست فرمود که عائشه عمرو گفت سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین می‌پرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر غزاء موته و بیان آن

صاحب مستقصی گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا از زمین شام و بغیر همزه علتی مانند جنون یا اغما و در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان حضرت انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بقولی مودی آنکه آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و دران مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین میکردند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی باز بر گشته ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیرخواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و هیچ بیوت (?) انهدام منمائید نقل است که عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آری عبدالله گفت یا رسول الله زیاده کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در پدروردن ایام هیچ کس را بدل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشا شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید و دیگر به شدم وی مرا لکینی داد و گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدا تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد ازین قبیل دو قالی (?) از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد دعای بسیار کرد چند رکعت نماز گذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالبا خدای عز وجل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستوه آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان بخبر در آنجا رسیده و هم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از وقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر را امداد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با او پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که باید صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا کار امید یا مدد فرستند عبدالله رواحه مردم را دلیر گردانید و گفت ای قوم چیزی را مکروه می شمارید که بجهت آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما جنگ بکثرت عدد و ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسپ بیش نداشتیم و حق عز و علا نصرت ارزانی داشت و حالا بر محاربه یک جهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر ظفر خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بشرف شهادت فائز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقولی در موته رسیدند ابوهریره گوید که در موته نظر من بر لشکری افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان حشم

من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره مگر از مشاهده کثرت عدو دیده و دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت
عدد و نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد سپاه دریای مصاف گشت و جوشان گشتند
مبارزان فیروزنشان و زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او
بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه
عبدالله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را به امارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هرچند ایشان را بثبات تحریص نمود
مفید نیفتاد و شخصی از بهادران اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده بازگشتند و تا شب دست از
کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود و مخالفان پنداشتند که از برای ایشان مدد رسیده ازین جهت
خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقول است که
دران روز نه شمشیر در دست من شکست و یک شمشیر یمانی در دست ماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی براه نهاد در صحرا حصاری ملاحظه نمود
که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند
نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر هرقل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شده میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حالات
اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشت شهید گشت بعد از آن
جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار
مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد
بن الولید بود و دران روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شأن جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض
دو دست وی ارزانی داشت که هرجا که خواهد طیران نماید بدین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت
رسالت پناه نشسته بود آنسرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم [illegible] و زخم
خوردم علم بدست راست گرفتم دست راستم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با
جبرئیل و میکائیل هرجا که خاطر خواه من باشد طیران می نمایم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار با و ارزانی داشته لیکن من
اندیشناکم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمایی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت
حضرت جمع شدند بنابر التماس اسماء آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر
جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی
یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داد یعلی گفت سوگند بآن خدا که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث آن قوم هیچ ترک نکردی آنسرور فرمود
که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسماء منقولست که دران روز که جعفر شهادت یافت [illegible]
آن را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را شستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش
رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببویید و در کنار گرفت و بمراسم ملاطفت و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله
مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عمم جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشتند اسماء گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی واحزناه
فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجراً و لا تضربی صدراً یعنی ای اسماء هذیان و ناشایسته مگوی و دست
بر سینه مکوب و خود با سینه پر درد و چشم پرآب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله فرمود

از آن ابر چشم قرة العین همت از دیده پدر رفته گفت اگر کسی گریه باید کرد بر مثل جعفر بگرید آنگاه آب چشم بها بن جون غوثیت گماشت و از آنکه بر جعفر اگر خونابه بسیار بگریی روا داشت
بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا ایشان صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام پختن
نپردازند عبد الله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد در مستقصی مذکور است که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت بپسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا بن ذو الجناحین و از قدسی گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا ماتم تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه مکنید و فرزندان جعفر را پیش
از من حاضر سازید از عبد الله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند چون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضاء ما افتاده و از مشاهده چهره
حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شده حلاق را طلبید تا سرهای ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر عم ما ابی طالب شبیه است
و عبد الله از روی خلق و خلق را از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته بر داشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار و برکت روزی گردان
بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت آنسرور را گریه آورد و رسول خدا با او خطاب کرد که از غایت رحمت و نامهربانی بر
ایشان می ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که بیع گوسفندی اشتغال می نمودم فرمود اللهم بارک له فی صفقته
بعد از آن در بیع و شری برکتی بسیار یافتم سال هشتم ذکر سبب فتح مکه معظمه مستوفیان اخبار گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قریش باشند ننمایند و قریش
نیز بر این موجب عمل نمایند در آن حین خزاعه که آبا و اجداد او عبد المطلب بود و عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور را معاهده ایشان با عبد المطلب آگاهی
داشت بنابر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهدی که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شده می پذیرد
و بنو دئل از اولاد بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از
بعثت چندان که قضیه رسول الله مشغول بودند بنزاع خویش نپرداختند چون مصالحه حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغت دست داده
سبب عداوت قدیم برفتند موید این حال و مسوک این مقال آنکه روزی از بنی دئل که فردی از بنی بکر بود مردی زبان بهجو سید کائنات بگشاده این صورت مسموع غلامی از
خزاعه شد آن شخص را منع کرد و آن کلام منع نشد از نهایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روی آن بیباک را بشکست و فیما بین ایشان نقب
بنی بکر بر بنی بکر و بنی نفاثه که بطنی از بنی بکر اند عزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یکجهت شده و از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان اباو امتناع نموده دست رد بر
سینه التماس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را با سلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص بتغییر هیأت خود کرده و نقابها بر روی بسته با بستگان خویش برافقت بنو بکر
شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده زبان محاربه امتداد یافته جنگ کنان تا بزمین حرم درآمدند و لبث کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر
اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس
خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقا خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان کردند که هیچ کس ایشان را نشناخته باشد چون این حرکت شنیع از مشرکان بکه صدور
یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده
که آن را تدارک ان ابو سفیان فساد و فساد گشته کرد را اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما برخیزد و با انتقام قتیلان خزاعه خون
ما بریزد ابو سفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون
بمکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشت و از این واقعه عجب سامعان همت از دیده پدر رفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ
حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منشای این امر ما شخص و این صورت ناپسندیده منم بنابرین بالضرورت مرا پیش
باید رفت تا دست بیعت مرا بسلح سعی ننمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد او را برین امر سازم که مدت صلح زیادت شود القصه و در حیرت و حسرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابو سفیان تهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی با صدیقه خطاب کرد

فرمود کیا عائشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اترے قریشا تجری علی نقض العهد وقد افناهم السیف
گمان می بری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد لامر یرید الله بهم پرسید کای
امر چیست یا رسول الله فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقول است که گفت رسول الله در شبی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت پرسیدم که
یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و می گوید که قریش بنوبکر را یاری داده ابتدا بر ایشان شبیخون آورده اند
که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسید و در زمانی که حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود [illegible]
[illegible] گشته در برابر آنسرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنوبکر و صفت حال خزاعه چون از خواندن قصیده [illegible] رسول الله فرمود
یا عمرو [illegible] برخاست و ردای مبارک در زمین می کشید و می فرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت دهم [illegible] در آن اوان [illegible]
فرمود که خزاعه باز گشته در راه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن [illegible] هجو گفته بود [illegible]
گردید آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسید با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده ای از اعتذار و اعتذار خویش
معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و ایذا نرسانیده تو تمام [illegible]
و ما در جاهلیت بودیم [illegible] تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم [illegible] انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن [illegible] از تهامه از قریب و بعید دور و نزدیک [illegible]
گفتار [illegible] راست [illegible] یافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] روایت [illegible]
و چون خامه بیان در مقام اختصار است [illegible] تحریر آنها [illegible] نقل اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده [illegible]
که تجدید عهد کند و بر مدت صلح بیفزاید و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل به مدینه رسید [illegible] در منزل دختر
خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مشرک و نجس [illegible]
فراش نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من [illegible] بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو تغییر شده است [illegible] ام حبیبه گفت شکر [illegible]
را که اسلام روزی من گردید و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب [illegible] و ریاست و عقل [illegible] اسلام [illegible]
و عبادت سنگ اشتغال می نمایی که نه بصر و سمع دارد و نه [illegible] ابوسفیان گفت با وجود این [illegible] که دست از کیش آبا و اجداد و خویش باز دارم و
ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم [illegible] این سخن گفته [illegible] از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هرچند در باب تجدید عهد و [illegible]
مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس [illegible] کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که [illegible]
و خاصه نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفت ابوسفیان ناامید [illegible] فاطمه زهرا [illegible]
سپرد و گفت التماس آنست که [illegible] در پناه خود [illegible] جواب داد که من عورتی ام امان من [illegible] ابوسفیان گفت [illegible] ابوالعاص [illegible]
خود را امان داده محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من [illegible] پیغمبران رسول خدا [illegible] ابوسفیان گفت [illegible]
نماید فرمود که فرزندان من کوچک اند و [illegible] رخصت آن حضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابوالحسن تو از همه مردم [illegible] از دیگران
باید که نزد محمد شفاعت کنی [illegible] تجدید عهد و مدت صلح [illegible] علی فرمود ای ابوسفیان [illegible] که رسول الله [illegible]
کار [illegible] ابوسفیان گفت کار بر من تنگ آمده و طریق صواب [illegible] راه [illegible] خالی [illegible] قریش [illegible]
فرمود که تو مهتر قومی [illegible] در میان قوم بر خیز و به آواز بلند بگوی که من از هر دو طرف قوم را زینهار داده ام ابوسفیان گفت [illegible]
هیچ منفعت [illegible] مرتضی علی جواب داد که [illegible] معلوم نیست [illegible] چاره نمی دانم آنگاه ابوسفیان
در مجلس خاص برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زینهار خویش در آوردم [illegible]
به مجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان [illegible] کسی [illegible] ابوسفیان [illegible]

سخن می گوید آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیفیت حال
اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر باز آمدی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند
مع ذلک اگر بر رفتن تو فائده مترتب شده خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی
علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آن را اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید
حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار
ساختی و چه پیش بردی بهم اقرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایت گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهم پیش نبردی نه جنگی آوردی که ننگ در تهیه
آن زده آید و نه صلحی که بآن ایمن باشیم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و مسخره نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان
ده و در زینهار خویش در آر ابوسفیان چون بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول بکار سازی توجه بحرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر و سایر اصحاب بنیاد
گفت که هیچ کس نگوید و بزبان عجز و نیاز نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یبصرونی الا بغتة و قبائل و احیای عرب که قرب بمحل زمین یثرب اقامت
داشتند برسولان فرستاده که هرکه بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و کامل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران تهیه
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بطریق احتیاط امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی تهیه لشکر و ساختگی یراق سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت جز شما جای دیگر نباشد خواستم که
مرا بر شما حقی ثابت شود بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت
را برین امر اعلام داد و آنسرور علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب او است آن زن را گرفته مکتوب را بیارید چون امیرالمؤمنین و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود و ایشان
هرچند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
برکشیده بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر
کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلبداشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول
ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و هیچ کس را در حرم
ندارم که تعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نماید و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن خطا از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشوند حضرت مقدس نبوی باصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله یا آنکه
می دانستی که رسول الله بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بجوانب انتشار نیابد بکتابت نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت نبوی گردانید که
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تا آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال بامید
آنکه حضرت رسالت او ترحمی فرماید پس باز پس نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانیدند فرمود که من از جرم
تو در گذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سهو
بغفلت این ذلت از وی بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر
اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن
اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود

گفتم پس چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که او را بیاویزند قوم قریش گفت راست می گوئی تو حکیمی و از نزد حکیم آمده
اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول بجانب مکه تصمیم یافت جهت استجماع سپاه ایماء بن رحضه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه
را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و روز دهم
رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعنبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین در حین
شمار بنظر آمدند و سیصد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص اختصاص
یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم
چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات
نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند به لشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت
بیرون آمده در جحفه و یا بر ذی الحلیفه بتقبیل انامل خیر البشر رسول الله سرفراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باش
و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرین نبوت هاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله
بن ابی امیه المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بود در نیق العقاب بآنحضرت رسیده خود را بدو عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض
نمود زیرا که در مکه بیش از پیش از این دو خویش بآن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را
جای داده نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار
دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و [illegible] در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که بی رخصت
رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آن حضرت دستوری خواست فرمود که کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این حرمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث
با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان
بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام
و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمی کند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل
ابواء به لشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمد و آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذای
او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آن سرور بر وی ترحم نموده بشرف قبول سرفراز ساخت و بعضی گفته اند
بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن امیه در گذشت روات ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار
فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب متعدد آتش در لشکرگاه افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسا
حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی بالاکلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب
و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام با هم جهت خبر گیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران
فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی بر افروخت و تا آن هنگام قریش از
احوال پیغمبر خبر نداشتند و لیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد ایشان خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات
کنی امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابوسفیان بلشکر و آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و بر تقدیر صحت وصیت مشرکان ابوسفیان را و التماس امان در انجاح مامول ایشان خرد خرده دان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد

می شمارد با آنکه اینچه از جمیع سیر نقل این بنده احقر رسیده آن منزل خالی ست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار و درر الفاظ راویان سالک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس
بن عبد المطلب در مر الظهران کثرت آتش های افروخته را مشاهده نمود گفت وای قریش اگر حضرت رسالت پناه پیش از آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه
در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده
تا بموضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که بمکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه هیزم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم
امواج بحر منی العند بساحل نجات مصالحت گردانید و زبان بکلمه الامان برگشاده از سیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبر گیری بیرون
آمده بودند بر سر پشته مر الظهران رسیده بودند و از مشاهده آتش های اهل اسلام دود حیرت برودن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما
هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند
که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا اباحنظله و ابوسفیان نیز
آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل ست عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست
با ده هزار مرد وای بر قریش اما ایشان کامی دشمن کسی سزاوار است که گوش و سخن و دستان نیک اندیش ابوسفیان گفت ای ستیزه بند و بلا را چه چاره
سرزنش ست بگرت معاونت دست می دهد بیاب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کدام است عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم
و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان
کنم ابوسفیان در پس بر استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمده بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند و می گفتند که آیا این
چه کس ست که درین بیگاه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند که عم پیغمبر ست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن
الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را شناخت برجست و گفت ای دشمن
خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرض داشت کرد یا
رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت بالله امشب سرگوشی نمیگویم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس
گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست و اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگو
که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان
را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصه ربع مسکون را مانند سراچه سینه
دوستان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم
ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبه شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین وقت عمر در آید و تیغ تیز بر تو براند
ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داد و ابوسفیان از پیش
و با یستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول ویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا اباالقاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما
آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر شما را فائده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای
ابوسفیان که رسول خدا همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید
که در آن شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام در این امر موافقت

باسے کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند
وقت نماز می گذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد بلال اذان نماز گفت مردم در حرکت آمدند
ابوسفیان را گمان شد که قصد او دارند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز
گزاردند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد می کند قوم همان می کنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده
کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها بزیر دست آنحضرت می داشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند
گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست
می دارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردان تا که در میان قریش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و
من دخل المسجد الحرام فهو آمن و محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من گنجایش ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبة
فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه گنجایش الناس ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان تا برخصت حضرت
مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را تمام و کمال ندیده تا مهابت ایشان بر خاطرش قرار گیرد و
من ایمن نیستم از دو جهت می ترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گیرند تا گردد و جواب آنست که او را در این جا نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین اساس و آئین ببیند
و بهیبت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را تحسین داشته فرمود که ابوسفیان را در مضیق وادی در تنگنا سر باز دارند تا جنود الهی بروی بگذرند
عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته او را بازگردانید ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند
اما مقصود آنست که در محل توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و الات طعن و ضرب که بجهت دفع اعدای ملک منان و محو طغیان و اضرار مشرکان ترتیب داده‌اند
مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در تنگنا توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه عبور
نمایند و از سپاه اول کسیکه با وی رسید خالد بن الولید بود با هزار لشکر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و مصاف را شب زفاف تصور می کردند
و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء
عباس جواب داد که او خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استهزا گفت این پسرک رسیده عباس گفت آری و دنباله بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه
نوبت با واز بلند تکبیر گفتند و گذشتند و بعد از خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده
بصوت بلند یاران سه بار تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طائفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر
صد کس از بنی غفار علمها برافراشتند و لوای این طائفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال
آن جماعت استفسار نمود و عباس تعریف ایشان نموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان در دست داشت
ابوسفیان از نام و نسب این طائفه تفتیش کرد عباس گفت که حلفای محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا و پنج
رایت داشتند رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و برابر این قوم هشتصد کس از شجعان
گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع آشنا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بما این قوم
بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داده این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا
محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت پناه در میان آنست ببینی یقین بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان
ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان
می گفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبائل از پیش ابوسفیان بگذشتند ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب
پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسا بودند سپاهی داودی در بر و تیغهای خارا شکاف بر کمر همه را با رماح خطی شغل بود همه را
با سیوف هندی کار بر اسپان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روز کارزار صد چو رستم و اسفندیار بریک دست آنحضرت

ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بوده آنحضرت با ایشان تکلم می نمود ابوسفیان که لشکر اسلام را با آن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از
غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز با سپاس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد
عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی می رفتند چون برابر ابوسفیان رسیدند ندا کردند که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن است و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه دارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
کرده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد بن عباده ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت
رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود ابوسفیان معروض داشت
که گفت سعد من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش است شفیع می سازم که از سر خون ایشان درگذری و در باره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمایی
چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بسبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانه کعبه را زیاده گرداند و مر آن خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از
سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی
لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند
[illegible] هرگاه امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از
تلال و جبال تجاوز نموده بود و صدای سم ستوران در آن بیابان و دشت [illegible] زمین مشوش شد و آسمان گشت در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح که باین عبارت
مذکور است که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست
گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او دلاورانند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید ایمن باشد
و هر که سلاح بنهاد و هر که در خانه خویش در بندد و هر که به مسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجه وی باستقبال بیرون
آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورده دست در لحیه شوهر زد بگرفت و بروی خوار کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان
گفت هرچه خواهی بگو اما من بتو سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانه خویش درآی و در را ببند بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب
مسطور است چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنابر عرفی و بگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا
بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مرد شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا
آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد ایشان خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نما و اگر
با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسر ثنیه مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی
را آتش فرو گرفته بعد ازو سه کلمه چند ازین باب دولت کتاب روضة الاحباب گویا که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران
آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه در آید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصه آنحضرت
سوار شدم و براندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آنکه شاید که هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری در کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست
و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای است با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود
امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید از مولف کتاب روضة الاحباب که با وجود آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و
بدیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند می گوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از
دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از چه حیثیت است و اولی را عقیده آنست که عدم اطلاع قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایتست

که بعضی گفته اند که بدیل و حکیم نیز برفاقت ابوسفیان در مرالظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فائز شده اند و الله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبائل
بر ابوسفیان عبور کرده بجانب مکه می رفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بآن سپاه با عدت
افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد و ناصیه همایونش بر پالان شتر نهاده در حالیکه سوار بود سجده شکر تقدیم رسانید و
فرمود منت مر خداوندی را که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می برد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از صوب اعلا
بمکه در آیند و رایتی را که با آنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بر زنند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور بدیشان پیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر
دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کند و خود با طائفه از خاص از راهی دیگر بتصدیق تاخت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف
اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیاورند مگر کسی از سفها [illegible] جهاد در مقابله سپاه نصرت انتما
آید ایشان از روی عقل و فتوی شرع بدفع صولت مخالفان خود را معاف ندارند و نقل است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از اوباش
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند به تهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند و با او [illegible] و [illegible] فریقین واقع شده [illegible]
کرده و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود از اهل ذلل با خود و جوشن بر باد پای سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون [illegible] سپاه و
چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از تن بیرون کرده و خود را [illegible] می رفت تا در
استار خانه کعبه در آمد و طائفه از ارباب نفاق روی هزیمت بروس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده در این اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خویشتن را بکشتن مدهید هر که بخانه خود درآید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است [illegible] مشرکان سلاحها افگنده در خانهها خزیدند و [illegible] اسلام [illegible] ایشان
را در حیطه تصرف آوردند و [illegible] اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال [illegible] گرد و غباری دید که بر خاسته از سبب آن
پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ می کند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آنسرور [illegible]
از [illegible] مقاتله باو آورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضای
الله خیر و بعضی از روات آورده اند که رسول الله چون بمکه درآمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ انتقام [illegible] بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت یکی
را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله می فرماید
ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده بنا بر آن خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد بتقبیل بساط آنحضرت اعلی استسعاد
یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود [illegible] خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمده گفت ضع فیهم السیف
حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف [illegible]
آن شخص را دیدم که سر او با سمان متصل بود و پایش بر زمین [illegible] حربه در دست داشت و بر سینه من آورد و گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف [illegible]
[illegible] با این حربه مارا از روزگار تو بر آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند [illegible] اگر بر قریش ظفر یابم [illegible] کس از
ایشان بکشم در عوض آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بود بفعل آورد [illegible]
در حجون [illegible] اصحاب بفرموده عمل نمودند و چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار [illegible] غسل کرد [illegible]
روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن ابی طلحه [illegible]
کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بلباس احرام [illegible] بمسجد الحرام [illegible]
بمحجن خویش استلام نمود زبان معجز بیان بتکبیر [illegible] گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه [illegible]
مشاهده سپاه اسلام مشغول بودند [illegible] و چون رسم طواف تقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را [illegible]
[illegible] این خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود [illegible]

وشصت صنم را که بر اطراف کعبه بود به رصاص و روی در زمین مستحکم گردانیده بود رسول خدا اشاره با چوبیکه در دست داشت بآن بتان میرسانید و می فرمود جاء الحق وزهق
الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان بر روی در می افتادند گویند که در آن حین هر بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قوسی آنکه حضرت
رسالت پناه امیرالمؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نائله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نائله بر مروه و اساف بن عمرو مردی
بود از جرهم و نائله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید پس از کمال جهالت و فرط ضلالت پرستیدن آن دو
بت اشتغال می نمودند چون آن صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست نائله تا ابد در طلب شما او را پرستیدن
ابن هشام از ابن عباس روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بتی نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و در بعضی تواریخ دیده که بتی چند بزرگ در موضع
بلند نهاده بودند که دست آنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر
کتف من نه و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب
فرموده عمل نموده و در آن حین که پای بر کتف رسول الله نهاده بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده
و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز می کنم در پنجه تصرف من می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود و علی گفت بآن خدائی که ترا
بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید گویند چون بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افگنده
تبسم نمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویشتن را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم
بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و در آن روز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت که هبل که در روز احد بآن می نازیدی
و افتخار می نمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هرآینه شکست در نشستی
و [illegible] این صورت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
حضرت در مسجد الحرام توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان نزد مادر رفته کلید را طلب داشت
سلافه در تسلیم کلید تاخیر می کرد و می گفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما نرسد عثمان با مادر الحاح می نمود و چون زمان مساعدت عثمان بن طلحه امتداد یافت
صدیق و فاروق را بجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار می کشد سلافه
چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم و عدی است که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله
نسب صدیق به تیم منتهی می شود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آن را از وی بگیرد عباس بن
عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایت زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت
فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدا
عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشادند حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از اداء دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته در آن زمان کلید خانه بر دست
مبارک داشت امیرالمؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشتی حضرت عثمان را طلب
نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر
را عقیده آنست که آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده بعضی از ارباب سیر و تفسیر [illegible] کعبه در آن روز نوعی دیگر
روایت کرده اند چون مسود اوراق در مقام اختصار است بایراد یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست
در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و اهل مکه در حوالی کعبه معظمه گشته انتظار می بردند که درباب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور
بر زبان گوهرافشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده [illegible] و هزم الاحزاب
وحده [illegible] بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه می گوئید و چه گمان می برید [illegible]

بجنبش ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا ونظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی می گوییم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریمی و برادرزاده کریمی که بر ما قدرت
یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و بعد ازین
خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید و آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نویسنده نبود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید
و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و حیلها و دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود که همه خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است
یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایت حاج که بحال خود ماند فرمود ای قریش خدای عز و جل برداشت از شما نخوت جاهلیت و تکبر و تفاخر که بپدران می کردید
شما نخوت آن را ترک کنید زیرا که همه مردم فرزند آدم‌اند و آدم از خاک است و هیچکس را بر دیگری فضیلتی و شرفی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
و انثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام بن ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من
باری هیچ نمی گویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزه‌ها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طایفه رسول الله را خبر داد و حضرت سران آن
جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فتبسم النبی و در روضه
پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی بنصرت الهی از قتل اهل مکه نهی فرموده در باره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله
مهربانی و شفقت قوم و محبت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود و بتدریج این حال و قرب این مقال آثار وحی در ناصیه همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی
گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراض نمودند آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا
و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار دیگر باره افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که طاقت جدائی خدا و رسول نداریم
از آنکه ایشان می خواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما می کنند و عذر شما می خواهند ثقات روایت کرده‌اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم
فرمود که یازده مرد و شش زن هرجا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اباحت دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده
مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمد مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی
را از خزاعه بادی جهت اخذ زکوة بقبیله از قبائل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتکاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی
مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است ابن خطل بشدت
آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده نفس اماره او را بر آن داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین
از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و خود را در پرده کعبه زده کلاه جان
گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است
آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشند و دیگری از آن جمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبدالله بن ابی السرح که در مدینه ملازمت می نمود و بشارت عالی کتابت وحی می نمود
و در نوشتن قرآن مجید خیانت و تبدیل کلمات را بشعار خود ساخته و گفته از وی ظاهر شد که محمد بن عبدالله نمی داند که چه می گوید و من هرچه می خواهم می گویم و جهت
او می نویسم بلکه وحی چنانچه بر وی فرود می آید بر من نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه
پناه بعثمان برد و او را شفیع ساخت تا از رسول بجهت خون وی و برادر خواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برد و اظهار مشفوقی مادر او بنسبت خویش کرده التماس نمود
که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته
سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و در این باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد
از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدائی که ترا
بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم می نمودم او را بشمشیر می زدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت باز ایمان آورده بعضی از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

و دیگری از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان ناسبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشوده در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از عبور امیر
علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیرالمؤمنین علی در راه او را پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و
دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد در غزوه ذی قرد شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده
اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت او
دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب
می خوردند که یکی از اصحاب کیفیت مقیس معلوم کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز تن آن مدبر بیجان ساخت و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت
مقدس نبوی را بسیار رنجانیده بود و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقاً سمت گذارش یافت و در
روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آن سرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان
آورد و دست در دامن اعتذار زد و حضرت از سر جرایم او در گذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید
که حکم بقتل او کرده در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را بعرض پادشاه عالم آرای
خواجه کائنات گردانید و التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاد و رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان
از این قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه این بشارت بعمیر نطلبم عمیر صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه مبارک خود بعمیر داد تا نزد
صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را بر احراز شرف پابوس رسول الله تحریص نمود و ابتدا بتهنیه کلام نمود و صفوان بمکه
مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید و گفت ای محمد عمیر می گوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نه پیغمبر فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه طائف و حنین ملازم رکاب ظفر انتساب بود و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظر او
بشعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از آنها بر نمی داشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود
ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان
آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار برد آخر الامر دولت اسلام در دل او پیدا شده با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آن سرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرفراز شده
ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در
مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آن سرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و دیگری از آن زمره عبدالله بن الزبعری بود که پیوسته
مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب
نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بمقصد
رسید و رسول خدا او را از دور دید فرمود که این ابن الزبعری است که می آید با روی است که نور اسلام دارد و ابن الزبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بی ادبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده
در مقام اعتذارم تو بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک ان الاسلام یجب ما قبله یعنی اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری
از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آن سرور بسیار سعی کردی و امیرالمؤمنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته او
را بقتل آورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی اهتمام تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطائف گریخت بعد از چند وقت با طائفه
از مردم آن ولایت بشرف بساط بوسی حضرت رسول فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی
گفت بلی فرمود که کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را بعرض رسانید حضرت فرمود که دیگر پیش من میا بعد از آن وحشی از ملازمت
رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفته در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

کشته بود و او گفته از وحشی منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی
را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده‌اند و تفصیل آن موجب تطویل می‌شود و دیگر از آن جماعه عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود
در ایذای آنحضرت با او شرکت ورزیده و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر
روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث
برادر ابی جهل بود و در آن آوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف
یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای داده‌ام هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه
رفته و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته پیش وی آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از
پیش برحیم‌ترین و بهترین خلائق آمده‌ام بازگرد و بازگرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم خود
امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آن است که توصیف و تعریف توان نمود مرا چند نمای
در تضییع نفس خویش سعی بنمای عکرمه کلمهٔ العود احمد گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم
التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بجلیهٔ ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مجلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت
امر بزرگ مانع می‌آید از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا
فلا تسبوا ابیه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر بسوی شما می‌آید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت
زنده را ایذا می‌رساند و مرده را متضرر نمی‌گرداند و درین اثنا ام حکیم نقاب بر روی خود بسته با شوهر خویش بمرفقیه حضرت مقدس نبوی آمد و بعد از طلب رخصت بخیمه
در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام آنحضرت از نهایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارکش از دوش مبارکش بیفتاد و دوان فرمود که عکرمه را بقبول
انامل فیاض فائض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن می‌گوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش
ایمن گردانیده فرمود راست می‌گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی
سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی می‌کردی تکذیب می‌نمودیم
حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد و مرا آن دسترس باشد بخواه که ببخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده‌ام و هر قصدی
را که جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نهاده‌ام و هر بی‌ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صادر یافته بیامرزد و عفو فرماید
آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان
جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده‌ام می‌خواهم که ضعف آن در راه اعانت کلمه صرف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام
کفر بجای آورده‌ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نائره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورد تا آنزمان
که در غزوه اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل است که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید
تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم می‌فرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می‌نمود و سعد بن ابی وقاص روایت کند
که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که خدا را بخوانید که آلهه شما هیچ از شما باز نخواهند داشت
و عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد می‌کنم که اگر ازین ورطه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین
یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته‌اند که چون دریا بغایت آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفتند اخلاص آور پرسید که چه
باید کرد و چه باید گفت کشتیبانان گفتند بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدایی را می‌گوئی که محمد ما را بوی
او دعوت می‌کند و من نگریخته‌ام مگر جهت آنکه این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

بر آنجا این کلمه نوشته دید و کذب و هوا گمان و مهر چند خواست که بحک این حروف را پاک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را به تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر آلهی است و التماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند و از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و چون بوسیله خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرایهای اهل مکه مانده بود همه را بشکست اما زنانیکه از سوء تعیف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معاویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الهدی رفتند موافقت نموده و نقابی بر روی بسته تا نشناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الهدی خواندندی یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخت بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولات ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولات بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقلست که در روز دوم فتح جندب نامی از بنی هذیل بمکه درآمد و فراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب مقتول پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بعد از آن تعرض رسانید و تبیین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از من بر هیچ کس حلال نبوده و بعد از من بر هیچ کس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت بحال خویش بازگشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد از این بکشند وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایتست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش با شارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال می دادند و لشکر ظفر اثر بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت برآوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور دست از کشتن باز داشتند و انتهی آنکه در این باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بت را شکسته و برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز و بدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب به تیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بوده و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را بجهت انهدام مناة فرستاد و آن خراب ساز و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و سایر اورا می پرستیدند سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید ابد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که متوجه بنی سلیم نماید بتحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که مسمی بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به بلاد بنی سلیم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتست و ما گمان بردیم که گروه آن طائفه اید این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت سلاح

را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و بعد از آن اسیران را بهر یکی از یاران خود سپرد و سحری فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست ازان جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس ازان قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است بر خاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیر المومنین علی جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید رسول خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از ایشان علم و استماع استرضاء خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشت و بر سر رضا آمد گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بان خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افگند و نعره میزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت بمعروض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم

ذکر غزوه حنین

واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد تعجیل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش ازانکه لشکر بیارآید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و سعد و دست چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و روسای ثقیف نیز لشکر با مرتب ساخته با مالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف دران زمان قارب بن الاسود بود برخی بر آنند که سرور ایشان کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد جرار متوجه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان برنا و پیر تفرد داشت ایشان زنی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازها که بگوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و اشیا و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القار نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا دست تصرف بیگانگان بنا ید و باین وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب و اندیشه ایست خطا ست زیرا که چون زمان اقتضا گریز کند مرد بیکدر صدد انهزام باشد هیچ چیز او را ازان مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا یند گفتند بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد و الحد یعنی بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از روسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از نصیحت باز زده گفت ای درید پیر شده و خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه می گوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید این سخن در مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایند و بقول هیچ کس عمل ننمایند آنگاه تیغ از نیام بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر می کنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابینا ست و عاجز لائق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نشناسیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض

نموده‌اند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان
فرستاد تا خبری تحقیق نماید و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده
هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد غصب می‌ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره‌ها را بار شتران خود کرده نزد آنسرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب
فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم کرده فرمود
که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می‌نماید که بازگردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند بهمین حالت که ما را دست داده
ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه
را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت
و معادات اصرار نمود تا رسید با او آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از
ارباب سیر برآنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت و خدا عز و علا بواسطه این سخن
در مبادی حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله الی
آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را ببینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داد و لوای دیگر بعلی مرتضی
و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج
از طریق منحدر بوادی حنین درآمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل در عسکر بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی
که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از صد و دو چند پیش حضرت رسول نماندند از جمله دلاوران
که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادر
ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می‌نمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل
تسکینی دهد تا بر محاربه صابر شده پا بر جا نمایند لاجرم بر زبان گوهرافشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الا ایها الناس
و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات می‌فرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچ کس روی بازپس نمی‌کرد و درین اثنا رسول الله بر یک شتر که بر آن سوار
بود سعی می‌کرد تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می‌آمدند و آنحضرت می‌فرمود
که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته
و شمشیرها و نیزه‌ها بدست گرفته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچ کس بدیگری نمی‌پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس
از بنی عبدالمطلب بر یمین شتر آنحضرت درآمده محافظت می‌نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آن جانب
شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ می‌کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی از حرکت باز ایستاد
آورده‌اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعاً و کرهاً که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند تبجح و مسرور شدند و نائره حقد و حسد ایشان
اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد پشت بر روی بگریز نهاده‌اند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف نخواهند کرد
دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روزیست که جادوی باطل
شود و صفوان در جواب هر یک از قائلان می‌گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدا

دهانت را بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند بازخواهم چون تلاقی فریقین دست داد
مسلمانان منهزم شدند و رسول الله بماند از اشتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم
که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر صیانت و محافظت او همی ازین جانب تمشیتی نخواهد شد پس خواستم
که از طرف دست چپ بر سرور روم در آن جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب
او در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانهٔ آتش بسان برقی میان من و او درخشان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد لاجرم از کمال خوف دست بر دیده نهادم
درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات
بودی و بعداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بروی حکم می ساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت
مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و عباس بموجب
فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول
گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فائز شد طائفهٔ عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند لی لیکن اگر چرک عماد میروی از خدمت
تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید می فرماید که ثم
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیره آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد
رسول الله مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای
جنگ رسول الله از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از روات
گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در نهایت خسارت
روی بهزیمت نهادند و اصح آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت و چنان بخفتید که آنسرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی
آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزه ها
که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوش ما چنان رسید که پنداشتیم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیهٔ کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی
المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ و درختی که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان می کند جبیر بن مطعم نقل
کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهدهٔ من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان
افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه های سیاه دیدم که در معرکه پراگنده شدند و بغایت بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب
بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا مدد فرستاد و بقولی پنج هزار فرستاد
و از مالک بن اوس منقولست که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت
هیچ فردی نماند از ما که چشم او از آن پر نشد و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان
ابلق سوار بودند که علاقه ها میان سر و کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت
کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسبب ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند
نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده دلیر و شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچ کس از
مبارزان عرب پای در معرکهٔ او نهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین نگشادی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجز می خواند و مبارزی
می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربهٔ او توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابو جرول شده بیک زخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن بدبخت خاکسار

برآورده بهرام خون آشام از مشاهدهٔ این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس
از سپاه نصرت انتما بدرجهٔ شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و سواران ثقیف با فتح وجهی روی از معرکه برتافتند دران روز شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از حصول این فتح بسیاری از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و
در دایرهٔ متابعت حضرت مقدس نبوی درآمده سر بر خط طاعت نهادند و چون تجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق و سه
فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند
حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان
بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلباً لمرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته
ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بدرجهٔ شهادت فائز گشته و ابو موسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب ساعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید
بن الصمه که سردار مشرکان بود بایدی الدعه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بسبب آن بپای بوس سید اولین
و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت در هنگام مجال انقسام
پذیرد و امر ضبط اموال و سبایا در قبضهٔ اهتمام عباد بن بشر انصاری نهاد و از جملهٔ سبایا یکی اسما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی
با او خشونت نموده وی هرچند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شما یعنی محمدم یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بر شتری نشانده بنظر کیمیا اثر
آنسرور رسانیدند اسما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسما بعضی از آن نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله صلعم
داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون
رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل
داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر می خواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله
او را بانعام یک کنیزک و یک غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایتی هست که چون اسما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید
قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چه التماس نمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از سعد حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته
و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را مضبوط گردانند تا نگریزد سپاه اسلام
بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسما بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر
خیر البشر رسید و ملتمس خویش بعرض رسانید حضرت گناه بجاد را باسما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود و اسما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من
در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت
شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه باسما و قوم او ملاقات نمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوهٔ طایف سابقاً
سمت گزارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک بن عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیلهٔ هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از مجادله
و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و چون
این خبر بپیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بدان شد که بدان نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی
ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و نفس مبارک از عقب ایشان با کوکبهٔ تمام
متوجه دیار طایف گشت و در راه گزارش قصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود
اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند ؎ گران تیرباران گردون آمدی * بجای نم از ابر خون آمدی * بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از
موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه ازان محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که مقام مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و درین اثنا طفیل بن عمرو که جهت تخریب
بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه گشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب

قطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع وزاری برگشاده ازان حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر ازان جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر
صدیق است و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر کس از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام در
یافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا مؤنت آن
جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما بازده فرمود
که ایشان آزاد کردگان خداوند عالم اند هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقل است که در اثنای محاصره طائف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلبید و اسرار
اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده باهم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انجیته و لکن
الله انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان می گویم
آورده اند که در آوان محاصره طائف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر بقولی از مسکه پیش او بود قبل ازانکه به تناول آن دست دراز فرماید خروسی
حاضر شده منقار در آن قدح زد و آن قدح را انداخته هرچه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی تمام داشت در میان نهاد
صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مشعر است ازانکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را
چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت [illegible] را بمن ارزانی دار و ایشان
دو عورت بودند که بوفور جمال و کثرت حلی از سائر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه پیرایه یکی ازین دو کس را بتو دهم که ماذون نیستم
بفتح قلعه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد ازین سخن
ازان حضرت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه
نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر
آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی که یابند
بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از دلاوران قبیله خثعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابوالعاص بن ربیع
که داماد رسول الله بود گفت که بهتر آن نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی رود و اگر کشته شوم باید که تو برین
لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن مخذول آمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان [illegible] که در آن نواحی یافتند همه را
بشکست و رسول بر در حصن طائف انتظار قدوم او را می کشید چون سرور اولیا ازان کار فراغت یافت بمعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت
و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت ثانی دو عمر آمد و گفت یا رسول الله با علی راز می گوئی آنحضرت جوابی که
سابقا سمت گذارش یافت باعمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران
غزوه طائف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت
تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاد با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز
مکروهی بمن رساند چون بشرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد میش بمن داد دیگری از اصحاب گوید که رسول الله
چون بمنزل قرن رسید ناقه مغفوری نشسته و من بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من
ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه من بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من
ازان گوسفندان رأس المال صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین چون رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت

دست مبارک ببذل اموال برگشاد جمعی نومسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه نقود غنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که
باستحقاق اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود و ابوسفیان تحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت
ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطایا سرفراز گردان
رسول الله اشارت کرد تا مساوی انعام ابوسفیان بیزید تسلیم کردند و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود
تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در آوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای
آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هریک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن
امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و
خوشدل شدند جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقهٔ اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که بعضی
گفته اند که این عطایا از خمس بوده برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل است که دران روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول
و محزون شده و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن
علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود بانچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بحظائر
ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کرم بیحد شما و حلیم و چه نیکو کار سید و حلیم عباس گوید که علی دران زمان
بامن گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت
و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و
رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلی ست زائل فریفته و پای بند نگردی ع همت بلند دار که نزد خدا و خلق به باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی
گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی رسول است منت بر جان نهم در روایتی است که چون سید کائنات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و سائر رؤسای عرب
داد تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را الا که هیچیک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بران فرقه داشت چیزی نداد بعضی از
ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حزن دلتنگ شده باهم گفتند که این عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما التفاتی نمیکند در روایتی آنکه گفتند که این مرد الحال
بقوم خود رسید و غیر ایشان هیچ اند و هرجا که شکفتی و جنگیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن
رسیده و شما قائل این حدیث هستید بانی عطا را آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند
حضرت فرمود که نزد من آمده ام شما در حالتیکه شما در گوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را ازان رهائی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و در روایتی فرمود
نزد من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد و چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی
ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار
تصدیق می نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمی گوئید گفتند جواب تو چه گوئیم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل
و منت تو بر ماست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه
قوم ترا تکذیب کرده و ما ترا راستگوی پنداشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جائی دادیم
و فقیر و درویش بودی با جوانمردی نسبت تو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که میگوئید همه صدق است حضرت چون این سخن باینجا رسانید
انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شده گفتند یا رسول الله از خدا و رسول خوشنودیم و گفتیم و اموال خاصهٔ ما را اگر خواهد
قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک
مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان [illegible] فرمود که ای گروه انصار شما خشنود نمیشوید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را بایمان شما

بار ببینید از قوم یکسان اخلاص با اعتقاد می نمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول الله بجا منهای خویش مراجعت نمائید بجا سوگند
که آنچه شما با آن سخاوت می نمایید بهتر است از آنکه خلق بآن سخاوت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده و او را
چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عیینه و اقرع مثل جعیل بهتر است که به اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام
در آیند و میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خالصة از آن شما باشد که بهترین موضع است که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا
رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از جهان روزی چاره نیست
بعد از من شما را کاهش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی شوید و موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و
عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و للقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی حوضی و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند گر مردم
براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند
که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بجمال قرابت مشرف شدند و از خدا و رسول بدو رضینا دند که جمعی از هوازان در جعرانه بادراک موهبت بپابوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول ما را اهلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و
رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طائفه عم رضاعی حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر ما بکفالت
حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و سر پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده
هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان می کردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما باز ارزانی داری چه در میان اسیران
عمات و خالات رضاعی تواند و چون تو بهترین مکفولانی نوعی عنایت از ما باز مگیر و بخاطر فیاض ملاحظه بیچاره کار بیچارگان کرده غمخواری و عنایتی کن و ما را بکار ما مگذار که کار ما همه موقوف یک عنایت
تست حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیایید و درین امر سخن گویید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دو
بهترین سخن نزد من سخن راست است اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمایید گفتند که ما اهل و عیال بگذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب
است بشما باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازان بعد از
ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید
که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت دهم رضای هر کس که باین صورت مقرون است فلیفعل آنکه چنین کند و هر که دوست
دارد که از نصیب خود نگذرد از مالی که حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب النفس قبول این معنی می کنیم
در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازان در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن
گفت مهاجران بر پای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند اما اقرع بن حابس پیشوای
سلیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین جماعت راضی نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که
از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر باو دهیم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت
انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازان پرسید که
مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف است فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم قوم هوازان این خبر بمالک
رسانیدند و او متبهج و مسرور در جعرانه بپابوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت
داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بسته و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید
تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و هر دو را در
تفقیه احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان ابن حرب را بنجران که در بلاد یمن است والی گردانید کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و
مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه بجعرانه کرد و در آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده

به مدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده
که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت فرمود که هرجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را اطعام فرمود و حضرت
مقدس نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث نزول فرموده چند روز مهمانداری کرد و هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار البقا رحلت
نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت
مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی باامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت
فاطمه زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانیده آنحضرت
ابو رافع را غلامی بخشید و کنیزی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند ذکر غزوهٔ تبوک
و وقایع سال نهم از هجرت ابوسعید سمعانی رحمه در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوهٔ حنین و تقسیم غنایم عنان عزیمت بجانب
مدینه معطوف گردانیده وطی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنهٔ تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشیر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را
بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران آوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر
اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما چون
متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک
شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که از این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده
بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود که کیست
از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده
فرمود که عیینه دران امر با اخلاص است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان
شد شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند دران زمان غافلان اهل عناد را از کثرت جلال
تعالی یافته دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در
محلی لائق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه
مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارک رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند دران زمان پیغمبر در حجره
غنوده بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که می رسیدند فریاد میکشیدند
که ای محمد بیرون آی و هرچند بلال داخل مسجد به تسکین ایشان می پرداخت نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را
چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب
تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آن حضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه درآمد و سنت پیشین
بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد
و ذم ما شین ... بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدای است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض
از این چیست ایشان گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که برای مفاخرت با تو حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر ولا بالفخار امرت
ولیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای
باری تعالی بیاراست آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و مناقب بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت بر زبان آورد و مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشتمل بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از
جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان برخاست و ابیاتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلامی چند در سلک نظم کشید که
عطارد و زبرقان زبان بتحسین او بگشودند و از این جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون
معارضه بجانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ مکرمتی از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح
تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت
درخشان و نورانی گشت و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شأن ایشان فرود آمد و حضرت مقدس نبوی دربارهٔ قیس
بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است و آن جماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرفراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه
حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بغیر بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست
اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنا بر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی
بعد از افراز خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرائی که جهت نزول
و محافظت سبایا مهیا بود جائی دادند و روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد می رفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد
باز دختر حاتم در عبور آنحضرت التماس خود را تکرار کرده همان جواب شنید و در روز سوم که در آن سرای می گذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاسته معروض داشت
که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته برمن منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه
مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طائفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای
همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملبس گردانیده و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم بمقتضی
الامر فوق الادب براه شتافته روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم برادر را دید بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه
را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نمود و خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنا بر آن عدی
روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن عزیمت را بجا آورد بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد درآمد آنحضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در
راه زنی سال خورده عاجز پیش آمده سخنی که داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون
این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه بازپرداخت بجانب منزل اقدس
روان شده بخانه درآمد و وساده از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود برین بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر مبالغه
و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا
و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود از این سخن بر عدی روشن
گشت که آنسرور پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت مستعد او و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان
ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباشد که بر قبول اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد
دهند و دریابی [illegible] ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از خدای عز و علا
و از رسول او و شاید که مانع نباشد ترا از در آمدن در این دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای

مغیره از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد و آنچه مروی و منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید و مرا باسلام دعوت فرمود من بحلیهٔ ایمان
متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقایع که بدین تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر یاد دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور
خواهد یافت بر اذکیای دوربین پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام منفک نشود کلک بیان درین مقام تحریر آن پرداخت و
از جمله وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
از آنها آنست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه
خالی بود آنحضرت بسبب خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانه پدر بازگشته دید که در حجره بسته است با آنحضرت لحظه توقف نمود
تا حضرت در را باز کرد و بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حکم فرمود و او از روی
وفور قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاد و گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت
چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ما از ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال و سر مطلع نگردانی
روا باشد که با فشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا باین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صور از بعضی ازواج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بدولت ترتیب آنها میسر نشد موید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق
بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک به نیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجره همایون رسیده استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت
مخالفت زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمی گفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و گردن او را بیفشردم و کاش این صورت مشاهده تو می گشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها
بگرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق موافقت
نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند
یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یکماه
معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و هیچ کس
از اصحاب این حدیث که بمسجد حاضر شدند از فاروق منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طایفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بغرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من
آمده ام تا جهت حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت
ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید
که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش رسید دانستم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده با تحمل چون از مصاحبت حضرت منتهی بماه بیست و نه روز بگذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده بخانه
عائشه رفت عائشه مدینه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت
فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حوالهٔ کتب مبسوط است و درین سال رجم [illegible] غامریه واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسه سال عورتی غامریه بکابین همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم

رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را
باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را شخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام
نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد و رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کردن و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچ
کس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرده مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانیده
التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند و از موقف نبوت اشارت صادر گشت که
وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده
فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان
پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نفس قالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول شام
واقع است و بعضی بر آن اند که نام حصنی است از حصون و زمره را عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آن سرزمین بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه
تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم
لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان ملحق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطورست که ارباب سیر آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و
قبائل لخم و جذام و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر ببلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری
عرب بهرقل نوشته بودند که این مرد که دعوی نبوت می کرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان تلف گشته و مملکت او را بسهولت بدست
توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع همایون رسیده و روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست
می گوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کار سازی نمایند که بحرب روم میروم
و نامه باطراف و قبائل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی
توریه کردی و تصریح نگفتی که بکجا میروم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب
و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام نهادند که اهل سیر و ثقات سیر و تواریخ چنین آورده اند
که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری می کردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای بیته خورده و جو
دبو جه زده و چیزی بوسه گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتری کشتند و سرگین آن افواه تری ساختند
مردم نهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود می خواستند که در سایه ها باشند و از ثمار محظوظ شوند
منتهی شد عبارت مولف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه هاست واقعی از جهه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت
قحط و بلای نان و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه
بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لائق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث بکشند و در مصنفات
خویش ذکر آن ننمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون برفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت استجماع لشکر بریده بن الحصیب
را بجانب بنی اسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت بقوم و قبیله که منتسب با ایشان بودند تعیین کرد و یاران
را بتجهیز سپاه و تهیه بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرائط جهد و اهتمام بجای آوردند
چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش بر خاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و با بن قحافه جمیل بر آنچه [illegible] گرفته و عمر بن الخطاب
نیمه از نقد و متاع کائنات خویش استعداد یافت نقل است که چون رسول خدا بر منبر بر آمده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بتوبات اثر
اسباب و الا گردانند عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت سر بپاسخ خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته بکمال الفقرا

لشکر بود و چون حضرت مقدس نبوی بار دیگر بحرف تحسین زبان بگشاد عثمان سیصد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم سه صد شتر رسانید و زمره از اصحاب سیر
گفته اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر بدان شتران منضم گردانید و فقرا را عقب آنکه با محتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بود مدد قیام نمود و حضرت خیر الانام در آن
فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب معتبر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورده آنسرور فرمود اللهم ارض عن
عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم آنرا طلبا لمرضات
الله آوردم و نیمی دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت عدتش منقضی گشته از ربع ثمن که
حصه آن عورت میشد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست کشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای
خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه و ثنیة الوداع مجتمع گشتند و درین ولا ابو بکر صدیق را پیشوای سپاه
ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی سوگندان
خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد و چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند
باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق
و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق نیز بر
جمعی منافقان در آن سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان ناملایم از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز
نقل است که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین با خبر باشد و منافقان در مدینه گفتند که محمد از آن جهت
علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطر مبارکش پیدا شده امیر المومنین علی چون صحبت اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملاقات حاصل کرد صورت واقعه را معروض داشت والتماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته
که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعد از ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را با بو بکر صدیق داد و لوای دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای
اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هفتاد هزار
و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود
طلحة بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق
و دوستان موافق می گفتند که فلان کس باز گشت آن سرور می فرمود بگذارید اگر چیزی در وی بود روا باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق
عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف
نموده از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار
اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه
با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمود و ندا از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف فرمای که همه ملازم
رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت جواب داد که اگر مامور می بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار باشد و ولایت
امن و قریب و ظل رایت سلطنت مجتمع است که مسلمانان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع
یافت و خوف و رعب در ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می نماید چون رای فاروق اعظم مقرون
بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب سفر حجاز کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید رسول الله بحدود شام رسید در تبوک توقف
نمود شخصی را از بنی غسان نام ذکر دکه بلشکرگاه مسلمانان رود و از اوصاف و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه تفحص نماید تا معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بجانب هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رهبان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را که در صیدگاه بی جراحت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود در قرب حصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر ببام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضای ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او بر لب بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی راهب گفت هرگز صید چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صیدگاه گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسپی را که سزاوار آن کار بود زین کردند و با برادر خویش حسان و چندی از ملازمان بصید گاو کوهی رفتند و غافل از آنکه بدست خالد و جنگ آوران حبال اجل صید تو است از حصن بیرون آمده گاو گریخت و اکیدر با نیزه بر اسپ تازنده از عقب گاو تاختن کرد خالد که منتظر این حال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد حسان برادر او بممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده و پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که مصاد بود و سوم بهم رسانیده بحصار قیام نمود چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر اکیدر را ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد باوی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشت صد اسپ و چهار صد جوشن و چهار صد زره تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای حصار قلعه آوردند برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و هر دو برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آن سرور جزیه بر ایشان مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله **ذکر قضایایی که در سفر تبوک اتفاق افتاده** و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است که یکی از جماعتها آنکه ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از حیز قوه بفعل آید شخصی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که هر یک را ازین سخن و بجزای این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته به عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود بآن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل أبالله و رسوله کنتم تستهزءون نازل گشت گویند که مخشی در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از خداوند درخواست که بعز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجر نزول فرمودند آن سرور قدغن فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد برداشته در کوه طی انداخت چون در آن منزل باد تند در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل را ساکنان طی برسم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورد و دست ها بسیار کسب داشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحابی پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع
این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که از این چه شد که ابری
درگذار بود و باران آمد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
و زید نام داشت در منزل عمارة بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ وی در کجا
است هم در آن ساعت [illegible] ثبوت این سخن را معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی
مرا بدان اعلام دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست برو به فلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش به درختی محکم شده جمعی از اصحاب
بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد
یکی از ایشان بیان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیهٔ کبری
و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده و دیگری با وی مجالست نموده از مصاحبت وی دامن در چید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس
نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت
رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب بر داشته و چشمه بآن واسطه می لرزید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن
دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب بر داشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را در آنجا شسته آب را در چشمه
ریختند ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرموده و صورت
واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله
در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می آید کسی متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید
یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور بپای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد
تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود و نقل است که عثمان در زمان خلافت خویش بنا بر مصلحتی که در این اوراق
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه جدا ساخته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت
مبتلا گشت و در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و غلامی لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با اول
شتر سواری که نخست بشما رسد بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب
فرموده عمل نموده اول قافله که بآن موضع رسید از مسلمانان عبد الله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبد الله از حال تابوت استفسار
نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن متعهدان
از سر احوال [illegible] با دفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر آنکه خبر عبد الله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت
و در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و انعام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی
میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبهٔ علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم
خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبایی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبد الله با عم
خود گفت ای عم مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری از آن ظاهر نشد و بیش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان
بکلمهٔ شهادت بگشایم و حجرهٔ دل را بنور [illegible] عم در خشم شد و گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمایی آنچه بتو داده ام باز ستانم حتی
[illegible] عبد الله گفت که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال
و متاع دنیا که عاقبت باید گذاشت [illegible] جامه از بدن بیفکنده برهنه
بخانهٔ مادر آمد [illegible] مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند بپسر داد عبد الله آنرا دو نیم کرد نصفی را ازار

نصیبی را ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت محمد مصطفی نهاد و بهنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اثرش بر عبد الله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی می گویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل بگیر عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد بآواز بلند قرآن می خواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق می شود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبد الله پاره از پوست درخت سمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آن منزل نزول و آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی در آمده و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودمی راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شد بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد و هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق داد و او را بر آن طائفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة و الاشجار چنانچه اخذ راه در آن وادی دشوار می نمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دست درازی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و شعله نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده و مسلمانان بعضی بعز شهادت فائض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را بسر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بسر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل بعزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت شب سیری نمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبادا دل نهادند عمرو عاص گفت ای مسلمانان نفوس خود را ضایع می توانیم کرد بباید تا از طرف اعلای وادی بر ایشان بریم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامن خلاف او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان سیر اند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او می خواست از آن قوم بیباک انتقام کشید و مولف کشف الغمه گوید که سوره و العادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر امر فرموده و خود پیش ایشان روان شد و در آن زمان که چشم یار [illegible] بر مهر ولایت تاب برروی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسپ پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدا

رسول خدا از تو همی اندا امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نبودی که ترسیدم که طوائف امت در شأن تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفتند
هر آینه در حق تو سخنی گفتمی که بهیچ گروهی نمی گذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی ذکر آمدن وفود درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبائل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند
و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباس های پاکیزه و جامه های گران بها ملبس و مزین ساختندی و فرمود
آن حضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرائط ضیافت و مهمانداری می کوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات
لائقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره
بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و بعرض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل
است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آن سرور روی مبارک
بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را ده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه
نقره سرفراز ساخت چون آن گروه بمقتضی الوطن باز گشته بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسألت نموده بودند
باران نافع در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه برادر لبید بن [illegible] علی اختلاف الروایتین
با طائفه از بنی عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده تیغ تیز و خاطر از مهم وی فارغ سازی
چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا منصب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از تو خلافت را بمن
ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نرسد عامر گفت اگر چنین نمی کنی امارت و ریاست صحرا نشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه این طمع
نهاده فرمود من ترا حاکم و سردار طائفه از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشانم بخدا سوگند که بدم و لشکر جرار از پیاده و سوار
که صاحب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آیم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد
گفت بخدا سوگند که می خواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان
گشاده دعای آن حضرت اجابت اقتران یافته هر دو ان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از
صواعق آسمانی سوخته شد و عده [illegible] عامر بن الطفیل چون باز گشته در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت
سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسپ خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله
بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال جدب و قحط و شدت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و رغبت
دل بدین دیار آمده در زمره اهل اسلام درآمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آن جمله
وفد بنی البکاء بود گویند که معاویه بن ثور بن عباده بن البکاء صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معاویه عرض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده پی بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت این طریق پدر و فرزندی مساوی داشته انواع شفقت و مرحمت
بجای آورده و آن سرور روی او را مسح فرموده بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران بزان خواند نقل است که قحط و عسرتی که در دیار بنی البکاء روی می نمود
قوم معاویه بن ثور از آن آفت ایمن بودندی و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از
زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که آنچه آورده ایم زیادتی
را که از فقیران ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فرائض و سنن و سائر احکام شرایع سؤال ها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده در تعظیم و اکرام
آن قوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که بصله و جایزه ما نرسیده باشد گفتند
جوانی را که کمسن تر از همه ما بود بر سر متاع و اسباب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که او را [illegible] بمنزل خود [illegible] مراجعت نمایند آن جوان را پیش

من فرستیده آن قوم بمنزل بازگشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوانی که از ایشان بود حاضر شد و گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بوده‌اند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور باستفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بجز آن من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواستی که جرائم مرا با آب مغفرت بشوید و بافاضهٔ سحاب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی‌نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت آن جوان از وی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افگنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غنا فی قلبه بعد از آن موازی هر چه بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچ کس ندیده و نشنیده ایم و در میان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشیزی وزن ندارد و آن جوان ما قبیل سه چون چشم سحری رخ و چشم سیاه باده با فقر اگر بود و هوس ملک سنجرم ... اگر چه ... و در این سال بمدینه بکرمه آمده ... در این مقام ... ناسخ ... نه انجامید والسلام

ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول در شوال سال نهم از هجرت عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شده و در ذی القعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرموده در حین نزاع النفس وریا گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو نپذیرفتی این عمل نمودی عبد الله جواب داد که سعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن می داشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت احتمال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بر جنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که بلا صق بدن نبود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاد و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازهٔ من نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد و آن حضرت قبول نمود و ارباب سیر نقل کرده‌اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او که مؤمنی صافی عقیده بود التماس فرمود و چون جنازهٔ عبد الله را بموضع صلا بردند حضرت برخاست تا بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجسته و دست در دامن آنحضرت زده گفت یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته‌اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر می دانستم زیاده از هفتاد بار موجب غفران عبد الله می شود هر آینه بر آن زیاده می کردم و این سخن مشعر است بآیهٔ کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبد الله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت سید بر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهان مبارک خود در وی انداخت راقم حروف گوید که میانه این روایت و آن روایت که آیه و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شده نوع تنافی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است با آنکه نزول آیهٔ مذکوره قبل از دفن ابی فرود آمده نقل است که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که طالب نسخ مبسوطه گردد معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چه چیز بود که امام اهل این سرور را به این لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیر المؤمنین علی بجانب مکه معظمه در این سال ابو بکر از مدینه حضرت رسول متوجه مکه شده و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علمای سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آن حضرت رسید که مشرکان بر سم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشتند اما صدیق اکبر را بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج بیاموزد و از اوائل سوره برائة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بجانب مکه روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچ کس تبلیغ رسالت نماید الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی از میان قوم و عشیرت بمزید قربت و قرابت به رسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابا بکر برو و اوائل سوره برائة را از وی بستان و در موسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بخلق برسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که با ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد و موافقت بخدا

رسول داشته باشند تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر گردد و جابر بن عبدالله الانصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر صدیق پیش رفت که امامت کند
و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاصه حضرت رسالت پناه بگوشش او رسید و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقه حضرت رسول است و گویا که آنحضرت
اراده حج کرده و میاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقه آن حضرت سواره رسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن
اوائل سوره برائت را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم
مرتضی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره براءة بر مردم خواند و کلمات اربعه
مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نمود و آورده اند که چون امیرالمومنین علی کلمات اربعه بسمع
مردم رسانید یکی از ان میان آواز داد اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقتدا می کردیم تو علی فرمود که اگر نه بر رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ
تا گوی تا با تو لی هر آینه بکشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیرالمومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشیده گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هرکه برهنه
بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد و بالزام احترام نمود نقل است که چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره براءة منع کردی حضرت فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب منی بر حوض
در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که
ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدا مرا فرموده که سوره براءة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر از راه برگشته بمدینه
رسول الله آمده بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت له رددتنی عنه مالی انزل فی القرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل لانه
لا یودی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی لا یودی الا علی ذکر آمدن وفود نزد آن حضرت
مجموع درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فایز گشته از ان جمله جمعی از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از ان
بمجلس سید عالم رفتند شخصی را جهت محافظت اثقال در منزل بازداشتند و چون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون ازین معنی فراغت دست داد از آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را
بازداشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که از همه خردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از ایشان
گفت که هیچ کس از ان گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون
آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من
از خواب برجسته در عقب او شتافتم و دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بآن جوان گفتند که رسول الله
ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان
نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت
واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت
رسالت پناه با یاران فرموده که ازین راه مردی طالع خواهد شد که بر روی اثر سیمای ملک باشد بعد از اخبار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او
فرمود که متابعت می کنی با من بآنکه گواهی دهی به یگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت
والی من اگر چه بنده حبشی است جریر برین جمله بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبائل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام
درمیان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته خلائق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذوالخلصه
چیست جریر گفت که بتخانه ذوالخلصه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از ان فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای
من آن بود که آن مهم موجه بمن کفایت شود و غیری بدان مهم اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله

مردے طالع خواهد شد که بر دو ابروی او اثر بیعهٔ ملک باشد بعد از آن اخبار رسید اخبار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت نیکنی با من آنکه گواهی دهی به یگانگی
خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و اداء زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بندهٔ حبشی است جریر بر این جمله بیعت کرده حضرت از وی
احوال قبایل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود و جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه
و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانهٔ ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نمی سازی جریر
گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیری بر هدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله
از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسپ که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی
ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بآن
خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش تند سوار شدم و اقصد رکردم که آن اسپ در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش بتجا
زده آن بتخانه را با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را از این حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه
مال و متاع و لوی خویش بسیار بود و همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بتبهیج و سرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای خیر
کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر
از آن جمله وفود بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس مستسعد یافته ایمان آوردند و مسیلمه
کذاب [illegible] آن جماعت اهتمام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای
محمد را با من در امر نبوت شریک ساخته و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان باو ایمان آوردند وی بر متابعان خود وضع صلوة و خمر و زنا اغذیه را بر ایشان مباح گردانید و در
برابر قرآن جملها بافتی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده دو کس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجهٔ دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال
کرد و عبارت نامه بر روایت صاحب استقصا اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن
الاولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خدا است بسوی محمد که فرستادهٔ خدا است اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک
گردانیده است و نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و برابر آن است و در برابر آن من ولیکن قریش قومی غدار اند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند
مکتوب را بموقف عرض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پارهٔ مسواک بدست گرفته فرمود که بجهد اسعو کند که اگر این را از من طلب کند با و ندهم آنگاه رسول الله از
فرستادها پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافتراء علی الله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین یعنی این نوشته ایست از محمد رسول خدا بمسیلمهٔ کذاب سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی
زمین از آن خدا است او عزوجل بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی است منقول است که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب تحریر کرده و آن فصیح
گفت که نامهٔ دوم بنامهٔ پیغمبران می ماند راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمهٔ کذاب سمت گذارش یابد
والسلام و در این سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمهٔ اخبار
برآنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان در قوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در این
سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور رسید از موقف فرمان واجب الاذعان قسمت مملکت
وی صادر گشت و ضبط گوشهٔ از مملکت باذان را به پسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن مملکت
ابوموسی اشعری را مالک گردانید و ناحیهٔ یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد و ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن در این سال
حضرت مصطفی علی مرتضی را امیر گردانیده [illegible] بیمن [illegible] فرمان داد که در [illegible] قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و جمعیت امرا
منعقد شود و [illegible] پیوسته فرزند [illegible] و دیگر [illegible] از طرف قضا و از اهل [illegible] لشکر ملازم

اگر جواهند فرمود ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ می خوردم و فرمود ای علی برو بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد باشند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بجمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوانم و چندان وقوف
بر علم قضایا و احکام تجربه ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان مخبر صادق
جاری گردانید که اقضاکم علی مروی است که رسول خدا او را وداع و در وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت
یعنی سوگند بخدا که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المؤمنین علی با سیصد کس از مردم مبارز
عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است
که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آن قوم
خواند ایشان را بقبول اسلام و دین مستقیم دعوت کرد و بیکبار قبیله همدان از جمله ارباب یمن بشرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود
آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند
امیر المؤمنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه اباء و امتناع
نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرموده بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید که بجز جنگ چاره نیست صف لشکر
برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بدان نام از قبیله مذحج بمیدان درآمد اسود خزاعی
مانند شیر ژیان روی بمحاربه او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باده پیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین بنفس نفیس رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود و ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند
که بشارت فرمای تا با طائفه که ربقه اسلام را از رقبه خود گسسته اند و بار استسلام را بر دوش انقیاد ننهاده بمحاربه قیام نمائیم آنگاه اموال را بحق الله از آن
و زکوة را [illegible] صدقات بیرون آورده باشیم طلب خمس ایشان را مبذول داشته به تقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشته آنگاه بجانب
مکه بجهة استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت مقرون کتب سیر مشحون است باین خبر که
پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاده آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را بجهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد
خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و
ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی صحبتی داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی
کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی از این خمس بیش از این جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخساره مبارکش برافروخت و فرمود که در باره علی گمان بد مبر که او از من است و من از او هستم و او ولی شما است و بعد از من
هر کس که من ولی او هستم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو
بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند در این اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورد تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد
رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب از این جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر بمسامع همایون سید کائنات رسید علی بن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده بجانب زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین
خالد بن الولید را بر مردم دیگر از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد

مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد بن الولید ابوموسی اشعری را دو بهر یک از این دو گروه بمقصد شتافتند جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده
بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به جنی زبید پیوستند چون امیرالمؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا
فرستادهٔ من بتو رسید باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد وی را
آنجا بدارد تا امیر با و بپیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر بسوی قبیله عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا اباثور چون می بینی جوانان قریشی را که تو جانب نموده تا از تو باج و خراج بستانند عمرو جواب داد که هر جا آنگاه که مرا ببینند معلوم او گردد
بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمؤمنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا اباالحسن پدر و مادرم فدای
تو باد مرا مرخص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی برجای خود ثابت باش تا من با و مبارزت کنم خالد در محل
خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو دیگر در استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادر
زادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا
بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان بازگردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب بنزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد
از ظهور فتح امیرالمؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را با جمعی پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از این
علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در این کار باین صورت رخصت دهی رسم مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس
نبوی فرمود ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است
برای قوم تو و بهترین کسانی است که پس از من باشد کافهٔ امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن
زمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد از این هرگز در مقام عداوت علی نباشم
و او را دشمن ندارم و در شأن وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن علی محبوب‌ترین خلائق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری
گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار آورده اند که در آن اوان که امیر مؤمنان علی
علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه‌ها می خواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده
و بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه
خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود و کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن برتو مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول
ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات می کند و زیادت بران صدقه چیزی کرامت می فرماید در این اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن
بیرون آورده باو داد حبر یهود از این حرکت رنجیده پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد
و حلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حلهٔ مرا باز دهی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه بستاند و پوشیده سوار شده از
عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی استفسار نمود و امیرالمؤمنین علی ایجابا بالملتمسه تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نموده امیرالمؤمنین علی از سبب آن پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیرالمؤمنین
علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده به تعلیم [illegible] و قواعد شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر بمدینه آمد و همیشه از تاخیر در طاعت

حضرت خیر البرایا مناسبت و تحریصی بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطورست که در ان زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون
رایت نصرت آیت فاروق آن بلاد رسید کعب بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران از
در مصالحه و مباهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان
این و قد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که بعاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب
رحال و پناه و مجتمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت
و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده کس بود و در راه اشتر ابو الحارث
بسر درآمد کرز گفت تعس الابعد آن کس که الابعد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو تعس ای کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول
خداوند است که با انتظار ظهور او می کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار را نسزد این طایفه نمانند و آنچه با داده اند از نفایس امتعه و کرائم اموال باز ستانند از این سخن محبت
اسلام در دل کرز جای گرفته شتر خود را بتعجیل راند و چون بسعادت دست بوس فایز گشت ایمان آورد و نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا
در دست داشتند و جامه های سفر از بدن بیرون آورده حله های ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب
سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود بعد از آن بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده بادای صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس
نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چه دانسته
بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب
داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقوت جامهای رهبانان در پاکی
بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آن سرور زبان
مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را
بنوازش مخصوص و سرافراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه گوئی در شان سید ما
مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبری اسقف گفت تا هیچ میدانی که کسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که بنده مخلوق
است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل
شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند
ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عنادو تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت
خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس
ایشان را مبذول داشت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد در چنین
وقتی عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بسبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبریست مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده
شک نیست و الله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافتند و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید جهد
در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم بر این جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت
ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاردند و رسول الله با ایشان

می فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید مهتر نصاری که پنج کس بدین نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته ابوالحارث که عالم و صاحب مدارس ایشان بود گفت ای یاران روی چندی می بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زائل گردانند البته چنان کنند و لطیفه آنکه با او مباهله نمائید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه اباء و امتناع نمودند حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله ها چهل درهم باشد بدهیم بشرط آنکه تا ثابت بدین خویش و در زنهار و امان تو زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و دران باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت نموده قرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما ازین امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین را بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابوالحارث که رؤسای نصاری بودند بمیدان شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بجا حامله خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو درآمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا اباالقاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه می نمائیم آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده و لیس آن را از پیش گردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول است که دران اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بان خدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ می گردانید و ازین وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آن را تا طیوری که بر سر اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یک سال نصاری هلاک می شدند قال فی کشف الغمه عن عائشه ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه قبائل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم بالتصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده با ما بپیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و دران مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته و ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بان منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و شصت بعدد بدنه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چه کنم فرمود که انرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه کتفی سنام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفقای تو از ان گوشت نخورد و دران زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در موکب جهانستانی بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی دران راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری رضی الله گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسمای بنت عمیس متولد شد و اسمای آنحضرت صلعم پیغام داد که من بالنفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم ببندد و باحرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای آورد تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران

موضع بگذارد و از انجا روان شده از جانب اعلای مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف هفت بار اول
بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود پیاده آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی
فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیهٔ کریمهٔ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیهٔ کریمهٔ ان الصفا
والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنیم که خدای تعالی ابتدا بآن کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا
بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانهٔ کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا
الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد و چون از
وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون
آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج ببندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل از این
معلوم شدی هدی با خود نمی آوردم و از مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم
شد تا نحر کنم و چون فاطمهٔ زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین
علی از یمن رسید و شتری چند بهیئت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام
نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک
من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة نساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام
نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و در آن موضع آرام
گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بادای صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره
در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبهٔ غرا
در فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز و درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که هر رسم
جاهلیت را در زیر قدم در آورده ام و هر آن خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند نامرعی و باطل است و اول خونی که بابطال
آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائیکه بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
و ابتدای ترک خون و مال بخود کرده ام بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی می گذارم
که اگر دست در پیچید آن زینهار گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش
کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در آن روز گواهی دهیم که بتقدیم لوازم رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد
بعد از آن بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر بآن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده
بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب بغروب گرائید ابن عباس گوید که در آن حین که رسول الله در عرفه توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک بر داشته بود و کف های دست بر یکدیگر روی فرخنده آورده می فرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آنحضرت روزه داشت یا نی و موید
قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد
او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل
شده آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظر غائب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده

میداشت که سر ناقه برد و ساده که بیش رحل آن سرور نهاده بود ند میرسید و چون ببلندی رسیدی مهار شتر را کردی تا آسان بآنجا برآید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب
و عشا را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نمود
چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرموده و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می شدند و در زمان نهضت فضل بن
عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده و فضل بر محفه لطف زنان بحرین که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان
بسوی دیگر می گردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی ایستاد
و بهفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یکی از آنها تکبیر گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی
بود بر خروج دجال و تشکل و شمائل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن
آورده بود و قریب بصد رسیده بود از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و بنحر بقیه جمال علی را مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده
موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور رفع یدین
برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بختند و شرف دودمان لوا بن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب
از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای
شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمود و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمد طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر
چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند
تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه تشریف اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه سکینه معطوف
گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی
بالمومنین من انفسهم یا لستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا استدعا نموده اند و من اجابت کرده ام معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر بچه نوع بجای
خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من
مولای مومنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و دار الحق معه حیث کان راقم
حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور شده آنست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان
آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع
گشته رسول الله بر بالای آن پالان ها بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشود و
خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار البقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بدان
زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر داشت چنانچه قدم
امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را
که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس را که او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المومنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات
خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان بتهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم ازین امر فارغ شدند امهات بفرموده خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند و از جمله
اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قرب
بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بسر بالین

ابراهیم برد فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیدهٔ مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی
فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر
حق و وعدهٔ صدق بودی و آنکه راهی ست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آئینه ازین اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونم و چشم اشک میریزد
آنچه رضای حق تعالی بود مسرور نیستم نگویم براء بن عازب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایهٔ هست که
شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا
و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند و چون ببینید که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی بنماز تا گشاده شود **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین**
علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسید طائفهٔ دعوی
نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سپری گشتن اسود
بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و سجاح هم دران
اوان از قوة بفعل آمد قضیهٔ ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین
صفر فرمان داد که طائفهٔ از مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته
که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر
ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود بازآی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد سر
عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بست و با او گفت اغز باسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریده بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار دران سفر با اسامه مرافقت نمایند این معنی بر خاطر
بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان
رسیده غضب عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن ست که در
باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود
و بعد از و پسرش نیز شایستهٔ امارت ست اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی ازین حدیث فارغ گشت
از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و درین روز طائفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل
اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و دران روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش
بلوازم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را ببوسید و مرض رسول الله دران روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما
دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب
در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و دران زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله
بنابر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود دران ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است
لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بغزا در زمان خلافت صدیق عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اکنون بسخن
رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشتم و ابومویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابورافع را که حکم ابومویهبه داشت
با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر آنحضرت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو
بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتیکه بعطای الهی یافته اید و مبارک

با و مقامی که بعضی نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رسته اید از آن فتنه ها که چون قطع های شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن
پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوش گوار باد شما را آن نعیم که در آن اید و دور باد از شما فتنه ها که مردم در آنند نجات داد
شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم آورد فتنه ها چون قطع های شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنه ها بدتر است از اول بالجمله ابوموسیه گوید که چون حضرت مقدس
نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورد و فرمود که ای ابوموسیه دنیا و خزائن آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای در دنیا و بعد از آن در بهشت و میان لقای حضرت
مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه ماسوی الله
است همه را بگذاشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبرے از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند و
چون مرض موت بر ذات پسندیده سمات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق
الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آن سرور
بامر الهی قیام نموده از بقیع باز گشته بخانه آمد و در خواب رفت باز باو گفتند که برو و جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون از آمد و بنوم و استراحت
اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته و درباره شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا باز گشته درد سر بروی عارض شد سر مبارک
خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در منتقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب
از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگویید که
نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری یافت آن روز شنبه بود
یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید از فتنه ها چون
پاره های شب سیاه که اول آن باخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرد و
نمیدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقاء حق تعالی
و بهشت را چون من درگذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبیکه در رگ فم من و گوش و چشم من باشد
آنرا بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بدست و سر خود بسته بود و تکیه
زده بر امیر المومنین علی بر دست راست و عباس بر دست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بر وی ثنا کرد و پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد
که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزدیک من وامی است باید که نزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زره هی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و بار دیگر روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد
و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزے نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نباید که برد
دعوی باطل کند و هیچکس نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدائیکه مرا بحق خلق فرستاده که نکافات ندید مگر بعمل با رحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک
شدمی آنگاه سر بر داشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود پس
صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علمای
سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم
گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و غرض تو آنکه
چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من براسم عروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا و اراساه این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه
بصحت مبدل گردد و آنحضرت بعرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سمت ازدیاد پذیرفت نقل است که چون
در خانه میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند با التزام تیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من
فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح باین معنی فرموده از جمله نسبتان [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم که در منزل صدیقه باشد وعلی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی
بر دوش امیر المؤمنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت و بعضی گفته اند آن سرور را در ردای برداشته بحجرات امهات
مؤمنین می بردند چنانچه در ایام نوبت هر یک عبدالله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری
پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب شود و فرزند تو بر حق عز وعلا نیست ام سلمه گوید که رسول الله
در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود
گردانند الا در خانهٔ علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا از روزن
ازان تشگاف به بینم حضرت بجز این معنی لفرمود دیگری از یاران گفت یا رسول الله مرا از فتح ابواب چه بود و سبب بستن و ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من
بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله را شدت مرض گاهی می نالید و گاهی بپهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی کدام از ما صادر شود البته غضب
فرمایی جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز وعلا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشواری فرستد و هیچ مومن نبود که با وبلای زحمت
حتی خاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی درجه او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقول است
که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و دران حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارتش احساس
کردم و طاقت نداشتم که دست من بیواسطه بیدن او رسد ازین صورت متعجب شده کلمهٔ سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از انبیا نیست
چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی ازان زمره را حق عز وعلا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش
او در شب و روز بودی و سر و بعضی از ایشان بهلاز یادت بودی از سرور شما لعطلا آدر ... براده میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب
محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کس را چنین ندیدیم فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود ای ام البرا خلق درباب مرض من چگونه میگویند گفتم
مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب بهست فرمود که لائق بلطف و احسان خدای عز وجل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت
از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چند گاه آن الم در بدن من تازه میگردد و اکنون
زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیکماه اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک
و تعالی شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نگاهداشت و جبر نقصان شما پردازد و در روزی شما وسعت پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در
ظل عنایت خود شما را بادی و مهدی و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت می کنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوی غوایت بیبا کی بینید بشید و سالت میکنم از الله تعالی
که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه می گردانم و شما را از حق عز اسمه بیم میسازم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا ندارید و بظلم و فساد
در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که شوید جواب
داد که مردانی که نزدیک ترند از اهل بیت من اند گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتیم که بر تو نماز
گذارد و از بی طاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بران سعی که در امر دین از برای رسول رب العالمین
نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سر تختی نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود
و بعد ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل بعد ازان از جنود ملائکه بعد ازان بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا اهل من مردان اهل بیت
من کنند بعد ازان زنان اهل بیت من بعد ازان شما و سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من بایشان تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز
قیامت ابوسعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که
حق عز وعلا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین حدیث
باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد ازان بنده پیغمبر است و هم دران خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار

خلیل بشر هر آینه فرا می گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام ست و او رسیده باین مرتبه و مقام از صدیقه منقولست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و سخن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا مشابه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاستی استقبال نمودی و بر جای خویش بنشاندی و چون رسول الله به بیت او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند را طلبیده فاطمه چون نزدیک حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش جای داد و سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بسبیل پنهان با او سخن در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بالغم و هیچ فرحی را با هم نزدیک تر ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف حال امتناع نمود گفت بافشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من بلحوق شود بمن تو خواهی بود ازین بشارت خندان شدم و بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید عالم بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیده نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کرده اند که در زمانیکه مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنان نیست که از شدت مرض میگویند یا از سر هذیان می گوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را بسنده است و جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمره بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و هم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست تنازع در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم و سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده وی گوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت غفلت نسیان در خاطر من نشست ابن عباس فرماید مصیبت عظیم که آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه نویسد روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر نا گشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبک شوم و از غایت بیرون رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصه من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرید و بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از رواة اخبار گفته اند که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون فشان گرد مسجد آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب متعاقب یکدیگر بحجره همایون در آمده آنحضرت را ازین حال اعلام دادند رسول الله بمدد یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا برود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یک دست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدینسان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان ازین حال آگاه شده بمسجد در آمدند و بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خدای عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوی مسلوک دارید و سوره والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیه کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار به احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان

بودند و شما ایشان را پناه دادید و خود را با ایشان مساوی کردید در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما ایشان را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما
که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکویی کند و از بدکرداران آن گروه درگذرانند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار بس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان به چه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر به من واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان
تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد از این کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجره همایون مراجعت فرمود فضل
بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و
باز گفت که می خواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد
متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم
هر که را از من ایذای بدنی یا عرضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص
بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من از این معنی دور م و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا
حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده
نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلایق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم
و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی
ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر که را در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت
دنیا می ترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل در این اثنا مردی برخاسته که سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین
کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد و از آن بدمی برد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی بر پای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب وی را زایل ساز هر وقت که اراده نیکی خواهد
کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناپسند و کاری ناشایست نمانده که از من صادر نشده باشد عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی
حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بارخدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مایل گردان بعد از آن عمر
خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد امیرالمومنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره اذا جاء
نصر الله نازل شد گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من از این عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون
بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب وعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ و رخسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی طاقتی بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و لصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد وای برگوش من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده ها بگشاد و او را نزد خویش
آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن
سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویشتن بریزد بعد از آن دیده های مقدسه بر هم نهاد و فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید شاید که شما را
نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین فرموده ها در نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر
مفارقت چگونه توان نمود و از خاطر پریشان بپیش که توان گشود و بعد از تو براسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و ازدواج تو بدان مکارم اخلاق

کمتر است که زندگانی نماید و بجمال ایشان که برادر و امهات مومنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم و طائفه از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد برآوردند که یا محمداه من لامتک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای
علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگرچه
ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت نوافل الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از ان چشم های مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی
کرده فرمود که ای عائشه بر شما باد که کنج خانه های خویش نشینید و دست در عروة الوثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می فرماید وقرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرائم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که از امت گریست رحمة لامتی یعنی
گریه من جهت برای امت است بعد از ان فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در ان زمان
که من از رحمت رحمن باستغفار جرائم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در انجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در ان هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی
ایشان کنم گفت اگر در انجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در ان محل نیز ملاقات دست نه دهد چه کنم فرمود در کنار دوزخ که
ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه تسلی یافت و شاد گشت بعد از ان چشم های خجسته بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود بهر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش در
شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت صعوبت
آن سرور نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنا بر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد
عائشه گفت که ابوبکر مردی تنگدل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بروی غالب شود و از ین جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عائشه این سخن را مکرر می کرد و حضرت همچنان می فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد والعهدة علی الراوی عائشه چون دید که ملتمس
او مبذول نمیشود حفصه بنت عمر را بر ان داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود
که ابوبکر نماز بگذارد دو شخص نزد بلال آمده از ان صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از ین واقعه مرده بودمی تا رسول الله
را باین حال ندیدمی و شتابان الی حجره ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت پردازی ابوبکر بنیت ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن موضع را از وجود مسعود کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن بجنبش برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل
بی تو نماز چشم ابروی تو تا یاد آمدش حالتی رفت که محراب بفریاد آمد و چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه
فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلبید و دست و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدا باشید جل جلاله
و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات
والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجره همایون بیرون
آمد و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد و حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند
است فرمود یابی الله ذلک والمومنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگذر اشید که فی باید که ابوبکر با خلائق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که تا با مردم بادای صلوة قیام نمایم عبد الله گفت نام هیچ کس را از من بر زبان نیاورده بود اما من بنا بر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من از دیگران از ین شائسته تر ندیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است والا باین امر قیام نمی نمودم اهل سنت گویند
در ایام مرض رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمد اصحاب بدو گفتند که یا ابالحسن حال رسول الله چون است جواب داد که بحمد الله امروز روی بصحت آورده

عباس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر
خلافت بعد ازان سرور بکه مفوض خواهد بود و اگر از ما باشد فبها والا اگر از دیگری باشد ما را با او سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل
ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من ازان حضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی از اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج مطهرات
آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه ازان سبب متالم شد و چون ازان حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بوده گفتند مقداری عود هند
و قدری ورس و قطرهٔ روغن زیت پرسید که این عمل که فرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را برین کار دلالت نمود که این تبی ست که از بلاد حبشه باو رسیده حضرت فرمود که خوف
شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان ست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگردانده و هر که در خانه
باشد در خانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور
نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او دانا ترست بآن چیز از تو
می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم و سوم فرود آمد میان ایشان جواب و سوال بدستور روز
اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بدر حجرهٔ فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت باحدی این امر ازو صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را
رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت رخصت گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت
فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله
با عزرائیل اشارت کرد تا بهمچه مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین
نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو بود هم خضر براه تو بود هم * سخن برای تو گویم غمش برای تو باشم * عبد الله عباس گوید که در روز وفات
حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بجانب غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض
کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامه های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی
بر در حجرهٔ همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت می فرمایید که در آیم که رحمت خدای بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین
آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول ست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش
چنان بلند بر داشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای
مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت
هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات ست مفرق جماعات یتیم کنندهٔ فرزندان و بیوه کنندهٔ زنان ست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه
رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینهٔ مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگرهٔ عرش پرواز نموده فاطمه
سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیده ها باز
کرده فرمود ای دختر حبیب گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش از بکای تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده
او را بشارت داد و گفت بار خدایا او را در فرقت من صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوئی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود و بعد ازان حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه
رسول الله فرمود که هیچ کربی و غمی بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطهٔ التعلقات جسمانی ست و اکنون قطع علائق نموده
دست ندا در ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ۵ عرشش ست نشیمن تو سر منزل ما وا نه کای مقیم خطهٔ خاک شوی
بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشت هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منقضی
شد عائشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عائشه وصی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان ست و خلیفه آنکه بموجب فرمودهٔ حق عز و علا عمل نمای

وشرط محافظت بجای آری عائشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجی که با عائشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از ان با قرة العین و ثمرة الفؤاد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آن سرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان شان دیدند الشان دیدند گریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند ۞ من از تصور نادیدنت همی میرم ۞ نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد ۞ و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل این کلام آنکه ورد زبان هر یک از حاضران شده بود ۞ هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور ۞ دل از تصور دوری چو بید لرزانست ۞ امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان باحضار علی ابن ابی طالب فرمان داد و علی آمد و قریب ببالش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغی دارد که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض ازوی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از ان بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیار رنج و مکروه بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المؤمنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو می خواهد بجای آر که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار ازوی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامور اند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر خوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا ایها النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرام ست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در انجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی آنچه چندان بتو کرامت خواهد فرمود که هیچیک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از ان روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آن حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آن سرور بسقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار البقا پیوست و فریاد و فغان از حجله نشینان حرم عصمت بر آمد فاطمه زهرا می گفت که وای ای پدری که دعوت حق را اجابت کردی وای پدری که بهشت فردوس جای تست وای پدری که خبر مرگ تو بجبرئیل گو برای رسول خدا ای نبی رحمت دیگر بار وحی نازل نشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا به نظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد بر کشید که حیف از ان پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود ۞ ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری ۞ درویشی اختیار کنی بر توانگری ۞ ای دریغ از این دین پروری که یکشب بتمام از غم جرائم و آثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و در ایام شباب در میدان اضطرار فقر دیگر و از محاربه نفس روی گردان

نشدی و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و ملالت و ملامت بر ضمیر انور بنشست و ابواب بر و احسان و تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بمصابهٔ حادثات لیل و نهار خسته آمد و شکم مبارکش را دو روز پی در پی از نان جو سیری روی ننمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر جهان بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند دران حین آوازی بگوش ایشان رسید و آنکه قائل را ببینند که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و بازیافت نوائب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات ست بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر می‌شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم بازایستاد و برخی بتخیل و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طائفه مرض سهو استیلا یافت نقل ست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد بر کشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده و الا او در صفه روی نمود چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طائفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد و درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته ازین سخن نزد بعضی محقق شده که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ هایله خبر یافت بتعجیل روان شد و روی بحجرهٔ عائشه نهاده می گفت وامحمداه وا انقطاعاه و اظهراه و گریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانهٔ عائشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را ببوسید و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده می گفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت باو گفت ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باوی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید ست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بر منبر خیر البشر بالا رفت و خلائق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سید کائنات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می‌پرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمهٔ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گفت بخدا سوگند که گوییا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و روایتی ست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم یقین دانستند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر مراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت بپرداخته گفت کار غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیدهٔ جراح [illegible] بسقیفهٔ بنی ساعده شتافت و دران حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و می خواهند که مراسم خلافت را اقامت دهند و این حکایت در قریهٔ کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک ست و احتیاج بغسل ندارد و متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنة بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و دران خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبود و پرده از برد یمانی در میان آویختند و آن سرور را برداشته بالای [illegible] بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال ملک متعال خواب بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را با پیراهن بشوئید [illegible] خود متکفل غسل [illegible] اهل بیت چون ازین ندا که از غیب می آمد بر خاستند بامر غسل اشتغال نمودند [illegible] روایتی که [illegible] عباس فرموده که در را بر روی [illegible] ببستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز بر آوردند که یا اهل البیت ما اخوال رسولیم و حق قرابت [illegible]

وظایف عبودیت مادر اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از یاران تنها باشند تا مرا نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تهیه حضرت رسالت بی نصیب نمانم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عزوجلا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در این عمل علی ای التقدیرین او سهم سعوری یافته در غسل حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی تخت بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن بجا بولش درآورد و فضل پیراهن از بدن لطیفش جدا نگاه میداشت امیرالمؤمنین علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات اقدس آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلو می گردانیدند و درین امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در آن حال میگفت بابی وامی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات و در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند و دوم بار بآب برگ کنار و سوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع میشد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن سنت بر ما بماند و بر بسیاری از عالمین بعد از آن عباس جوانان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بنشستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون درآمد و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند در بر ایشان در بست و هر که در بیرون بود در خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افکندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میدهیم اهل خانه گفتند او را غسل مکنید هم چنانچه گفته بگذارید و ازین که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند ندا از غیب ندائی رسید که رسول الله را با پیراهن بازخوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیمتنه بود و آنحضرت را بآب خالص غسل دادند بعد از آن بآب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیمتنه آنحضرت را بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسم بخور قیام نمودند و از غسل پرداخته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا خدای تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند و بصحت پیوسته روایت کنند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یکی برد یمانی و سرمه ای که رسول را با آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سرمه تا غایت در مدینه پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بر وی نماز گذارند و این صورت بنابر وصیت آن سرور بود بعد از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیحده می گذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمؤمنین با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچ کس امامت نکند چه او امام در زمان حیات و زمان ممات امام شما است لاکن گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نیز فرقه ای باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس رضی الله عنه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از سر علی منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی می گفت که در اثنا که گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذاردند و ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن مطهرش در خانه باشد و نیز زمره مسجد و پیش گروهی گورستان بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر او در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدسی از آنجا بجنت المأوی خرامید دفن نمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابوعبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا اهل مکه گویند و دیگری ابوطلحه

انصاری که بجهت انصار لحد میکندند هریک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بن عبدالمطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت
که هریک از آن دو حفار که پیشتر بیایند جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش بحفر قیام نمایند عباس در آن زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای
از آن دو کس یکی ابوعبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورد او بدستور خویش لحد می کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف
پایها او را در خاک نهادند شعر کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک ٭ بجان رسید بجان تو این دل غمناک ٭ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ٭ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک
گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبدالرحمن بن عوف بنزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را
که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت
سید کائنات بود در روایت است که آخر کسیکه از قبر رسول الله بیرون آمد امیرالمؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر
خود را عمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن
را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که بر امثال این جرأت اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشترین
خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس نموده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققان این حدیث چندان اعتبار
ندارد نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران زیر خاک
باز گشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرائط تعزیت بجا آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند آری فرمود که چون از دل خود رخصت
یافتید که خاک بر آن حضرت پاشید یا خود نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است اما النسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد و اطاعت
نمیگرد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از تند باد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا با خانمان ماند روز و شب
می گریست و چون شمع از آتش دل خود می سوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بیتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بدل خویش می انگیخت
و خون دل از دیده مردم می بیخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان می گریستند و در مخاطبه خواجه کائنات و خلاصه موجودات این ابیات می خواندند شعر ای خواجه زین جهان شکسته دلان تا چه
دیده باکر نارسیده جای گرد رسیده ٭ ناشناخته قدر تو ای سایه خدای ٭ زان روی سایه از سر ما در کشیده ٭ این تنگنای فرش چه در خور تو بود ٭ مسکن فراز عرش معلی گزیده ٭ بی بدرقه
بکوی وصالش گذشته ٭ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ٭ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ٭ گر باز از این قفس سوی گلشن پریده ٭ دارا شمامه بدست ای گل امید ٭ زان شمه که ریاض حقائق
شنیده ٭ در کام جان تشنه دلان جرعه ریز زان جرعه بی خمار که از حق چشیده ٭ در کتاب دلائل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای باقی نقل فرمود روز روشن
تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند کف دست در برابر چشم می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات
رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بتعزیت فاطمه زهرا گشادند و برخی بتحریض بگریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید
که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات مالا تعد و لا تحصی بنظر در آمده در این مقام بنابر خوف تطویل کلام بایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات
اینست شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ٭ انوح و اشکو لا اراک مجاوبی ٭ فیا ساکن البطحی اعلمتنی البکا ٭ و ذکرک انسانی جمیع المصائب ٭ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ٭ فما کنت عن قلب
الحزین بغائب ٭ صلوات الله علیه و علی ذریته و حبابه و صحابه التابعین و سلم علیهم تسلیماً ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز
دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود و صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا آنگاه شب سه شنبه که آواز بیل بشنیدیم
از خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت می کند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه
رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند
یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول آن بود اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه سبب گفته اند که سبب توقف
آن بود که همه مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت است انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت
و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نفشانده بودیم که انکار یکدیگر از ضمائر ما پدید آمد تا آنحضرت در گلیمی نمود وفات یافت ابو برده
گوید که عائشه گلیمی نمود و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این هر دو وفات یافت ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارکش نهادم

بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه بر من می گذشت که طعام می خوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زائل نمی گشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجهٔ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دران بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرائط شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه‌ئی از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این بزرگوار عالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحده ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قضیهٔ معاذ بن جبل که خالی از غرابت و سوزی نیست و بیان شمه‌ئی از معجزات سید کائنات در ذکر ایام خلافت خلفای راشدین و ائمهٔ مهتدین شروع رود منه التوفیق و علیه التکلان ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر رض برپای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آن شخص نه گفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفت عمر رض معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آن سرور در جواب او بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعادهٔ حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری برای این مهم و مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال رض عمامهٔ مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامهٔ متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و اورا بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده پهلوی معاذ میرفت و اورا وصیت می فرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت می کنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقهٔ فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزای اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه مر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل بگذار و یتیمان را نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دائرهٔ راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی مرا این وصیت کوتاه کردمی اکنون تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید

درد فراق سهل بود بر امید وصل ٭ لیکن درین فراق امید وصال کو

چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامهٔ رسول الله را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما جهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد دران مسکن انداخته مستوفی و ملتمس آنکه درانجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از ان معاذ جهت سکنی محقر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار می گذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب جسته تصور کرد که مگر قیامت قائم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شبی دیگر بالتفاق آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و باواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده و امحمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیدهٔ که این همه فغان می کنی معاذ همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد چون آفتاب عالمتاب سر از افق مشرق برآورد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دوری گزید معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگوئیم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامهٔ ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله رحلت بعالم

پیوسته این طاق بارگاه نبوت فرو شکست و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد و آن صدر رحمت که شنیدی خراب گشت و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد و معاذ بنیاد زاری
و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کننده رسالت بیچارگان کنون بکه آرند التجا و درماندگان کنون از که خواهند یاوری و بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد
که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رحلت نبی شنیدند ... سینه را چگونه پاره کردی گفت از آنجا بیرون آمدم و در حالتیکه آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از حلقه انگشتری
بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد دران حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحه و ندبه معاذ
را شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیده ام که در مصیبت پدر می گریست و می گفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد ازین وحی بما فرود
نیاید و امیر المومنین علی را دیدم که می گریست و می گفت ای ملجا و ملاذ اهل ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که می گریستند و می گفتند
ای خواجه سرد و سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را باعتماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خونبار فرو ریخت و با خاک راه
گوهر ... تا شب بمدینه آمده نخست بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانه سوگواران میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله
معاذ بن جبل عائشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عائشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات
زمین ماوی گرفته عائشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عائشه گفت ای معاذ من ... طاقت
مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می نمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول محنت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانه عائشه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه آورد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیر المومنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع معاذ
رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را
در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کائنات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخساره ذات رفیع الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بیسار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته می گفت ای علی سلام من بیاران برسان ...
مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی ... تا دیده و پدر واقعه ... دل که چنین خبر شنید ... ای معاذ من در ان زمان بر سبیل بیمارداری بر بالین پدر
نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت
رب العالمین ترا درین ... که حال رسول الله را پروای کسی نیست ... ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست و ... جمیع ...
کلمه شنیده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث می کنی با هادم اللذات ... کننده زنان و یتیم کننده اولاد ... از هیچ کس طلب رخصت ننماید در خانه ...
تا جان ... مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری ... اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز
از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا احتیاجی هست ملک الموت
پرسید که آن حاجت چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بلی ای خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده
که مرا با آستان تو بدان منتظر ایستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه
با جبرئیل ... ملاقات نمود و با هر یک هزار فرشته بود ... جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید که ای عزرائیل با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی
یا نه عزرائیل ... از من مهلت طلبید تا ترا ببیند ... و از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت بازگرد ... که درهای آسمان گشاده
و ملائکه بقدوم روح او ... بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل و حلی پیراسته گشته بقدوم روح ... سرور و راحت و حبور اظهار می کنند بعد از آن جبرئیل و
ملک الموت بحجره در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که از اوست سلام و از دوست سلام
و بهم ... و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن برسانی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد
بحق آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون بنزد آدم ابواب سموات مفتوح بوده فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و درود و سلام ...
دیده ام حور عین در انتظار آن بهیج و سرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود سوال ازین نکنم ای جبرئیل ... که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من ازین نیست

گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض روضهٔ رضوان بدست تو خواهد بود و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آمده از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست و کدام بشارت طلبی فرمود از غم و اندوه که از جانب ضعیفان امت و مساکین ملت خویش دارم سوال می کنم که چه خبر بر تو قصه محنت امت ایشان کشیده اند و از من بتعهد ایشان که قیام نماید در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آنی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شفاعت تو نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که امت از لطف الهیت عنایت و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد فرح و نشاط بی اندازه گشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و بانچه مامور شده ای قیام نمای و ما احسن ما قیل ؏ بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛ که این مژده آسایش جان ماست ؛ چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا تنها می گذاری از خدای عز و جل در خواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قایلی شنیدم که می گفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از فراز جبین آنحضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل کل رسول الله ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکرار می بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن شمس که خواهرزادهٔ خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حبالهٔ نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبة بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نائرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذای و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خود ترجیح ننهم اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید ابی العاص در حبالهٔ نکاح من در آرید منت دارم دختر محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد گفت که این را ما دل بستارهٔ نجمی که فرود آمد ایمان ندارد و بقرب جبرئیل بالو اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت ؏ مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند ؛ مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود ؛ آورده اند که در آن حین که عتبه علیه اللعنة این جرأت نمود رسول الله بر وی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلباً من کلابک یعنی ای خدای من بر وی بر تو سگی از سگان خود را بر عتبه گمار ابوطالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزادهٔ من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزادهٔ من ترا از این دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابولهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنابراین چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه با طایفهٔ دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر می برد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مراسم جان سپاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله در گرد رخت های عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حول رخوت خسپیده بودند بوی کرده یک از انها را متعرض نشده بر بالای رخت جست و بسرپنجهٔ قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک بر راه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقلست که ابوطالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سوال نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفای ارزانی دارد آن سرور روی بقبلهٔ دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام می نمائی اطاعت تو می کند اهل سنت گویند که رسول الله در جواب بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایتست که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید و حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعای فرمود فی الحال موی بر سر آن رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسری بیمار خویش پیش او برده التماس دعای کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقلست از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بر کاری عظیم دعوی می کنی که هیچ کس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم بتو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری دروغ گوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ بر آید و اشارت کردند

بدرختیکه در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما تمام
آنچه طلب می کنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب افگندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که در آن روز بفرمودهٔ رسول الله در چاهش انداختند و در میان شماست
کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جملهٔ ریشه های خود از زمین برآ
و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بآن خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر می شد چون حرکت بال
مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون
مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمهٔ درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او
بجای خود شد بقوتی و صورتی سخت یک نیمهٔ دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف
ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق
نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری ست دروغ گوی و سبک دست و جادوگر و تصدیق او نکند در چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بودم
روایت ست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دورست آنحضرت برخاست و با طائفهٔ از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را
در چاه افگند فی الحال آب قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروف ست و اهل آن قبیله بسبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش می شمارند و چون قوم مسیلمهٔ کذاب ازین
صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شورتر گشته مانند بول خر گشت و در بعضی از کتب چنین مسطورست که
طائفهٔ از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه برفور برآمد که خاطر ایشان
می خواست و در زمان مسیلمهٔ کذاب فرقهٔ از قوم او که برین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهیکه منسوب بماست
افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلیدش بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطرهٔ
آب پدید نیامد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود در روزی شتری نزد وی آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت الله و رسوله
اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوندش مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون می خواهد که مرا بکشد و گوشتم را بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که بهمراهی این شتر نزد خداوندش
برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک این شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم که ای گروه کیست از شما خداوند این شتر شخصی از
ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا طلب فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راست ست
یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بلی بها از آن تست گفت نخواهم مگر بهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی
برخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدیم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت ست از امیر المومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان
می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در آن حین ندا کردن گرفت که ای فلان
و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبدة الاصنام گفتند که محمد سحر کرد و بعضی ازین طائفه گفتند که این امر نسبت بما از روی سحر صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع
خلق واقع باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق ست والا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جحود
و انکار بشرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو قسم شد نقل ست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانهٔ خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد و در
راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله درین میان ست که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افگنده و روی خود
بآنحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الضب اقبل سوسمار
مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را می پرستم که در آسمان هست عرش او
و در زمین ست سلطنت او و در بحرست قدرت او و در جنت ست رحمت او و در دوزخ ست عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو
کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد انک عبده و رسوله درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون ترا از چشم
و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم اعرابی در
راه پیش آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر از او میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً
عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت
و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد بریده روایت کند که اعرابی از حضرت
مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا می خواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان
گشته تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت
مرا رخصت ده تا مر ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجدهٔ مخلوق کردی زنان سجدهٔ شوهران کردندی نقل است از ابوذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر
و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید
آنگاه سنگریزها را در زمین افگنده ساکت شدند بعد از آن برداشته اهل سنت را زعم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاده همچنان
تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد همچنان تسبیح می گفتند و در تمهید ابوشکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بر وجهی که سبحان الله
والحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگریزها در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف
من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو می خواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در اداء بهای آن تعلل می کرد و آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش
حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بالغ نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته التماس کرد که شفقت مرفوع
گرد امید حضرت او را همراه خود کرده بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زائل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق
این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعاً و طاعةً بهمان لحظه بفرموده عمل نمود قریش چون از صورت حال آگاه شده تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملحق او شدی
جواب داد که در آن زمان که سخن می گفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده و دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را در وقتیکه
بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه او گشته که بموجب اتفاق
عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آنحضرت را نمی دید لاجرم خائب و خاسر بازگشته قوم را از این حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند
و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را نمی دیدند و چند نوبت بهنجار آواز رسول رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند و
چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کائنات است متحیر و مایوس بخانه های خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم
فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود صدقی شد که او را در فلان رودخانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که
دختران خود را هلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت ایجابا للملتمس یکبار بر رودخانه رفته دخترک را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت
خدای تعالی آن دختر از رودخانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر
نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود به از ایشان یافته ام روایت است از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بجهت تجهیز خوابانیده بودند ناگاه زنان
بگرد او در آمده جامه از روی او دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی وخاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق یعنی راست گفت آنگاه
اسامی بعضی از صحابه کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقل است از عثمان بن حنیف که نابینائی
یا رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بتو توجه میکنم بنبی الرحمة
بتو تشفع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و مقتضی المرام بازگشت
روایت است از قتاده بن نعمان که گفت شبی بنماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش بازگردم آن سرور چوبی
از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که باین برو که از این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطان است تا بیرون رود قتاده

گوید چون بجانب وثاق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود زیر پیش لیس من بست چراغ روشن شده و چون بخانه رسیدم مرد را آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را نزدم تا بدر رفت و از جمله
نبوات و توقف آنحضرت و اخبار اوست از وقایعات و حالاتیکه بعد از وی روی خواهد نمود یکی آنکه از حق تعالی نیابت خویش خبر داده نسبت با امیرالمؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که
علی قسمت کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون
وی بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جمله آنکه امیرالمؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد از چیزهایی که در بین اوراق عنقریب گذارش
خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود ای ابن سمیه عمار را گروه باغیه بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن
علیه السلام فرمود که این پسر من سید باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بمن رسد که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بسبب صدقه دادن از همه درازتر بود و دیگر
فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه های ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس
هر کدام ایشان عمل آخرت برای دنیا کنند او را از آخرت نصیبی نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیرت که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بر سبیل تیمن و
تبرک درین مقام ثبت افتاد در جای واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب واقع شده وقت آنست
که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات از مسند خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از واهب بی علت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق ارزانی دارد
تا این حکایات نیز بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق **ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** ائمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب
منیر شریف با یکدیگر مشورت آغاز کرده در بین اثنا مغیره بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده
بقصد آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر
ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن سرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابوعبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت
مقدس نبوی ازین خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت منعطف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک
گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب ایمان راه یافت و اندوه مسلمانی بر ضمائر اهل کفر و اکابر استیلا یافت و نائره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان
هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود در برابر خاسته بیتی
چند خواند مشعر برآنکه خلود در دنیا از جمله محالات و معقوله ممتنعات ست اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین
که گردن های ایشان نرم شده بنابر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و هر چند امروز دست اعدا چنین
بشماتت ما بر سید اما از فردا می باید اندیشید و روی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل یقین و از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از ما و یا قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم
این کار قیام ننماید امت محمدی ضائع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق متکفل این خطب جسیم پردازد
درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را می پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض
والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فناست و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و بر هر که شایسته
تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که بشرائط استخاره و مشاورت قیام نموده هرچه رای شما بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده
و ذو الشهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را در امری از منزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار
نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین معنی سر باز زد و
در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع در خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای آن طائفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن
انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طائفه از انصار بگرد وی در آمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه
رسیده لحظه نشستند ثابت بن قیس بر پای خاسته و در مناقب و فضائل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی ازین طائفه باشد

وابوبکر در جواب ایشان تکلم ننموده بود که یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر و چون این تجویز جایز نیست که بودن دو حاکم در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید صدیق اورا
بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشید ابوبکر گفت ای معاشر انصار بالفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت تقدیم رسانیده اید فراموش
نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب کمر مطاوعت و انقیاد هیچ کس بر میان نبندند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد اکنون مناسب چنان می نماید که
امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا بترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال معن بن عدی بر پای خاست
گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم می باشید از آن می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدای نشنیده اید که
فرمود الائمة من قریش و لا تکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام و بسبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان
قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس خرد سفتی من این کار را بجهت خویش نمی طلبم خلیفه آنکه یکی ازین دو کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح که مصلحت
مسلمانان و اهل اسلام درین است بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا لشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهرست و علامت آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله توئی
با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفته
گفت بخدا سوگند که هیچکس درین بیعت بر من سبقت ننماید و پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابوبکر بیعت
کرد فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را گفته اند و در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی و این همه نتیجه حسدیست که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به پسر عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمه شمشیر برده
و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فائده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می نگرم که بر درهای سرای این طبقه یعنی مهاجران
ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و با ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و مقصود حباب از خجالت سر در پیش افگنده گفت لا والله یا امین
و تو در زمره احبا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دوره با دیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر از در اوضاع و اطوار پدید شود و الله المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید
و مهاجران و قبیله اوس بیکبار تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در روایتی آنکه از ازدحام خلایق
در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشت و بعضی گفته اند که او را زنده برداشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق
بیعت نکرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظمای ملت مقتول شد در بعضی تواریخ چنین مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق
نموده سعد بن عباده را در حالتیکه مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست
که هیچ احدی را از عرب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود و آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای
تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان حمایت
نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطه مساعی
جمیله شما از شما راضی بود بنا برین امور خلافت و امامت سزاوار انصارست انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صوابست بهتر و بهتر از تو کسی نیست و غیر از تو ما کسی را نخواهیم
متکفل امر خلافت باشد و اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی ست که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد
حکایت واقعه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیده جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که
در آن انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق همان را بی زیاده و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر بعد
از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبایل عرب از ترک عبادت
الهه متعدده استنکاف داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک دهند و در ضلال طاقوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی می نمودند خداوند سابق الانعام
مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سایر اعراب طاعت و انقیاد روی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذای و اضرار کفار باک نداشتند و لاجرم
ایشان مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند این جماعت همه اولیا و عشیره او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند و با این طائفه
منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما را سپاس داریم و آنچه از شما در تقویت شریعت غراء و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و حمایت و امداد احکام صادر شده بیگمان

رسیدن بیعت و طوع آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما هیچ مهمی گذشته نپذیرد حباب بن المنذر از این معنی بر بازو زد و گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید که این جماعت
دیگران همداستان نباشید که شما اهل عزت و ثروتید اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران و حباب سخنان خشونت آمیز گفت آنگاه عمر فاروق
نیز جوابی درشت و برابر گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت و دران روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفت و خطبه برخواند
بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق باستصواب
طائفه اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر ساختند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشست استفسار فرمود که سبب
طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان با ابوبکر بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما بوسیله قرابت پیغمبر حجت
انصار را ساکت گردانیدید و امر خلافت برای ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم با آن حضرت اقرب است از خدای تعالی بترسید و بهانه مکنید
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم
دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاوارتری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود
بخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدیگران انتقال یابد قرآن در خانه های ما نازل شده و معدن علم دین و منبع
سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طلب بیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع جمع میرسید
احتمال آن داشت که دو کس از صحابه بمخالفت تو گردن ننهند اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در
امر شریعت راه یابد برای ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر توی پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین
آنحضرت را مختصر الکاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو موافقت
نمائی ظن من در باره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید بیعت ناکرده بازگشت
بعضی گفته اند که ابتدا از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان به بیعت ابوبکر اتفاق نمودند
بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیراهن نه ازار و نه ردا بهمچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده
که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای
ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه
دارد ولید او را یزید بامارت شام نامزد کردند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت مرتضی
امیر از بیعت ابوبکر تاخیر و توقف می نمود صدیق با وی مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و اما من
شنیدم که تو نیز با ایشان موافقت نمائی امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال
آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا بگواهی می خواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریده
بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بدر سرای حضرت علی نصب کرد و عمر با این معنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مجانبت
میکنی بریده جواب داد که بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طائفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ فرد
را دشمن تر از حبیب علی و هیچ فردی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی
در دل داشتم غیبت گونه کردم و از سخن من تغیری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای تقع فی رجل الا اولی الناس بکم بعدی و چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم
گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد التماس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد نشست
با صلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمائی که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل نهره بریده جار [illegible] و ندکرانه و عرصدره علیک و قد [illegible]

رحلت نمود از آن کسانیکه بعد ازین بود مسابقت این سعادت و سبقت کرده گویند که ابوبکر از این سخن رسول الله حیثیت من استغفار نمود و علی نیز از برای موافقت در زمره طلبید و بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در خیمه جمیل و سعی
ملازم امیر المؤمنین علی بود و ذکر رفتن اسامه بجهت جهاد شام چون مرغ انفس صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و هرکه رسول الله نامزد فرموده که با اسامه برود
باید که در آن امر تأخیر و تسویف جایز ندارد و بعضی از اصحاب برای کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که بسفر مالک همراه اسامه نامزد بوده اند اکنون چون مسموع میشود که قبائل عرب
در فرق بوده که در حوالی مدینه اند و در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تأخیر و تعویق ماند اصوب بمصلحت نزدیکتر باشد صدیق
در جواب گفت که اگر سباع صحاری در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را نخواهم فرستاد و نقل است که طائفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سؤال نمای که زمام حل و
عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر فاروق این سخن را بالعرض صدیق رسانید ابوبکر بجای فاروق
را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب باو داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده براحله نشست
و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و همراه سپاه را
وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیر و خردسال و اطفال و پیر زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع ننمایند و رهبانان را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض
نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج برآورد
قولی آنست که اسامه در این سفر تا بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه
رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی اعراب باستقاق و عناد در افزود و آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نماند که لشکر کشند و آسمان بدفع ایشان میتوان پرداخت چون اسامه
آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر ایشان استیلا یافت و از مسلمانان حساب ها برگرفتند بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر
فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق باو گفته که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه ملتمس ابوبکر را مبذول
داشته عمر بمدینه مراجعت نمود و ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی
از آن جمله بود و چون باذان بجوار رحمت ایزدی پیوست حضرت مقدس نبوی جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد و تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران را
در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک
یمن بود به شهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بر مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن مواضع بعکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه
و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بمجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طائفه بدانچه مأمور گشته
بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن
دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فنون شعبده مهارت تمام داشت و آن شعبده ها سبب گمراهی بود که طائفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آورده تصدیق نبوت او کردند و قیس بن عبد یغوث
که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپه سالار اسود شد و با ششصد سوار از آنجا که مسکن او بود بصنعا رفته شهر بن باذان را بجهت ساخته روی بصنعا نهاد
شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت برآوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر
بر سپاه اسود وزید و شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا درآمده بانضباط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بحباله نکاح آورد و این زن پسر عمی داشت فیروز نام و اسود فیروز
را با شخصی دیگر که داذویه نام داشت بامارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقل است که عمرو بن معدی کرب که پیش رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که بر مقر
حکومت زبید رسد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود و چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع
اسود گشت و کار اسود بنا بر متابعت عمرو قوی شده بر کافه ولایت یمن استیلا یافت و از مهابت و بیم و خوف بر ضمائر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند و از امرای اسلام معاذ و خالد بن سعید
و سائر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت مقدس نبوی تافت بافراد خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از این نامه ارباب
قوی دل و مستظهر گردیدند و معاذ بن جبل که از بیم اسود مختفی شده بود بر دفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود
بر ایشان اعتماد داشت بنا بر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود همت بستند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوق
داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی باو میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوت طلبیده باو گفت

تو تنهی و دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید زود باشد که وبال این امر بر روزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بکار رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظما امرای آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من بشخصی از این مرد بدتر ندیده ام شب همه شب خمر میخورد و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود در شب در کدام خانه میباشد بنا بر آنکه از بیم او بخصوص مکان متوهم است فقرا او از پاسبانان مملو و مشحون است و طریقه آنکه شب بیائید و دیوار خانه را که در این جهت است بر دمیده سوراخ سازید و بر سر وی شبیخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدان صفتی که گفته شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه می نهد دادویه گفت من پیرم و شاید که ضرر بمن کار کند شاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که او در وقت قتال رعشه میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر او بگرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که در هم شکست اسود در آن محل چون گاو بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته تا سحر جهت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاح برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سرور خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بحسن شمشیر با قوی و مستظهر گشت معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت که در گوشه ها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق رض ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد همت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و مختفی نماند که هیچ قومی در مقابله اعلاء فرمان تکاسل آن نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد جرأت و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق رض از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد با مر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد متابعت او کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بوده در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او شمه عصیان و ارتداد را جهت همت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایره متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه بطول انجامید چون اخبار ردت اهالی عرب بسامع صدیق رسید همگی همت خود را مقصود و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپه سالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون اسامه بن زید از حدود شام مسرور و مظفر مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبایل که در اوایل دم از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدا سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المومنین علی زمام راحله او را گرفته بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلحه در آن اوان در حوالی بزاخه که چشمه ایست از چشمه های بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود بازگشت و شعار ردت و جهالت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنا بر این آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد بر سبیل متابعت

وحی اقرار کرده بود و عیینة بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب باو پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید به لشکر طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلیحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و به لشکرگاه خود باز گشتند سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از سر این سعی بیهوده درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت به تسویه صفوف قیام نمود میمنه را بعدی بن حاتم طائی زینت داد و میسره را به زید الخیل مفوض گردانید و خود در قلب ایستاده طلیحه با قبائل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در زاویه‌ای بنشست و به سپاه چنان می‌نمود که انتظار نزول جبرئیل می‌برم و بعد دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند مصرع خروش سواران و گرد سپاه ؛ بپوشید رخسار خورشید و ماه ؛ عیینة بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود و عیینه و چون شکست سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده می‌پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه عنان عزم را باز بجانب معرکه نهاد و لحظه ساعتی نوبت دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عیینه بار دیگر بمصاف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورده جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با سید نیک اندر رسد نشود و میان شما حالتی است که آن فراموش نگردد عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می‌برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلیحه در آن حین از وی پرسید که بکجا می‌روی عیینه گفت نوبت جنگ ما به نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین کار برده قتال بیرون آرد که نوبت او است چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم بگسلانید ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه چون دید که باد ادبار وزید و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر اسپی رهوار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل طائفه‌ای از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آن را وادی الاخراب گویند بحرب شیطان رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینه بفراری که ذکر رفت و چند نوبت گذشت و قرة بن مسلمه که او نیز از جمله سران اهل ارتداد بود اسیر دستگیر شدند و طلیحه تنگ با زنی جان بیرون برده و بدیار شام در آمده روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود از کار طلیحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت‌ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان بتوبیخ بگشاد دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده خلیفه توبه ایشان را قبول کرد و از سر جرائم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهور بود رفت و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلیحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفة بن بدر الفزاری حکومت و ریاست بر جمیع ناپاکان یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست لشکر اسلام اسیر گشته بود و بخدمت آن سرور سعادت یافته بشرف اسلام مشرف گشته بود آن حضرت رسول از غنائم او در آن او را آزاد فرموده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته بلیل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبائل غطفان و سواران سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون خبر بلشکرگاه خالد بن الولید یافت با لشکر جرار که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی وقوف یافته تهیه سپاه و قتال نمود و بعد از التقای فئتین و تلاقی فریقین از جانبین بشیوه معهود مشغول شدند و در آن روز نایره قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند و جمعی از مبارزان دایره گرد اشتری که سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت **ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت احوال او با مسیلمه کذاب و ذکر حالات او** سجاح بنت المنذر از بنی یربوع و نصرانیه بود به فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف در مذهب نصرانیت متعمق و با وضاع شریعت او عارف بنابر حسب ریاست و علم و فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرده سخنان مسجعه گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماوی است و مجموع بنی تغلب که وی از آن جمله بود در این دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان خود را از صوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت با اکثر قبائل عرب نامه‌ها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر او را در

قول مصدق داشته بجد تفتیش کردنستند و چون حجم او قوی شد با مالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام برداشته نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت
تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد اما هر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر بر خط اطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که مخالفان
ما بسیارند نخست دفع کدام فرقه وجه همت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این جهالت مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای
لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که
ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان ما بسیارند صواب آنست که اول بمحاربه متابعان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر متمشی شود سایر اعراب طوعاً و کرهاً انقیاد ما نمایند
سجاح گفت استغفار وحی میکنیم و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشعر بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا مهم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خوانده باتفاق
روی بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید را فرموده ابوبکر داعیه آن داشت
که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید و شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذابه بکجا
منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست طائفه از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح
رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت
انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر نامبارکش استیلا
داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد
شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنابر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف
شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم ۞ زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ۞ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ۞ و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند
در باره ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بر من وحی فرستاده است و شما را استمالت نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طاعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را
مشاهده کردی در باره ایشان گفتی که نه بر زنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن این جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک است خدای تعالی که ایشان در
مدت حیات بوجه حسن زندگانی میکنند و پادشاه آسمان را عبادت می نمایند و خدای عز و علا آگاه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا بالنساء تأتون
ولا الخمر تشربون بنابر آن بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمره عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسولان سجاح بازگشته سخنان
مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شکی نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان
خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتجمل تمام با چهل کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از
حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرد و در اثنای خدمت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا
فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود
بروی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت و الله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت
هر دو پیغمبریم در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حباله نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام
شنود و شهوت انگیز یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد ۞ سر بار دارم مستت بتو کار دارم مستت ۞ تن نازنین خود را بتو می سپارم مستت ۞ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود
چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده با سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع نحسش فراهم آورده بود در آنجا القصه جماع سجاح کرده
بر وی خواند در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمع سجاح گفت بلی بجمع در همان دم بوس و کنار به بند ازار رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت
بسیار داد مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رسا عر سانقل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیره که
در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو با مسیلمه چسان روی نمود جواب داد که او را همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زوجه او در آمدم و رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر کرد گفت نه گفتند
عیب تمام است که چون تو کسی بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد
تا در بستند و خود بنفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که مؤذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون

سوی اوطان خود باز گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا دو نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است در باب محمد موقوف بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه تو هم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه رؤسای عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا با مسیلمه ازدواج کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت برسر کشیم ه بالتمسک بکدام آبرو ؛ و زلو بریدن بچه مردانگی ؛ رؤسای عرب بعد از تقدیم این مشورت متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با ابوبکر نامه ها نوشتند و سجاح چون حال بر این منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیهٔ ایمان متحلی گشته در زمرهٔ اهل اسلام انتظام یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق باو میداشت از جمله احباب عمر بود و منکوحه داشت که در لطافت خد و رشاقت قد شهرهٔ آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم بر اسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا آن جماعت در حبالهٔ تلف در آورد و تیغ تیز بر ایشان حاکم سازد چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشته اند بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد و تا از کماهی حالات وراه عنا وقوف نما و جمعی را بقبیلهٔ مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض میداشتند که از آن قبیلهٔ مالک باذن ما نرسید ابوقتادهٔ انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم در مخاطبه خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد برآشفت و گفت ای سگ پیغمبر ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از مرکب بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند و خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بمقتضی کلمهٔ اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه ندا کننده بعبارتی دیگر ندا کرد و بلغت بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقائمهٔ شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امراً اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحهٔ او را در حبالهٔ نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابوقتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمرهٔ اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابوقتاده سوگند خورده که بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشهٔ عزل او درگذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغهٔ عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرمودهٔ خلیفهٔ رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلدهٔ طیبه نزدیک رسیده و دو نیازه زر سرخ برسم تحفه پیش بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و تیری را که برسم مبارزان عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب است در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینهٔ عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنا بر حمیت مساخته خلافت بازگشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفهٔ رسول خدای ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که فاخرج من فوزک الی عملک خالد مسرور و خرم از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام شمله و در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقائمهٔ شمشیر برده گفت یا ابن الایسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیسر بجهت آن خواندی که هرچه مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمهٔ کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بمحاربهٔ مسیلمهٔ کذاب پردازد و دفع شر او را وجههٔ همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیهٔ اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاده فرمان داد تا مهاجر و انصار از حضور ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جائز ندارند و در آن اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طائفه بودند از اهل یمامه که

بطلب شخصی بیرون آمده بودند که چون یکی از اعیان یمامه بگریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند ایشان
را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سؤال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق ایشان اشارت کرد و چون نوبت بساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة
که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضهٔ اقتدار تو آید از سر خون مجاعه در گذر بنا بر وصیت ساریه مجاعه
را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع اباض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تأنی و تقصیا با هر کار از کار قیام نماید چه دران حین کار مسیلمه قوی شده بود
و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعبیر کرده اند قریب چهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بود نقلست که نهار الرجال در زمان حضرت
مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک او و تحریض مسیلمه در مجلس
اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنا بر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری صادق داشتند گویند یکی از خواص مسیلمه
در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیالی شخصی پیش من می آید و میگوید پس گفت اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق و صحبت پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که
تو چون محمد دست بر سر اطفال فرو آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بریشان رسد پس بزرگان اولاد بنی حنیفه را حاضر گردانید مسیلمه باستصواب آن ضال
مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست نامبارکش بسر رسیدی قرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت و در بعضی از کتب
معتبره مذکورست که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در بطاح بر سبیل استطلاع لشکر اقامت انداخته منتظر اشارت ابوبکر رضی بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز
بروز ازدیادی پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی نگوید که قریش بچه استحقاق از شما حق امارت و نبوت ربوده اند شمار شما از ایشان زیاده اند و نه ایشان
از شما هیچ بیشتر شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که جبرئیل امین بر محمد نازل میگردد بر من نیز فرود می آید و پیغام
الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله شرکت مرا در امر نبوت اقرار کرده در رضای او بر این صورت مقرون بود
جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر جاهلی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبد الله گواهید از حقیقت این حال آگاه گردانید تا صدق و کذب او
معلوم شود و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید ما بر این سخن گواهیم بنا بر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمسیلمه گرویدند و ایمان آوردند و مسیلمه بر ضلالت
اصرار نمود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید
که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با اطفال الله بمحاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارید و مرگ را بر اسیری اهل و عیال و رضا دهید اعیان یمامه گفتند در معرکه دست
از آستین جلادت بیرون آریم که خطاهای فاحش خالد ولید معلوم گردد اگر از جنگ اجل خلاص یابد محکم بن الطفیل گفت احسنتم ایها الرجال و چون
خالد بن الولید بدیار یمامه رسید و لشکر را با ایشان گفت که بدین ولایت رسیده اید هر که پیش آید او را بموجب فرموده روان شدند و در اثنای
تنگ بودی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم
اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر کرده نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن مجاعه است
خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرده مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و از آن حضرت مسعود یافته ایمان آوردیم و عهد بستیم اکنون
مال و فقدان اهل و عیال باین کذاب ساخته ایم ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از
خویش ایمن گردان خالد ایشان را بفرمود و اسیران را بقتل رسانید و از مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار
بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر عسکر خالد نزول کرد روز دیگر تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران روزگار سپرده خود با طائفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب
بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن ... را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند
اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بزخم تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات وارد شده که چون سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده و با سپه
در معرکه نهاد خالد بن الولید بود در رجزی میخواند و آتش از شمشیر بجانی می افشاند و زمانی با اعدای دین برآویخته بخون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف
روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و بر هر جمله مبارزی می افگند تا جمعی از متمردان را باتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشهوران یمامه شمشیر باو
حواله نموده پوست سرش با گوش بدوش رسانید عمار با وجود زخم سر ... مدبر ... خود باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی ... روی بمیمنه نهاد

و جمعی را کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش بازگشت و دران معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضهٔ رضوان خرامید
و سالم مولی ابی حذیفه که صاحب رایت بود هم دران روز بشرف شهادت فائز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبداء ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را
چنان واقعه روی نموده بود چون جمعی از اولی الابصار طبل رحیل کوفته عنقریب مجال مسلمانان راه یافته طائفهٔ از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد درآمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره ساختند
باندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حبالهٔ نکاح خالد درآمده بود از هم جدا سازند اما مجاعه که دران خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت مانع آمده گفت من ازین زن
تا غایت بجز رحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و درین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و آن شب نائرهٔ قتال ملتهب بود و یلام
خون آشام از شدت این حال متحیر ماند و هیچیک از فریقین بواسطهٔ توهم شبخون و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسپان بدست گرفته تا روز دیده بر هم ننهادند ⁂ بگرد دیدهٔ خود خار نیستی از
مژه کردم ⁂ که تا خیال تو بیرون نمی رود نه خواب می آید ⁂ بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت نیمروز علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه
بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام درآمده رجز می خواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت
مشاهدهٔ آن حال کرده اسپ در میدان راند و حمله های متعاقب بر محکم آورده آخر الامر ⁂ یکی نیزه زد بر کمربند او ⁂ که بگسست خفتان و پیوند او ⁂ و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام
سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بوده عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق از اظهار تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که
در کمین خطای این کمینه اند تناقضی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعدان مجلس علا و متقیان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم ایشان عیب
نماید بقبول التفات نمی نمایند ⁂ چشم بداندیش که برکنده باد ⁂ عیب نماید هنرش در نظر ⁂ اکنون با آنکه عنان سخن شد ز چنگم رها ⁂ بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم اسپ در
معرکه جولان میکرد و چپ و راست می تاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او جناب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه
براء بن عازب که شمه از حالات او عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده
در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندوهناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط برآورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده آواز برآورد
که ای مسلمانان از خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما بنشیند و دیگر اگر شما را خاطر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی را بر جای خود بینید پس یار بید اهل اسلام که آواز خالد
شنیدند صلاح دین و دنیا در رجعت دیدند و کلمهٔ الله واحد گفته و بازگشته بر مخالفان حمله های متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتباه تزلزل بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال التهاب
پذیرفت ملعونی از ایشان شمشیری بر ابودجانه زده و ابودجانه حملهٔ او را رد کرده بر فور آن ملعون را بدو نیم زد و چابک سواری دیگر از ایشان تدارک خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشهٔ پیکار روی توجه بدو
نهاد و یکی از ابودجانه در غلط خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابودجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو پایش قلم نکرد آنگاه ابودجانه از هر طرف تاخت آورده جمعی کثیر
را بسان مبارز انداختن گرفت در اثنای کر و فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران وا شجاعت بدر سید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرور اند از نیکو کرده
جمعی از لشکر اسلام که دل بر انهزام بسته بودند بسخنان او قوی دل شده بالاتفاق با ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکرهٔ فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوشش های مردانه نمودند
القصه قتالی که دران معرکه میان فریقین زیاده از نسبت نوبت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سبب آیهٔ
ستدعون الی قوم اولی باس شدید ظاهر شد بر جاد از شدت ستیز او بر خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید حضرت رب الارباب جمعی از
مشاهیر بدر و احد و احزاب و طائفهٔ دیگر از عظمای صحابه همت با قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته یکبار دار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگونسار گشت
و خلقی نامحدود را بقتل آورده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی بردند که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طائفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت من روی کار ازین بدتر و با شدت تر
ندیده ام و چون دانست که غبار فتنه فرو ننشیند الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت اثر را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب
حملهای دلیران نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه الحدیقه و کسانی که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند
در رکاب مسیلمهٔ کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و جمعی بر این مالک در حدیقه منفتح گشته مسلمانان درآمدند نصیحت پیوسته که برابر براء بن مالک در حین حرب استعمال آلات ضرب
و طعن چون قعقعهٔ سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و خفقان یافتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید
بکارزار مشغول شدی و درین معرکه نیز او را بمقتضای عادت درین حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جوی های خون در معرکه جریان یافت چون
اعدای ملت بحدیقه درآمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید تا باب فتح البابی روی نماید و بامداد یاران در حدیقه درآمده اعدا القتال والجدال

اشتغال نمودند مسلمانان باب بفتح قیام نموده خود را در حدیقه افکندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دو دست مرد سپاه ظفر انجام قریب ده هزار نفر از بنی حنیفه در آمده جان بمالک دوزخ
ازان جمله یکی محکم بن طفیل بود و در اثنای آنکه لشکر ضلالت اثر از حرب بعقب می نمودند تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان برادمسلمانان بحدیقة الرحمن در آمده قتل بافراط از
ایشان بعهد ... یافته مسیلمه نیز از قبل آن مدان موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه بجنبندگاه متوجه مدینه گشتم و بخدمت رسول الله استسعاد یافته ایمان آوردم بنا بر آنکه حضرت
[illegible] روزی چند بنا کامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلا خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان
موافقت نمودم با آن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمدند من نیز در آن مقام بودم و در اثنای گیر و دار مسیلمه را دیدم که با تیغ کشیده ایستاده بود
[illegible] چون [illegible] آن ملعون [illegible] ابن عماره انصاری [illegible] دیگر [illegible] بر روی مسیلمه نهاد و من حربه خود را [illegible] انداختم
آن کذاب را [illegible] و چون ابن عماره نیز شمشیر بر روی فرود آورد و بر خدای عزوجل پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بیرون نیست باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر
الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلائق که بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین که مسیلمه است بضرب من مقتول شد چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ
کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه بوادی عدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت
اشهد انک نبی و لکن من الانبیا [illegible] و از جمله کشتگان اهل اسلام عباد بن بشیر الانصاری بود که در زمره صحابه معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند
و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود و در روایتی هزار و دویست کس یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند
و بسیاری از حفاظ و قراء درین واقعه هایل بدار قرار رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی
که اکنون در میان مردم متداول است فرمان داد و چون خالد بن الولید را تحقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گرداند که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است
لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی و لیکن
این شخص بهزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت و محکم بن الطفیل عبارت ازین قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما
خالد گفت وای بر شما که بواسطه این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده در بلاد عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که ازین جماعت کم کسی بود آمده
از ارباب تاب و تحمل بودند و هنوز این قلعه ها پر مردم جنگی مملو و مشحون است خالد ازین سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه ها فرستاده پیغام داد که [illegible] وقت آنست که ارباب فروج
خود را بر سر نهاده و جوشن ها در بر افکنده با تیغ های افراخته بر برجها آیند جمعی از نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برج ها آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اگر سپاه مجروح اند
و اگر مجاهده و قیام نماید مبادا منجر بصعوبت شود بنا برین بمصالحه مایل شده با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که برین وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و اسلحه
و ثلث مواشی و نصف [illegible] را تسلیم [illegible] خالد باین سخن رضا داده مجاعه بدان شده نزد یک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه بدو
گفت خاموش باش که خالد را فریفته در مقام صلح آورده ام اکنون باید بزنان بگوئی که بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه ها بنصف رضا
نمی دهند اگر بربع آن راضی میشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در قلاع را گشادند خالد در آن قلاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید [illegible] در مقام
عتاب با مجاعه خطاب کرد مجاعه [illegible] جواب داد که بیشتر مردم هلاک شدند و من در خدمتگاری و امداد بقیة السیف چاره جز این ندانستم و [illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible] چون [illegible] مسطور [illegible] خالد بن ولید دختر مجاعه را خطبه کرده مجاعه گفت ایها الامیر درین اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی بر پاست چه جای تزویج و عروسی است
خالد گفت ازین صورت چاره نیست مجاعه [illegible] داشت که دختر من داعیه دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد [illegible] مبلغ [illegible] التسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و [illegible]
نمودند که اعیان مهاجران و انصار را [illegible] و صحابه کرام ازین معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه ای خلیفه رسول خدای را امیر لشکری که خون بر تن شهدا
ناخشک ناشده خالد با عروس خود در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربای هر یک چه خود را
معذور و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب را ریخته بودی در نظر [illegible] ازین [illegible] آن جماعت [illegible] مهلت [illegible]
[illegible] خالد [illegible] داری اعلام فرمائی تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضا ما تابع رضای تست و الا او را بیدار سازد که در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع
ابوبکر رسید در غضب شد با عمر خطاب کرد که [illegible] تغافل خالد در [illegible] شهوات و قلت مبالات و [illegible] اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر
[illegible] است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سائر اصحاب بزعم خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در عزل او سعیها فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت [illegible]

بجانب ابوبکر ارسال فرمود مضمون آنکه این خالد دائم الاوقات با ازدواج و استلذاذ بنسوان اشتغال مینماید و استیلای شهوت میان تو و حیا و حشم مصلحت حایل است و از مهیبت خدا روی برگردانیده مسلمانی که مقتدر نظر ایشان

قرآن خوان بودند و فراغت داری و عزای یاران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و نکیدی عزاداری و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را بعیوب

گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بری چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف

نموده انتظاری برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیرالمومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون تو را از وی پسری متولد شود

او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیرالمومنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد بن حنفیه است

بالجمله بروایت بعضی از ارباب تواریخ بعد از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اهل ارتداد در آن سرزمین جنگ پیوندد و خالد بموجب فرموده عمل

نمود و احوال او در آن دیار ثبت گشته در اعلام ملک اسلام مشیت عزاید بقضا نموده و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و با اربت و لشکر گستاخی قیام نموده دقیقه از دقایق جهد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر

بخالد رسید گفت عمر نخواست که خشنگاه ملوک عجم بسعی من در تحت تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن بروی گران آمد ادا رعایت سده خلافت بجای آورده

بالشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار دلجویی و رعایت اختیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود مستوفی کتب باین خبر ناطق است که ابوبکر در مدت خلافت خویش یازده لوا بسته بیازده کس

از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر بموعد و وعد نگروند بتیغ آبدار دست از جان

ستانند و مار از روزگار ایشان برآورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بمحاربه اهل یمامه ارسال کرد و از راه بازگشت چنانچه

در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع قبیله اوراط قضاعه و قبیله که در اطراف فرار و بیابانها

پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن را با اهل دیار عرفجه و خزیمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را باطراف تهامه و علاء حضرمی را بحرین فرستاد و هر یک از امرا اعلام بمقدار بموجب فرموده

عمل نموده و رقبه گردنکشان را به ربقه تسخیر آورده غنایم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه خمس بیت المال بود بمدینه فرستاده باقی را بمصارف مستحقان رسانیدند و تا ثلث را بموجب امر شریعت بجهانیان

و جوانب رسانیدند و در اندک فرصتی بادیه خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم گشت و اهل ارتداد و ارباب شقاق بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و بر کیفیت تفصیل

این قضایا اطلاع باید یافت که بطالعه کتب مبسوطه رجوع فرمایند چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین شمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزوه‌ای که در زمان او ظهور یافت

بر سبیل اختصار خواهد پرداخت گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشته بود در ماه جمادی بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة

خمس امام اصحاب باشد چون مرض او اشتداد یافت و از حیات ناامید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را مختوم ساخته گفت بروید و آنچه در این صحیفه نوشته شد

بر مسلمانان بخوانید و بعضی گفته‌اند که با وجود قدرت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر کلمه چند نوشت علی ای التقدیر آن شخص که مامور شده بود که مردم را بر مضمون آن صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته

بحضرت رسول که وضیع و شریف در آن موضع منبر حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را بشنیدن امری مامور گردانیده سخن مرا بسمع رضا

اصغا نمایید و بقول وی عمل کنید پس مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بجای او والی و

خلیفه گردانیدم باید که امر و حکم او باشید از زمان او تجاوز نمایند نزار بد و زمره از جماعت انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا دغدغه زبان نگشودند و از آن میان طلحه بن عبیدالله نزد ابوبکر آمده گفت

چنین شنیدیم که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهی و از عاقبت این کار نیندیشی ابوبکر فرمود که مگر او را شایسته این کار نمیدانی من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است

طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و الحال که مردم در حال حیات تو از عاقبت و حدت او بر نجهاد دیده اند اگر عیاذا بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و مارا منشا بعد و نامه بیا زار

تو محروم مانیم تو آن دانسته که معاش او در غیبت تو در میان ما چه سان باشد و لامحاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی

ابوبکر از استماع سخنان طلحه متغیر شده بعد از تامل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عزوجل می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی با آنکه چون تو بان ایشان بسهم

بادشاه لم یزل از من سوال کند که بر ایشان چگونه گذاشتی و کدام کس را بر عباد گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و بیشتر کارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات کاغذ طلبیده عثمان را فرمود

که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدی است که میکند ابوبکر بن ابی قحافه در آخر عهد او بدنیا و اول عهد او بعقبی از دار دنیا که دار رفتنست قرار فعله

میکند و بعقبی که سرای بقاست مواصلت مینماید بحصول وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر روش و مسالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و انتهی

و و تار خود سازد چنانچه گمان من باو دانسته فهو المراد الانعم و تبدیل و حال او از خویش بر او در جانب رعیت راه اهل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد ندامت او باو عاید گردد و شناعت آن با او ملاحق شود

قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار نا پسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبیده انگشت در دهن لکان تملاذه زبان افشانده سخنان بلاغت گستر

اورا بعد از مواعظ و نصایح گران بار گردانید چون عمر دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از زبان آن امیر خطیر استعفا نموده معروض داشت که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تویی حاجت است چه مسند
خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از نور عظمت و جلال تو رونق خواهد افزود و قولی دیگر درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داد و پیش [illegible]
مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت و فرمان برداری است باید که بآن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب فرموده عمل نموده و چون نوبت باسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعته و ان کان عمر آنگاه مسوده اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست [illegible] از علما و اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت
کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر رضی الله عنه باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفت و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد
صحیفه را طلبیده نام عمر در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز می نوشتی محل مضایقه نبود امیر المؤمنین علی
فرمود که با [illegible] عمر راضی می شویم که خلیفه باشد ابوبکر درباره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا بتقدیم رسانیده باو خطاب کرد که ما همه کارگزارانیم و سرور و پادشاه و امیر تویی و ما همه نجوم سپهر
ملتیم و تو بدر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچیک از شما پای از دائره اطاعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان و احکام او نکشید و با وجود حسن
تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما منصرم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر رضی الله عنه اعیان روزگار که بالیقین [illegible] اجتماع بودند گمان می بردند که ابوبکر بنا بر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز
این طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تامل بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیر دستان مسئول خواهند بود
علی گفت ای طلحه [illegible] اطاعت [illegible] عمر را سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی ندانیم و شمه از اوصاف او بیان کرده بجانب ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدا پسندیده شما
پسندیده ماست رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه حسن زیستی و پیوسته نظر مرحمت بر حال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و [illegible]
خود مخصوص گرداناد عایشه رضی الله عنها گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند [illegible] بیرون آمده و در آنجا بنشستیم و در [illegible] از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرد و پسر خود را گفت
که بیرون رو و ببین که سبب این غلغله چیست و باز نمای پسر بیرون رفته باز گشت و بعرض رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول اند و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات سرافراز گردند ابوبکر رضی الله عنه
رخصت دخول داد و ایشان درآمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را امیر و خلافت نامزد ساخته ای و او را بر همه ریاست بر گماشته و او مردی تندخوی و سخت گوست و امر ریاست بر
ولایت مشتبه نمی باید در روز قیامت که روز حساب [illegible] را چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطبه و معاتبه کردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر
استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز او را بدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کنند
که با مصالح بندگان من چه کردی جواب دهم که بهترین [illegible] و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را مستعد این منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم دارد
و برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و
بصدق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گویا که شراره نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و [illegible] بمواطن خویش شتافتند و چون مردم
از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده و بعد از تمهید مقدمات مناسب در تلقین از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا کرد و الحمد لحضرت خالق البرایا [illegible] طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو
این [illegible] عمل نمایی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو
قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن بانجا رسید عمر برخاست و با چشم پر نم از حجره ابابکر
بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر کمن
پدر تو درمی چند وام دارد گردن او را از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چرا نکنم پس باو خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است
روی نماید و شربت فنا چشیده آید بعد از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه حضرت رسالت پناه برید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت باشد مرا
در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمایید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه
راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد
و فغان خلائق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بضجیع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را
در پهلوی مرقد عطر سای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن ابوبکر بقبر وی در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب بران پاشیدند بنظر رسیده که سبب
موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهرآلود نزد وی آورد و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بود خوردند و بعد از انقضای یک سال هر دو بیکبار مردند و بعضی روایات وارد شده

کر آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال وقیل مع العشرة وکانت خلافته مدت سنتین و ثلاث
عشر و عشر لیال وکان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ستین سنة وکذلک ابوبکر وکذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابوقحافه و حضرت مقدس نبوی
در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه الثمین پوشیدی و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن حلها
و قیمتی و جامه های زربفت پیش او میرسیدند و چون لباس بد و تواضع و وقار او را مشاهده می نمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از مویدات این مقال آنکه ذوالکلاع حمیری که در آن آوان حکومت
حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیره و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاج قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که
روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده سیر میکرد گفتند ای عالی مار او در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیات است که اختیار فرموده جواب داد که اراده
شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضعی که برای رضای خدای تعالی باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر
بیش از آن است که قلم دو زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمهٔ چند از سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف و تلفیق نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گهر فشان
و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرات مینماید که آن کلمات این است که از مصنفات ارباب عبارت باندک تغییری در عبارت و اندک تقدیم و تاخیری و تعیین و تقریر نقل کرده میشود و با طول مدت صحبت کلام
او از همه ابلغ بود و سماحت او امنع و رای او از همه انور و طالع او از همه اکثر و خاطر او از دقائق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران گران انگاشتند او بر داشت و کارها که یاران
دران اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب راحت یار بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و هر چه داشت در خدمت آن سرور ایثار نمود آخر الامر فضائل دینی از خصائص
ذات او و ادراک معارف یقینی از لوازم صفات او تیغ تحقیقش قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او از وصمت بد دلی تبرا داده و از عیب نفاق مبرا و در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هر که با او نزدیکتر از همه
بالحق و درستر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال الاف نبود و زبان آوری کردی وقتیکه مردم در کشیدند و با مدعای امر روآوردی از روی زیاتی که
خلاف مصلحت در توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال و مصداق مقال رسول بود که میگفت و در صفات خود نیز گفت که ابوبکر ضعیف بدن است اما قوی است در امر الله و
متواضع و فروتن در نفس خویش با عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمائل او هیچکس را مجال بدگوئی و غمازی نه و در شمائل او هیچ فردی را امکان همازی نه نشان او حق و صدق
و رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم و رای او علم و عزم ای خلیفهٔ رسول خدای تو از ان برتری که سزاوار تو گریه تا آید و از آن بلندتری که آه لائق از سینه ما بر آید نه تنها قاطنان خطهٔ خاک بمصیبت تو گرفتار اند
بلکه ساکنان حظائر افلاک در این مصیبت با ما اند انا لله و انا الیه راجعون و مجاهده میکنند که اهل اسلام را بعد از واقعهٔ رسول واسطه از این مصیبت تر رحمی نخواهد بود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوار تر نخواهد بود اما چیست تقدیر قضا
جز سپر رضا نتوان رفت خدای عزوجل بر تو رحمت کناد و ما را از اجر تو محروم نگرداناد ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبدالعزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد و عبدالله و اسما
ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسما بنت عمیس را در حبالهٔ نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نموده چندان بعبادت
اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت او نه سال از عهد او
گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی عمال او قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس
نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابابکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گذاشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت و گویند و در طائف عثمان بن ابی العاص بود و در صنعا مهاجر بن امیه
و در حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علا حضرمی و بر بجیله جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن حسنه و جولو امارت و تحت
خالد بن الولید روزگار میگذرانیدند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بعمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفهٔ رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از زبان خلیفه را تو چه
لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمایم لفظ امیرالمومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و سوال من سمی امیرالمومنین سماه عدی بن حاتم وقیل مغیره والله اعلم نقل است که چون
خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشتند ارسال نمود و خبر فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابوعبیده
جراح بجای او در رقعهٔ دیگری با ابوعبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را اطلاع بر امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت
و اطاعت باید نمود و دیگر در این صوب لشکر اسلام بسیار اند و مهم را که احتیاج بایشان نه باشد بهیچ طرف کسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانیکه تو باو محتاج
خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو بمفارقت او منفرد نگردد و چون نامه کرم فرستادهٔ عمر بود و لشکر در دمشق رسید مهر نامه را با ابوعبیده داد و در کتمان سخن کوشیده همچنان عقب
خالد نماز میگذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این قضیه امارت ابوعبیده انتشار یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطابا با ابوعبیده
را بنهج مسطور چون از افواه بشنید و دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت خدای عزوجل ابوبکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صحیفهٔ حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل خالد با

ابوعبیده رسید آن را پنهان داشت خالد الله در سالی با مرو نهی اشتغال مینمود تا آنزمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابوعبیده رسید مضمون آنکه طائفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دارد و دیگر سپاه را بجانب حمص ارسال فرست و از کسانی که ایشان را میباید پیش خود نگاه داشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر این دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابوعبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابوعبیده گفت مرا در خاطر نبود که مر اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب غیرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند و دنیا آنقدر ندارد که بر و رفتنگ بر نده بر وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ای خالد ترا برجمله سواران سپاه امیر گردانیدیم بدلی قوی و املی فسیح بمهم محاصره قیام نمای و در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت با امرای شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمائید که قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند بر قضیه باو برسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سرش بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقلای روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک نا موجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا بشرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا قصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابوعبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سائر امرا در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان نیز بمواضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب تا مرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زرانود بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاهداشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذران مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و منکوحه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله نموده صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که هیچ مردی بود که زنی کم بود آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاهداشت عاقبت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد و دران زمان که بود بیم جان شگفت مدارید که زیر چادر زنان بیند گر خرد به رام ٭ و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسب فرود آمد و جامه و سلاح شوهرش را بیرون کشیده آورده و بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حمله های پی در پی کردند و ایشان را از جای برگرفته تیغ کین دران جماعت نهادند و کشتگان اعداد دین دران معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف اهل الغد الجلیل نیم جانی از جنگ گاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد بمهم محاصره باز مشغول گشتند و دران ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجه اعلی ارتفاع داشت چنان قحط سالی شد اندر دمشق ٭ که یاران فراموش کردند عشق ٭ و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در رزمگاه جنگ والتقا نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم اما هیچ فائده بر آن مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار دلبستگی باین دیار دارد در امداد مسارعت فرماید که از بیم قوت ضعیف نمانده و اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آن جماعت ما را امان داده با اندک چیزی از ما قانع میشوند هرقل در جواب محصوران دمشق را بدین و تیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید و ظن آنکه در محافظت شهر مبالغه نمائید چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا نمایند و بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد البته حصار را بایشان مدهید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل باشند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعی ها نمودند و چند وقت دیگر با سهل وجهی روز ها بشب رسانیدند و شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نه والی دمشق طائفه از معارف را نزد ابوعبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابوعبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بر آن نوشتند و والی دمشق مال مصالحه را تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه اسلام نمودند ابوعبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را با سپاهی آراسته متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان سر مصالحه دارند صلح کنند و الا دست بغارت برآورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشانست عجبی تمام بر ضمائر همه استیلا یافته از رومیان هر که دران دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح آورده منتظر وصول فرمان میبودند و درین اثنا بطارقه با بیست هزار سوار از نیزه گذاران بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در طلب کنند مخالفان فراهم آمده اند و

باین جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را در قلم آورده معروض ابوعبیده گردانید ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان چون ابوعبیده
بر اجتماع لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه هایله مشورت نموده خالد گفت رای آنست که عمرو عاص با سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید
بن ابی سفیان که در مقابل نصاری روم و مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی که در محاربت آن جماعت مسارعت ننمایند تا من ببعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند جمع سازم و
بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاد و پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکنند تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنجهزار
سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ
و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور مخالفان بسیار مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین من برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت
نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت
از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامحدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بقلعه نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور
بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاده ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر از آن امر فارغ شد
بمقتضی قاعده که کرده باید که بجانب فلسطین رفته و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده
کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده بازگشتند و در موضعی که آنرا جبل گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند
و در خلال این احوال ابوعبیده بنا بر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طایفه از مردان مرد و دلیران صف نبرد متوجه فلسطین شد و بعد از ورود عسکر بخالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار دمار از روزگار شما برآورده دیاری از مسلمانان درین دیار نخواهد
گذاشت ابوعبیده جوابهای مسکت و ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر
ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست و بعد از مبالغه بر محاوره و مجادله ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد
مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حربه در زیر ران و در بر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر معاند معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد
قریب انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفت و ابطال ایشان روان شد امرای و وزرای چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسپ آن شخص نگاهدارد غلام نزد معاذ
آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من نگاه داشتن اسپ خویش را باحدی از دیگری … و همچنان عنان اسپ بدست بجانب آن جماعت میرفت و چون بقوم نزدیک شد جمعی را دید از
اعیان و اشراف مهاجر که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار تا نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصراند بروی و بنشینی و با ایشان سخنی بگوئی معاذ
گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان ننشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه می شمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته بالو در تکلم آیند معاذ جواب
داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت برپای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم
نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را درگردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان شما را از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند تو خویشتن را خوار مدار و از افعال عبید
ممالیک درگذر که نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو در
قوم عرب … معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای عز و جل و برسالت محمد مصطفی ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک
و خمر و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچیک ازین دو امر نشوید میان ما و شما حاکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ
بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها و الا مهم بطول انجامد معاذ گفت کدام است
گفتند ولایت بلقا را که بعضی از آن گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید اگر بدین جمله عهدی و میثاقی در میان آید شما را در محاربه عجم مددکار باشیم معاذ جواب داد که دیار
بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که در فرمان شما است با اهالی آنها و اموال آنها از تصرف شما مستخلص گردانیم … دیگر و سود
… دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست رومیان در عقب او
نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نموده بودیم که شخصی پیش ما فرست که در امور منصف باشد و بر وفق سخن عارف بود و تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلمة الحق اعراض نمود

هر چند با سخن مصالحت گفتیم از حدیث محاربه در میان آورد و ما دانستیم که آنچه گفت باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت فرمائی که تا خصم
نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده دمشق روم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند در مصالحه زد نفی
چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و مطابق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم چون از ارسال رسل
چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز زنبور شب را جدا کرد از ترن روز ابوعبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب
ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بمیسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراخته و چلیپاها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال
گشته فوجی از دلیران روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای برنداشتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند در آن
باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید و طائفه از مسلمانان
که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قلب ضمه را تیرباران تعلیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای عین الیقین دیدند لاجرم از پیش ایشان
روی گردان شده از کمال تثبت و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابوعبیده جراح چون مخاذیل نصرت در شمائل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین بعنایت حضرت واهب العطایا
بیشک دریشان حال مجاهدان دین و سالکان طریق الیقین است با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت کوه آهن واقع شدی از جای بجنبیدی روی از معرکه برتافتند و مکان خود به ایشان گذاشتند
اکنون مصلحت آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابید به پیشگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سائر
مسلمانان این رای را استحسان نموده گفتند اشارتیست متضمن فوائد دین و دنیا و چون ابوعبیده از قلب و یزید از میمنه و شرحبیل از میسره در حرکت آمدند و بزخم تیغ و ضرب سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم گسسته
و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام بازگشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها دمیدند و ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و ترسایان روی حملکی چند بایشان کردند و گمان
بر مسلمانان حمله آوردند و یقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ بازداشته در موقف خویش صف زده بایستادند
و در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست و در این نوبت که از جنیبت بشمشیر پرداخته بار دیگر رسید
آمد و با آن زبان محاربه نمود که زخمها بتیغ وی راه یافت نقل است که در آن معرکه ده نیزه قیس بشکست و شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بر بدنش رسیده و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا
تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات تاب جدال نماند خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله
آورده صفهای ایشان را بر هم زده بعضی از مخالفان را کشتند و بعضی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از رجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده ایستاده صف مرتب گردانیده
تیرهای زهرآلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند در این اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریص نموده باواز بلند گفت هرگاه که آواز تکبیر
من بشنوید بدانید که من حمله کردم و وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمائید و امیدوارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیدن گیرد و مخالفان یکبار مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد تکبیر
کرده با آواز الله اکبر جمیع لشکر روم متوسل شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر بان جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسید و طعمه
کلاب و دواب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار حمص برده و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و بنابر آنکه و ما النصر الا من عند الله نصرت سپاه نصرت انتما افتاده ابوعبیده خمس اموال با فتحنامه
بسوی مدینه فرستاد و مالی غنیمت بطریق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح
از حد بسیط قاصی و دانی رسید و هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح بلده حمص بر ضمیر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر این روی نموده اما کلک بیان میخواست که در میان
محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله بالجمله واقع نشود و بنابراین نکته تسخیر حمص متقدم ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح یرموک اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستادند
و مدد خواستند و قیصر پنج هزار سوار مدد بایشان فرستاد و چون این خبر بسمع خالد رسید تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی با اهل شقاق
آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام و خوفی ... ابوعبیده رسید نامه با امیرالمؤمنین عمر رضی نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر فرمان داد تا ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده
بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصود رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر شعار دائره وار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون
برند و از این جهت بمیان مخالفان حصار غله نایاب شده اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنابر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیأت اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر
قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغ برکشیده با او موافقت
نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی را نابود ساختند و از آن ملاعین بدوزخ رفته و طوایفی چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و فریاد الامان برآوردند و زنهار خواستند ابوعبیده

التماس ایشان را اجابت کرده اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابوعبیده جمعی از اصحاب را با فتحنامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر و سایر اعاظم اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند
و فاروق نامه بابوعبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون اطلاع افتاد و از فتح حمص که بتجدید روی نموده مسرت و خورسندی بیست تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام
را باطراف ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون که بخاطر چنان میرسد که عساکر منصور به یکجا مجتمع گردند و با لشکر در دیار حمص بر سر خوی ساکن
و مطمئن باید روزگار گذرانند تا فرمان ما باو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شد و انتظار کشید تا از غیب
چه روی نماید ذکر نامزد نمودن قیصر بابان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد چون بعضی از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده با انطاکیه رفتند و متعاقب
ایشان خبر فتح حمص رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ نمود و حلقه ماتم گشت و اظهار حیرت و ملالت کرده با امرای خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب که چون شما از بنی آدم اند با اطاقت
جواب داد که این جمله محل تردد است نه هر بسید که عدد و شوکت شما زیاده است با ایشان جواب دادند که ما در همه چیز با اضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت بر این تقدیر بس عجب باید که شما از پیش عرب بگریزید و ولایت
خود را بدشمن سپارید بطارقه سرها در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عقلا در بارگاه در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب
برما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مفسدان ایشان ابرار اند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و ایفای وعده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای
تعالی الظلم میکنیم و بعهد وفا نمی نمائیم و مرتکب محرمات و ملاهی میشویم و از مناهی و معاصی احتراز نمی فرمائیم و با امور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم قیصر گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست
گفتی و در این سخن حق بجانب تست و تا غایت چرا تو با من حدیث صدق و صواب نگفتی آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که از این ولایت بیرون رویم و در جای دیگر مقام
سازیم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار می نمائید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک مجرد
بتشنیع زحمتی که بکار رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن از جنگ گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاهی بیم تضییع مال و گاهی امید غنیمت اکنون صواب آنست
که باستحضار لشکریان جرار که برای روز چنین بر نوالنقمات (?) انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را که در کرپاس گردون اساس لوح مجمع انداز ایشان
منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر مردم ما بر آن جماعت غالب شوند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مألوف نزد خلایق معذور باشی و مجلس بر انقیادت تدبیر و علت چنین
و بدلیل منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر را پسندیده رسولان و نامجات بر خیل شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا مجموع عساکر که در آن مرز و بوم پراکنده اند و متفرق اند بدرگاه عالی مجتمع گردند و در اندک زمانی
چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون در ازمنه سالفه و قرون ماضیه مثل ایشان در یک مکان نظاره نکرده بود و بعد از اجتماع آنچنان لشکری قیصر بابان را که بمزید عقل
و زینت شجاعت بر سایر امثال و اقران سمت رجحان داشت بتاج و کمر و زر و سیم سرافراز ساخته سیصد هزار درهم باو بخشید و فرمان داد که نخست او با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه
امیر عالیمقدار که هر یک فرمان فرمای صد هزار سوار نامدار بودند نیز با بابان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و صدمت ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید از غلبه تأثر (?) شده با اهل کیاست و دانش
در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکریان
دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت
نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود رسانند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده
و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف ایمان است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت
حال را معروض عمر گردانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت محل تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند سعید بن مسروق گفت ایها الامیر با اهل حمص او ویابانیم صلاح آنست که
از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را معروض عمر گردانیم اگر مدد او بکار رسید فهو المراد و الا چون دشمن بسر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم
همگنان رای سعید را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت مدد و عدد ایشان
اعلام داده و قصد مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن معقل که رسول ابوعبیده بود رسید و مکتوب او را رسانید و بر آن
مضمون وقوف حاصل شده معاودت ایشان را بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که امید وارم که عاقبت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا باک
مترسید که غلبه و ظفر بر بسیار لشکر منوط نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرد و
مکتوب فاروق را با ابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت با اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر تخلص نموده باشند بدست دشمن گذاشته و روی گردان شده بجانب دمشق آمدیم
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر عامر بن خدیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر رسیدن رومیان بحمص و شرح بعضی حکایات در تواریخ مسطور است که بابان با صد هزار مرد

از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید و آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش ها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته او را ملزم ساختند و باهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیزرفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و آن پیک با کمال سرعت بخدمت عمر رسید و فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بمحاربه ترغیب نمود و باقاصد گفت سلام من با ابوعبیده رسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سوید بن صامت انصاری با سه هزار کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعد بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر مدد داده فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سوید پیش از وصول ملاعنه بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خورسندیها کردند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش ازین تعلیم امارت لشکر شما بعهده او بود بمزید جرأت و زیادتی مروت اتصاف دارد و بزیور حسب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست ازوی استطلاع نمائیم ابوعبیده ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمسکن رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا او را که به پانصد دینار خریده بود قریب بخیمه باهان نصب نمودند و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد از سر وفور رغبت عوض تو دهیم خالد از سر قبه درگذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان ازان مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجملی تمام در خیمه خویش نشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید باهان برپای خاسته بشرایط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما ازین همه محاربه و منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد صد دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکوره بشما واصل گردد از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این ممالک نگردید و بر ضمیر عقلا پوشیده نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق مییابد مثقال طلای احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض است و چون باهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بزبان گوهرافشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد اگر توفیق رفیق و هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد و الا قطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست ازدین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شما است ایمان نیارند و باداء جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام هر چند از پیش من بیرون روید باستعداد حرب مشغول شوید که ما خود مستعد این کار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن بشنید دست بر دامن افشانده از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و باهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که هر روز صد هزار از لشکر با ایشان مقاتله کنند اگر چیره و مظفر گردند مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله شکستی و زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر که برقرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان ازین سخن اعراض کرده دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی ازان قوم که پای در میدان نهد ده کس از رومیان با او در نبرد آیند برین تقدیر لا محاله خصم مقتول شود و یا بر تقدیر اسیر و دستگیر گردد باهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما برابر یک نفر مبارزان رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و یار خود را در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده بیکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم سه پای مردی بر سر گردون نهیم پای همت بر سر همت نهیم سران و اعیان روم رای باهان را تحسین نمودند و مهم پیکار بر این جمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان عریضه دو اسبه بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از مآثر و خصایص او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنا بر این معنی که آتش جنگ و جدال ازین جانب نشیند نخست مالی خطیر بر وی عرض کردم تا بزخارف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد ازان از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فایده بران مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسیر از هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند

مرد مرده نیز پیش آید اگر اندر رزم
به که زنده نیز جنگ اندر رزم

اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر بعنان ما و اولیاء دولت روز افزون باشد لیکن یکی از شبها در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب بمحاربه مشغول مشو که در حوالی این آب کشته شوی و ازین واقعه بالهام اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون بجانب افاضت پیوسته که شهریار عالم پناه حشم و ذخایر و خزاین خود را باستعجال ارسال نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه باهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان

برزمین می آمدند و دست ما را البته سنان از نیزه ها می کنند و تیغ های ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف رانده میگفتند که بگریزید یا الاحمار یا اکل خو اسپید شدند و با سنگ چشم دونهای گرگین بعضی از پای در می آمدند و برخی را حالتی دست میداد که قدری قرار نمی توانستند نهاد و طوائف سپاه خویش را میدیدیم که جوق جوق متعاقب هم جامها سپید پوشیده و بر اسبهای ابلق نشسته چنانچه از غایت زیبائی ... میماندند و از نهایت انهزام بیدار شدیم باهان از استماع این واقعه ملول و دل تنگ شده گفت ای شوم نحوست چشم تو راحت مبیناد و بگوش خبر بشارت مرساد که مرا از خواب خوش خویش پریشان خاطر گردانیدی جمعی که دیدی افتاده بودند برخی را که مشاهده کردی که ایستاده‌اند همه کشته خواهند گشت و تمنای من آنست که سخن تیغ‌گان تو باشی که ما را از هلاک تو را اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبهٔ مسلمانان بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکور است

ذکر محاربهٔ مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان

بامدادان که خورشید خنجرگذار رومی روز یعنی آفتاب عالمفروز فارغ از کلیسیای ظلام در کنشت تمام دربیش اولوالعزم در دفع سپاه شام از افق مشرق طلوع نموده درین میدان مینافام تاخت باهان بتعبیهٔ لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیده چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بکرّ باستمالت دهند و تحریض نمایند و میمنه را القناطره و جرجین و میسره را العلقه بن منذر بدانی سپرده و خود تاج مرصع بر سر نهاده و زرهی بکتاد پوشیده و بر آن دیبای زربفت کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمایل کرده بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بدرر و یاقوت بود سوار شده و در پیش صفوف بایستاده مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجب نمودند و ابوعبیده نیز پرتو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو والثقفی را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشند و خود به نفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صفوف ... خالد بن الولید بجا و زجا بنداز رسند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نا امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگوئید تا من رخصت نفرمایم و دشمنان حمله کنند پیادگان روم علم ها برافراشته چلیپا را برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند و علما و راهبان نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می آمد درین اثنا یکی از مردان عرب که دین نصاری اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و بزبانی چند بربان آورده مبارز طلبید و چند کس از مسلمانان خواستند که فی الفور با او دست و گریبان شوند تا خالد ولید بانگ آورد آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربهٔ آن مخذول نامزد فرمود قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق او زده از اسپش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نصب نمود و از این صورت که در مبدا حرب روی نمود رومیان تنگدل و مسلمانان خوشدل شده آسوده خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف ایشان را برهم زده قریب هزار کس بر زمین انداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان بمرگ یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و میل القلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابوعبیده ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بزخم تیر فرقدین را برهم دوختندی باستقبال ایشان راه جهت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه جان بیرون نبرد از مشاهدهٔ این واقعهٔ هولناک کار رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشه ناک گشتند و چون چارهٔ دیگر غیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بچشم مالک بن حارث رسیده یک دیدهٔ او دریده شد و آن روز لفظ الاشتر بروی اطلاق یافت و چون چشم زخمی چنین بدیدهٔ مالک رسید از سر غضب تیغ انتقام از نیام بیرون آورده و سپر مناعت بر سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس را از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حمله های متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند درین اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوهٔ شجاعت مهارتی داشت اسپ خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرو و خود را در ورطهٔ هلاک میانداز که فوت تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمده و بکرات و مرات حضرت مقدس نبوی از من رنجیده شاید که امروز بدین دلیری تدارک آن نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد و این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخر الامر بشرف شهادت فائز گشت بعد از واقعهٔ عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین جهد و جهاد نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که پر لجّه عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیار از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکندند و از آب بآتش دوزخ پیوستند و چون هم ترسایان بجهد اضطراب رسید باهان بیکی از دلاوران قوم را نام برده التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب قتال بفضای صحرا اندازد در عاقبت سه جوق از دلیران بر خاستند و روی باهل اسلام آوردند لیکن تمام ایشان را گامی چند باز پس بردند خالد بن الولید و سایر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده بمحاربه تحریض نموده گفتند اکثر مردان کار و دلیران روزگار که باهان با ایشان استظهار داشت کشته و غرقه گشته اند و از لقیة السیف که حرکت المذبوح میکنند حسابی برمدارید و بهیأت اجتماعی برین مدبران حمله کنید تا خاطر ما بالکل ازین دغدغه مطمئن فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته یکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمهٔ صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب ایشان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام بقتل ... که مفوض بایشان شده بود اشتغال نمودند و چون شب در آمد جمعی نامعدود از گریختگان بنی الاصفر در جوی ها و حفره افتاده جان بمالک دوزخ سپردند و زرد گوشان بگرسنه ... فرو بردند نقل است که از اعیان و مشاهیر ولایت روم صد و سه هزار کس در معرکهٔ قتال آمده بودند و در این نبرد باهان را مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد نامبارکش نیافتند و غنایم و اموال المحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم نشد که آن خیمهٔ سرخ که باهان را در خواب گرفته بود در دست که افتاد چون

علاوه فتوحات دیگر گشت ابوعبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد با آن بلده طیبه رسید مکتوب ابوعبیده را بعمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند
بعد از اطلاع برین واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر غلبه مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه** نخست کسیکه
از گریختگان معرکه یرموک و منهزمان مغلوک به پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می شناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند
قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر لفظ قل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و در آن زمان چندان دهشت بر آن مرد که استیلا یافته
بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من بیارید که سخن تواند گفت و بر قول او
اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بزشت تر وجهی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از ماهان و سایر اعیان چه خبر داری جواب داد که لقای شما باد که مجموع
بطارقه و بطل رجیل کو فتند سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر سیدی را آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگویند من شخصی از معتمدان میطلبم که شرح مصاف بتفصیل با من گوید
مقر ماهان بموجب فرموده عمل نموده جبلة بن عمرو الشیوخی را که از یرموک گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از آن بتر چیزی
نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می افتد آنگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر کرا نام برد جبله گفت لقای تو و ملک
ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد هرقل روی با امرا آورده فرمود که جبر سوء عن رجل سوء العهد از آن گفت تو جبله گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد عرب بمن نامه نوشته بود مرا
بقبول دین خود دعوت فرموده و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران برین انکار کردی جبله زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد اما قیصر در همان
مجلس فرمود که تن جبله را از بار گران سر سبک گردانند ۵ سر که در پای عزیزان بوده است بار گرانیست کشیدن بدوش چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعات است با خواص
خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته آواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک یا ارض المقدسة سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد
ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر بصورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود آن شهریار مقید بممالک و مال المشتاق الی کلمات
از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر لعبر جدر روم** چون ابوعبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت
بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه در آمده جزیه قبول کردند و دروازه ها گشاده مسلمانان آن بلده که از اسحت البنیان را
در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابوعبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدر بند روم برود مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت میسرة بن مسروق
مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدر بند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک
مرکز شتاعه اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره با او پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رای ها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند
مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست هر چند مالک اشتر
ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال مینمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید
هر بد و پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خود بر شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد
اما چندان اثری بر آن مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست توصل از و امن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمده و جوی خون از سر او روان بود و بر شمشیر خود نظر کنان میگفت بخدا
سوگند که اگر بآلت در جنگ احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از لشکریان مالک با او گفت که شمشیر ما معمول نیست مگر بقطع شاید فرمان صادر شده از آن جهت کارگر نیامد مالک
گفت راست گفتی لیکن دارویی بر جراحت سر بپاشید و زخم او را ببست و مالک یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را عاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بدفع این بدبر قیام نمایم ابن
عم اشتر جواب داد که لطف فرمایی و شمشیر را بمن ارزانی داری که این محتاج مالک شود که مشغول هر است ولی و ارثنا ام النعمان دختر خود را بمن بتو دهم آن شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک
قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید که مسطور
عار نخواهم پوشید امرای مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زد
کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر تا بسینه وی رسید و دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر در آویخت و اشتر شمشیری بر بازوی او زد
و آن مبارز نیز سبب اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو پیر دل از اسبان در گذشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان رودخانه
گند زره پیشینه مستوی بود و در آن زمان خالی از آب حالی توقف نمود و نداشتر خود را برو سه حیله کرده بیک ضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز

صبح تا هنگام چاشت از جانبین کشش و کوشش بسیاری روی نمود و عاقبت نسیم نصرت حقیقی بر مشام اهل اسلام وزیدن گرفت و از مخالفان [illegible] بهزیمت رفت و انهزام یافته بگریختند و [illegible]
با آنکه براهل عهد وامان غالب شده در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و [illegible] از صلوة فجر فارغ شده قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که مسلمانان [illegible] اهل اسلام [illegible] اموال [illegible]
و علیه آنکه چون مکتوب مالک رسید بر فور بازگرد و بجانب فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابوعبیده ملحق شد و ابوعبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بر حلب و قیصرین [illegible]
و مضافات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابوعبیده [illegible]
آن رسید و از مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد براین اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه حمد جسیم و شکر عظیم و ظائف [illegible] آورده شد [illegible]
[illegible] در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کرد چه جهاد بباید بست و اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر [illegible]
غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در بعضی از نامه سعد بن ابی وقاص سید بنی [illegible] از آنکه لشکر [illegible] در موضعی که آنرا حلوان خوانند و ایشان را دست داده [illegible]
کفار [illegible] و علیه [illegible] کفار و [illegible] گردانیدند و چون نامه عمر با ابوعبیده رسید در دمشق اقامت کرده [illegible] تا اهل اسلام [illegible] استراحت و [illegible] از آن [illegible]
و طراوتی یافت ذکر توجه ابوعبیده با ایلیا و رفتن عمر بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام بعضی از روات اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق [illegible]
و فراغت اقامت کردند از وقعه خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابوعبیده بایدکه بفتح ایلیا که اکنون بیت المقدس مشهور است [illegible] ابوعبیده [illegible] توجه [illegible]
با لشکر گران [illegible] مأمور فرموده [illegible] ابوعبیده روی براه آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] و چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که [illegible] روزی [illegible] این شهر بر دست [illegible] مفتوح گردد
[illegible] میان عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بدان نزول کرده و از آنجا [illegible]
[illegible] ایلیا [illegible] اگر [illegible] دست [illegible] از این عرض شما کوتاه [illegible] الله [illegible] نزد ایشان [illegible] در راه دین [illegible]
[illegible] خوردن و شراب خوردن و [illegible] ابوعبیده روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا [illegible] و [illegible] اصرار [illegible]
از و [illegible] ابوعبیده [illegible] از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام [illegible] و در یک ساعت از مخالفان جمعی [illegible] السیف چون [illegible]
[illegible] باری دیگر [illegible] آنچه ارکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم رسانیدند و چون اعیان بیت المقدس [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که [illegible] قرار یافته که با شما صلح کرده شهر را بسپاریم [illegible] اگر [illegible] عمر [illegible]
[illegible] در میان [illegible] ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر [illegible] اطلاع یافت با معارف و [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] در توقف دیده [illegible] و علی [illegible] از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] چون [illegible] کرد عمر [illegible] احوال [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] در آن موضع [illegible] بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس معطوف گردانید امیرالمؤمنین علی را [illegible] خویش [illegible]
و [illegible] چون بولایت شام در آمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته [illegible] جامه‌های سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال روان شد [illegible] ابوعبیده [illegible]
عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه [illegible] خویش ساخته [illegible] کرده و کمانی در بازو افکنده و در [illegible] مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید [illegible]
[illegible] گرفته و غلامی بر آن سوار شده [illegible] ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال التعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمؤمنین و سوار [illegible] غلام [illegible] عمر در جواب [illegible]
این [illegible] میان من و این غلام [illegible] سواری و پیاده رفتن [illegible] نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید [illegible] سوار [illegible]
[illegible] سواری [illegible] جامه‌های کهنه خود را [illegible] سوار شده [illegible] ملاحظه کرده [illegible] ابوعبیده [illegible]
ابی سفیان معروض داشتند که امیرالمؤمنین اگر جامه‌های دیگر [illegible] مناسب [illegible] عمر [illegible] الناس [illegible] کلمات [illegible] گفت و چون در
لشکرگاه نزول فرمود [illegible] ابوعبیده قاصدی با اهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که [illegible] ارسال کردند [illegible]
فرمود [illegible] آنکه [illegible] ایشان [illegible] مهاجرت و جلای وطن نکنند [illegible] ساکنان بیت المقدس با جابت مقرون ساخته فرمود تا در این باب عهدنامه نوشته ایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه را گشاده مسلمانان [illegible]
و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن [illegible] گفت [illegible] ازان تو مسموع [illegible] بانگ نماز گوی بلال گفت

کرده خود قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخاست و شروع در اذان کرد صحابه سعادت
انتساب از مجلس حضرت اقدس نبوی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند که از نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بیشتر از همه یاران رسول الله که سوختگان آتش فراق و محنت و خستگان بادیه تمنا و
محبت بودند ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز در قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بعزم اقامت قوم قد قامت راست کرده پیش صف رفت و مرکب از معارف
مفصل این مقال را در زبان خویش سرائیده اند بیت من و اقتدا با تو در سر نمازی * همین بست تا زنده ام نیست من * و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بگشادند که الله
تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات در آمد و
بادی توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بنماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت
یافت ابوعبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابوعبیده رضی الله عنه و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار روات ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض
طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهم ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه در این باب روایات متعدده بنظر رسید یکی آنکه امتزاج یافته سمت گذارش
می یابد که چون بیمن اهتمام و حسن تدبیر خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه ظفرپناه بر عظمای روم و دو سپاه آن مرز و بوم غالب آمدند و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی
از شعرای بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی قائل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار
درهم بصله با وی بخشید و طائفه از اهل حسد که هیچ کس از آن صفت مذمومه نتوان رست این خبر بسمع عمر رضی الله عنه رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال المسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار
درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه کابین عروسی مینماید عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بنهجی مذکور بر خاطر گذشته با ابوعبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام
جائز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف ممتلکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی با ابوعبیده رسید چندان در آن
باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از سر وفور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت
امیرالمؤمنین کنم و چون ابوعبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت بار دیگر از موقف
خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار گشت و در شدت این حالت میگفت که سالها
بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر اسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بفوز شهادت فائز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب تیغ بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون
متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در مدد اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوبتر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از
وفات تفحص متروکات او کردند غیر از اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و بعضی بر عمر رضی الله عنه عرض کردند یافت گفت خدای عز و علا بر ابوسلیمان رحمت کناد که ما خالد را بر خلاف آنچه بود تصور میکردیم و چون جنازه خالد
برداشتند خواهر او فاطمه بنت ولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر گریه مصیبت زدگان را مکروه میشمرد بر فوت خالد بسیار گریست گفت نساء بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از حسرت
خالد آب از دیده ها ریزند و تا وقتیکه پیراهن چاک نکنند و فریاد و فغان برندارند و لطمه بر رخسار نزنند و مجلس [illegible] اولوالامر [illegible] میتوانند کرد و نقل است که روزی عمر رضی الله عنه مادر خالد را دید که در صفت خالد ابیات
خوش ابیات می سرائید و اشک خونی از دیده ها می بارید پرسید که این کیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید و میگوید که هیچ زنی مانند او نزاد [illegible]
النعمت محمودة [illegible] ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابوعبیده ثقفی بمحاربه اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات چون خبر وفات ابوبکر رضی الله عنه بسمع فارسیان
رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که در آن ایام از طرف [illegible] مسلمانی و رعایت ایشان سلوک می نمود و در آن آوان که در عراق عرب استیلا داشت
فرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت که سلطنت ملوک عجم بنهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک است عمر بر دوازده روی در قلع و قمع اعدای ملت و معاونت
طلبید و حال مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون حکم از امیرالمؤمنین عمر طلب نمایم یا نه رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که توجه حیثیت و سلامت
و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آواز [illegible] شنیدند که چنین میگفت [illegible] اعلای اعلام اسلام
والخیل [illegible] رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آن در حرکت آمده راه باز یافتند و به تعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر
پرسیده گفتند با طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمدی نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس پیوست آمد زبان بسلام کشاد فاروق رد جواب نموده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی
بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبا و اهلا [illegible] رسید اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفه رسول خدا ابوبکر با فارسیان
اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی از ولایات ایشان بتصرف رسیده و بعد از رحلت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر مشغول اند [illegible] بالتماس [illegible] آمده ام که

طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اصحاب سید انام بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند باین نامزد فرمائی تا بموافقت ایشان جنگ با ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت سخن تو شنیدم و التماس تو مبذول داشتم شمه از خصائص و فضائل عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی ست موصوف بخیر و برکت و معمور بکثرت زراعت و مملو از انواع اموال و مشحون باغنام و جمال و خاک آن دیار زر است و زر آن از بسیاری و کم اعتباری با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه سیاقت و چسان اندیشی عرضه داشت که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بد دل و ترسان اند عمر چون از مراسم تفحص باز پرداخت بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی آغاز خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بر بسیط قوی و اهل … مفارقت مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بملک بنی ساسان آرید چه بی مشقت نعمت عظمت دست ندهد و بی تحمل شدائد سعادت روی ننماید و درین امر تغافل و تساهل ننمائید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مستتبع مثوبات دار عقبی است و چون ابهت و شوکت و عظمت و کثرت عدد و فزونی عدد عظمای فرس بسمع صنادید قریش رسیده بود و القصه سید المستند که او از کمرا اولی بایس شنیده در قرآن مجید و فرقان حمید آن طایفه از استماع سخن عمر اندیشناک شدند جامعیان بجوز مسلمانی و عنادل … زبان در کام خاموشی کشیده از جواب بنشستند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود ثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سوم مرقوم خواهد شد ان شاء الله گفت ای امیر المومنین اول کسی که قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمائی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزو و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر مستقبل امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد عمر فرمود که ریاست شما با کسی تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و از قبل تابعین اخبار ست گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر محاربه فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از آن میان با خطر امارت اختصاص داد و عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابوبکر بآن کار اشتغال می‌نمودند و علی التقدیرین چون منصب سپهسالاری مفوض با ابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است میترسم که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام منکسر شوند غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در اموری که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آینه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسی که پای در میدان نهاده مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که تعظیم … رسیده اند سلیط قوم انصار را بر تحریض و تحریص نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منذر بن … گفته که من بمعرکه روم و بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته مرد و مرکب با هم در مطارده آمدند عاقبت منذر بزخم نیزه جابان را از اسب در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب بدن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منذر در قتل متامل شد جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از یاران را نباشد منذر از سینه جابان برخاسته دست او را در دست خویش ساخته بیاران خویش سپرد قبیله او گفتند که … منذر گفت این شخص یکی ست از لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی بتو میداد منذر گفت اکنون چون بر این جمله قرار داده ام عهد را تمام و حد رسالت تمام جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنذر داد و در زمره مسلمانان در آمده در حلقه ارجمندی یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از حسم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی جسر مروان شدند تا کار آراستگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید و ملک بهلاک انجامید مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داده

ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات

در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیر شدن جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرای فرمان فرمای ممالک فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود در مدائن توقف نمود و منتظر میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمدائن باز گشت بعد از انهزام جالینوس مردم گفته اند که مهران حاکم آذربایجان در فرقه … کمر دران … با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهادند و در بعضی مذکور است که جالینوس چون منهزم و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از او بجهت سپه پرسید که شما ایشان را چگونه یافتید و عرب کیستند از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو … این کار است و بنا بر آن رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا

ومهران ایرانی در دفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمهٔ سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز بر فرقش خواهی او نماید و علی اختلاف الروایات
بهمن بن جادویه با سی هزار سوار و سیصد فیل بقرب الفرات رسیده و در برابر مسلمانان نزول کردند و ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود و این الصلوبا صاحب قیس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری ترتیب سازد که باعث گذر لشکر
اسلام از پل گذشته جنگ در کنار ایشان نمایند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از آن عزیمت نهی کرده و دلائل معقول ثابت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند
مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام را از آن بگذرانید و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند فیلها را پیش نمودند و ترتیب میمنه و میسره داده صف کشیدند و در آن معرکه درفش
درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته بود افراشته بودند و در تنبیه مذکور است که وی رایت کسری و کانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر
فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الانصاری بود در جنگ داد مردانگی داد و صفهای دشمنان را برهم انداخت و در حملها مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی
بیاران خویش نهاد و در آن اثنا فیلی چند از مخالفان پیشتر آمده اهل اسلام را دست اندر کار بود و فیلی سفید که قوی و با هیبت بود در پیش لشکر یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن فیل نشسته بود و آن فیل ابیض بر مظلوم بلاک
و بر جماعت اعراب حمله آورده از مشاهدهٔ این صورت رعبی بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافت ابو عبیده از اصحاب خود پرسید که مقتل این فیل کدام عضو است گفت
گفتند که مقتل فیل خرطوم اوست ابو عبیده مطلوب را معلوم کرده و بسبیل المبادرت با او گفت که ای اصحاب تا کی بر فیلان دست نمی یابید ابو عبیده بر فیل سفید حمله نمود
و گفت علی قبر محمد صلی الله علیه و سلم و علی اهل بیتی السلام از کاه از سپاه خود آمده بر آن فیل حمله کرد و در آن اثنا شمشیری بر خرطوم او زد و جمعی کثیر از عجم بنیاد مبارزت نمودند فیل بر زمین افتاد
ابو عبیده خرطوم او را از کرده آن شیر بیشهٔ شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را ببرید و نیم ساخت و چون فیل بیفتاد خود را بر او نهاده و با آن فیل بر زمین افتاد و ابو عبیده جان بداد
فرمود انا لله و انا الیه راجعون القصه پیش از روز مصاف همشیرهٔ ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شد و ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده با طایفه دیگر از اهل اسلام آن را بیاشامیدند
رامی شناختند از آن طرف بی آشامیدند چون آن صورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود باز گفت ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من موافقت نمایند بشهادت فایز گردیم
چند نفر از اعیان سپاه گفت که اگر من در این معرکه شهید شوم فلان کس امیر باشد و اگر او نیز از میان برود فلان شخص بامارت قیام نماید و بسبیل تعاقب هفت کس را نامزد کرد و همه شهید شدند
کشته بود و نام بردهٔ هفتم که بعد از قتل همه امیر بود مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف شهید شدند بسبیل تعاقب رایت بگرفتند و کوشش نمودند
شدند مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی بگریز نهادند مثنی بن حارثه که امارت لشکر بدو تعلق گرفته بود عروة بن زید الخیل را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که کسی بر جسر
در جسر احمر نمایند و مثنی با سر دل فیل سواران لشکر فارس گریختگان حایل شده چندان کوشش نمود که مردم بگذشتند و از روایات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافتند
بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار را عبور فرات ممکن نباشد فرار را بر قرار اختیار نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیدند جمعی
خود را در فرات انداختند و خلقی کثیر از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و چنین گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی سپاه شد بالجمله لشکر اسلام را
با لشکر عجم آورده چندان جهد و اجتهاد نمود که اعادی در مقاومت و لوادی متفرق شدند و بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بپای قتل و محنت غرق شدند و اختیار نمودند
و بعد از آن که مثنی بن حارثه شیبانی با بقیه عساکر از آب عبور نموده در موضع الیس نزول فرمود و مثنی عروة بن زید را ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام
داد فاروق جواب او بنوشت که جمعیت نمود و از حسب معروف در مقام خویش آرام گیر تا مدد من بتو رسد بر موجب فرمودهٔ عمل نموده بازگشت و عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داد و در
اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیلهٔ خویش و منذر بن حصین با جمعی کثیر از بنی عبدالقیس و
انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبدالله بجلی را که بنور کیاست و حلیهٔ شجاعت متحلی بود بامارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسوی عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمدند
بپای جسر رسیده در برابر عساکر نصرت مآثر یافتند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمدائن رسیده توران دخت
رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون معارف مسلمانان ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده
را جمع کرده منتظر ظهور لطیفهٔ غیبی بودند و چون مهران بنواحی حیره رسید جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقارب فریقین مثنی
بن حارثه با طایفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کرده نایرهٔ قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه بازار آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت
آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی بازپس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من
بیایید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریص نموده و جریر بن عبدالله ترتیب قلب سپاه

شتر اظهار دلداری بتقدیم رسانیده مجموع لشکر ظفرمآثر در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب غنیه منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افکنده و کشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اختلالی عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بیکبار بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره باقبح وجهی روی بهزیمت نهادند و چون مهران با عظمای فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکات عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب اموال مهمل نامرعی نگذاشتند و درین اثنا بعضی از اهل حیره بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که هر ماهی یکروز در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و ببیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر برفاهیت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث بجانب دیار انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس مسعود یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه ادلا از دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار آن جماعت دست یافته روز بازار بایع و مشتری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری ببندی تا من هم با سپاه منصور عبور نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشیم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی ببازار آورده بودند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر زر و سیم بسر حد عدد احصای آن نتوان رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری تجمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که سوید بن قطبة العجلی و عتبة بن غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار باجگذاران ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شده اند و از استیلای اهل اسلام عظمای فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن آوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود از وی برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آرد و رستم این معنی را انکار کرده داخل خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیست

شکوهی نماند در آن خاندان ❊ که بانگ خروس آید از ماکیان

و این سخن موثر افتاده عظمای فارس همت بر آن مقصور داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار جواری کسری ایشان را بیزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متفکروار روزگار میگذرانید نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او برجناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بی لوقت بمداین رسید و بر سریر سلطنت جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان عادل تکیه زده

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد با مارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را غنی ساختند و مراتب بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بهر فردی از افراد اعراب که دست یابند از پا بیش در آرند و دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و بر حقیقت قضایای آنجا اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهیم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب شر مخالفان با ارباب تجربه و تلقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشیده باشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحت فرموده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار مرد روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را امداد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکرگاه سعد بیست و چند نفر از اصحاب بدر بودند و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس و از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم سیصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضای عدت مخلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح

آورده‌اند و اکثر ثقات روایت چنین گفته‌اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بدان
فرستد تا جهت گفتگو با ایشان بگویند آنجناب بنابر آن نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حیان و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة
بن شعبه و معبد بن مرة و غیرهم که ذکر اسامی ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدرگاه
یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌های باریک در دست و نعلین های چوبین در پای
داشتند و بروایتی شهریار ترجمان تنها بفرمود و یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان را و این
سخن را بر زبان تکرار آورده رنگ رخسارهٔ عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دست های ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت
عجم ترک را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نال است
یزدجرد گفت در ملک ما نال افکندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد و گردن کشان اطراف ربع مسکون سر بخط فرمان ما نهاده‌اند
و پای از دایرهٔ متابعت ما بیرون ننهاده‌اند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بوده‌اید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمرهٔ بگدائی و حقارت بنابر تجرد و عسرت و قلت معیشت که در میان
ایشان مستمر بود بممالکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه‌نشینان عرب بصوب دیار خود باز میگشتند از عجایب طعامهای لذیذه ما خورده و آبهای عذب ما آشامیده و جامه‌های لطیف ما پوشیده در اوطان خود باز گفته با
اعراب دیگر خبر کردند اکنون بهیأت اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بسبب اثر نعمتی جدید جهد بلیغ کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و مثل شما مثل آن روباهی است
که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه با این باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید
تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب وی شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه را این صورت
مشاهده گشت طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من یقین میدانم که از شما شقی‌تر بوده و کثرت بی ادبی ترسیده‌ام اگر خواهم با شما
آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت
دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوت ها بخشم و تمامت سپاه را از طلب الاسلام باز گردانم
و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یکی از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود با تمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند
که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بیم برهنگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بار مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون
روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش ظفر دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او بر داشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش
شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و گوسفند و حلال از حرام تمیز ندانستیم و حق از باطل تمیز نکردیم حال ما برین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسولی کریم با کتابی واجب التعظیم
بما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مروت تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و مدت مدید در این باب گفتگو بود تا کار سخن به تیغ و خنجر میکشید عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی
که در اجابت ایشان تأخیر بود متابعت فرقهٔ ناجیه نمودند و بشرف اسلام و ایمان فایز گشتند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجزبیان
گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد و ما تو را بقبول شریعت غرا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی تا هیچکس رخصت
قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمهٔ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد
گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه
میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم
که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقداری خاک بمجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد و
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضل‌تر ایشان باشد نهند و گفت بامیر خویش بگوئید که عنقریب لشکری فرستم تا ترا و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم
بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سائر اصحاب از قدم یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در تعقیب مختصر
ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمهٔ مستقصی تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات
میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده‌اند و ابو حنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مضمون

مایوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار نیزه دار خنجرگذار بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم به بیاعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلیحه بن خویلد را که شمهٔ از احوال
او درین اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بتجسس خبر فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلیحه گفتند که ما ازین محل
مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر بار معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس در خواهی آویخت و برین اقدام عاقبت کار معلوم است
طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلیحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکرگاه میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را
در برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسپ خود را نزدیک خود بسته بود و چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسپ فرود آمده اسپ آن شخص بگشاد و مقود اسپ پهلوان عجم را بر اسپ
خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسپ از خواب بیدار شد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسپ دیگر رفتاری سوار شده با مردی چند از دلاوران خود در آن گشت و از عقب
طلیحه جمعی نزدیک با طلیحه رسید و طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجای بجهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده او نیز از جنگ اجل امان نیافت
و سوار ثالث را که از مقتولین طلیحه امان یافت گرفته بازگشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش درآمد اهل اسلام او را باسلام و غنائم دیده بآواز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد
رسانید نقل است که رستم فرخ زاد در علم نجوم ماهر بود و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خلافت و ایالت و سلطنت از خاندان عجم برود و آن بعرب انتقال یابد بنابرین در جنگ تاخیر
تعلل مینمود و تا مدت چهار ماه از آمدن او به بیاعور بگذشت و چون بتدبیر از محاربه چاره نیست بمقابله تعبیهٔ لشکر پرداخت ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام سپاه عجم ناقلان اخبار
و راویان آثار چنین گفته اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص بجهت خراج یا عرق النسا داشت فرمان داد که عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان
و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض کنند و خود بنفس شریف او بالای قصر نزدیک ربایل و حوالی قصر قادسیه اقامت نموده منتظر ظهور نسیم
اقبال میبود و در آن روز ابو محجن ثقفی که بسبب شرب خمر بامر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخ زاد بتعبیهٔ لشکر قیام نموده صف سپاه عجم
منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شسته دل از حیات طبیعی برگرفته باقتضای ربانی و تقدیر یزدانی
تن در دادند و در آن معرکه هیچ سپهری خبر نیاورد و شب بگذشت و در آن مهالک سعد مادام امر او اجرای حکم احتیاج بخدمت بنمود و سعد هر جا حاجت بخدمت بود میفرستاد و هر جا لشکر میدان
گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و بر هر یک بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بکلان درآمدند مخالفت در صفوف مسلمین که در آن حین بر بالای قصر
شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظارهٔ جنگ میکرد گفت فی اثنای چنین روزی سپاه است سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار میزد و از شدت آن قتال جمعی از مسلمانان در آن معرکه
پایمال شدند از فیل سفید که در جنگ کامل در دست آفت بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از زمان شاپور ذو الاکتاف در سلک اقبال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که این سخن تصحیح تواند
غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید که سه فیل است کلان در بسته از لشکرگاه بود هندوستان است و در یارین سیل بیست یک زبان شاید دلیل بود زمان شاپور تا
یزدجرد شهریار قریب بدویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در یاری دویست سال والله اعلم بحقیقة الحال نقل است که
چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران کردند و بر زخم پیکان و خدنگ خلقی را از کمر از پا درآوردند قیس بن هبیره که آن حال را مشاهده نمود با خالد
بن عرفطهٔ خزاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند و بعد
از استعمال نیزه دست بقوائم شمشیر بردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش ارطاة علم برگرفت و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو
بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ مخالفان را از جای برداشته چندان امان ندادند که لقب بلحق شدند بعرق شجاعت رستم
فرخ زاد در حرکت آمده از اسپ پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساختند که اختلالی بر احوال ایشان راه یافت درین اثنا
ابو محجن ثقفی که زنجیر در پای داشت و در گوشهٔ بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متأثر گشته با ام ولد سعد گفت تمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده
اسلحه و اسپ ابلق سعد بمن دهی که برین کافران جنگ و دلبری نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم و ام ولد چون بسخن او اعتماد داشت
بند او را برگرفت اسپ و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو محجن روی خود در البسته بر اسپ ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست و چپ تیر
می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از وفور طعن و ضرب او تعجبها نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند نمیدانیم
ما نیز ندانیم سعد گفت که اگر مقصود بودی که حضرت رسول صلعم در این حال این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن بر قصر قادسیه
نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسپ من است و جوشن نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر نه آنستی که ابو محجن درین کوشک محبوس است

گفتم که این مرد ابو محجن است و چون سعد از مشاهدت [illegible] ابو محجن به قصر آمد [illegible] بند بر نهاد شخصی که [illegible] قدوم او بود دریکشاد ابو محجن از اسب پیاده شده سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن زن از سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکست یابند اما خدای عز و علا بر ایشان منت نهاده سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از ادمیان بود یا از [illegible] بواسطه او مسلمانان [illegible] قوی دل و مستظهر گشتند زن از سعد پرسید که ترا بسبب آن هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما فرس و اسلحه او با اسب و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابو محجن را [illegible] الی آخره معروض داشت [illegible] سعد [illegible] و آن جناب نزد ابو محجن آمده او را ستایش [illegible] کرد و فرمان داد که تا بند از پای او برداشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بشرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز با خود عهد کرده ام که دیگر بشرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانه های قصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفت بانگ ضعفی مقرون است ابو محجن ازین سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد از سلمی [illegible] ستانده بند از پای او برگرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص با مردم خود مقرر کرده بود که چون [illegible] آواز تکبیر من شنوید [illegible] صف ها راست کرده هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم را بشنوید دست به تیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد غالب بن عبدالله اسدی در میان میدان در آمده مبارز طلبید یکی از ملوک عجم هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت در برابر آمده غالب او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو [illegible] دست یافت و او را [illegible] نزد سعد آورد و [illegible] از جانب صفوف سپاه فرستاد تا تناول نمایند [illegible] و در آن [illegible] عمرو بن معدیکرب [illegible] شخصی از نامداران فرس در مقام مبارزه [illegible] آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه [illegible] کمان [illegible] بریده شد و عمرو دست بکمر بند خصم زده از پشت زینش بر داشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش بشکست [illegible] و منطقه و قبای [illegible] خطاب کرد که [illegible] فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان [illegible] بر سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان [illegible] رم [illegible] عاصم بن عمرو با اهل [illegible] متوجه قتال شده [illegible] فیلان منقطع گردیده مردمی را که بر بالای آن جانوران [illegible] بقتل رسانیدند و از [illegible] تا وقت نماز خفتن آسیای حرب [illegible] دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب مغازی روز ارماث گویند [illegible] در آن روز [illegible] کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق [illegible] و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند [illegible] سعد [illegible] شهدا [illegible] و درین اثنا بروایت [illegible] تاریخ [illegible] وارد [illegible] فوجی [illegible] از جانب شام [illegible] تفصیل این اجمال [illegible] آنکه چون [illegible] عمر [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] جراح رسید [illegible] لشکری [illegible] قیام نموده فرمان داد که [illegible] از ربیعه و مضر و فوجی [illegible] قادسیه [illegible] هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده [illegible] مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن [illegible] عبد یغوث المرادی و حارث بن عمرو [illegible] العباس [illegible] و هاشم با شش هزار کس [illegible] هزار کس [illegible] روان شده [illegible] در صباح روز [illegible] قعقاع بن عمرو [illegible] مبارز طلبید [illegible] ذو الحاجب [illegible] قعقاع [illegible] دو کس [illegible] ابی عبیده و سلیط بن قیس و صاحب یوم الجسر آنگاه دست از آستین [illegible] بیرون آورده بهمن را بکشت [illegible] و بعد از آن ذو الحاجب [illegible] قعقاع [illegible] کشته شدن [illegible] لشکر عجم [illegible] دل شکسته [illegible] و قعقاع [illegible] در میدان ایستاده فریاد [illegible] مبارز [illegible] فیروزان نام و دیگری [illegible] پریشانی [illegible] بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان [illegible] مسلمانان [illegible] القتل [illegible] و قعقاع نیز فیروزان را [illegible] ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم [illegible] بجهنم [illegible] و آخرین همه بزرجمهر همدانی بود [illegible] قعقاع گویند [illegible] قطعة الاعور [illegible] سجستان فقتل [illegible] صاحب [illegible] نقل است که در روز اغواث [illegible] هزار کس [illegible] شهادت یافتند و ده هزار کس [illegible] عجم [illegible] و چون شاه انجم سپاه مائل بآرامگاه [illegible] شد و جهان نورانی ملبس بلباس آل عباس گشت [illegible] از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه [illegible] عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده [illegible] سپاه [illegible] حراست [illegible] گماشتند بامداد روز سوم که آنرا اغماص گویند [illegible] لشکر قیام نموده [illegible] شمشیر و خنجر [illegible] سنان [illegible] مضمون این مقال [illegible] روان شده آسیای حرب [illegible] گردان گشت [illegible] فیلان [illegible] اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که [illegible] فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود [illegible] دو چشم فیل سفید را [illegible] و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد بنیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر برآوردند و آن دو فیل [illegible] گردان شده و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه هم

برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که آن را لیلة الهریر خوانند دست از انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر این واقعه لیوم اغواث می گوید که فلما
اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه لیلة تسمی لیلة الهریر لانهم ترکوا الکلام فکانوا یهرون هریرا و کان حیف مسلمین بغیر اذن سعد در آن شب روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند
و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایند زیرا که صبح ظفر نزدیک است و تکمیل نصرت عنقریب و در پی او اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب
و ابن المسبحین الجشمی و ابن البرد بن الهلالی بگرد رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در اثنای نفس سخت تر از ما باشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص نمایند و چون تقویت سرداران سپاه به تیغ
مسطور سمت ظهور یافت جرأت و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا هنگام پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام بادی عظیم در وزیدن آمده غباری تند برخاست و باد
سایبانی را که بر سر رستم فرخ زاد جهت او بر بسته بودند برانداخت و رستم از تاب حرارت آفتاب پناه برده از سر برخاست و در سایه استری که از نقره و قرضه مسکوک که گرانبار بود نشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر اسلام
قال قریب به سراپرده سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه تیغی بر لطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و لطاق منقطع شده تنگ زرین بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر بیم جان خود را در جوی
آبی که در سبب یا سمت جریان داشت افکنده چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی وسیع زراندود در بر خود را در آب انداخت و دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب فرود آمد
رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرور او را از مرکب بدن جدا ساخت و بر نیزه کرده بر سر بلندی بالا رفته فریاد برکشید که قتلت الرستم برب الکعبة جمهور مورخین را عقیده آنست
که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه استقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه او گشت
رستم تیری بجانب هلال افکند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت از آن جمله تاج رستم که صد هزار دینار ارزید و در بعضی
از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهرآلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درهم بود
نزد سعد آورد آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر کس مشرکی را بکشد سلب وی از آن وی باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار آنها را النسبه بنهار البسی هزار درهم
بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در تقصی مسطور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاد و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسیر میکردند تا صد هزار نفر
از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر و نقره بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از
انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا بستاند و بیضا دهد یعنی طلای احمر بالنقره بیضا معاوضه کند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمک است بعد از آن
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده
باشند و هر چه حادث گردد بترتیب بیکدیگر گویند تا در همه لحظه خبر بوی رسد چون عظماء فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی یزدجرد و شهریاران واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قبل از وقوع
قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد نخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده بود و چون به کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه
معروض داشتند نخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقف میفرمود تا بعد از چند روز لشکری فراوان بر وی جمع شد مسلمانان برین معنی اطلاع یافته متوجه مقاتله او گشتند چون بین الفریقین سمت التقا
پذیرفته نخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای نخارجان از غایت تهور پای در میدان نهاده مبارز طلبید و زهیر بن سلیم الازدی از صف مجاهدان بیرون تاخت
و در مقابل نخارجان آمده وی خصم را دیده از اسب بر جست و زهیر پیاده شده دست در کمر یکدیگر زدند و بکشتی گرفتن مشغول شدند نخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشیده و در آن
اثنا انگشت نخارجان در دهان زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بیتاب شده زهیر از زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر شکم او را پاره ساخت و اسپ و درع و قبا و کمر وی را در حبه ضبط
آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود که زهیر ملبس بلباس نخارجان شده بر اسب سوار شد گویند اول کسی که از عرب سوار بر اسب شد زهیر بود و قیس بن زهیر در میمنه سپاه عجم حمله کرده جالوس را که سردار
ایشان بود از پای درآورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل کافران برآورده کسی که تمام رجال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند
چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفت اصحاب ایقان بر ارباب طغیان غالب آمدند و معنی کلمة الحق هی العلیا سمت وضوح یافت
سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتحنامه بر جمازه سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام هر روز عمر پیاده قریب بفرسخی بر سمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران در آن اخبار مینمود و حسب الاتفاق
یکروز چشم او بر سواری افتاد که تعجیل میراند و در که آن شخص را دید آواز برآورد که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ذل و ثبور شدند عمر مستبشر و مسرور همراه او شتر سوار که بمدینه باز گشت
از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جواب میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه بازگشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المومنین چرا به نسبت خود شناسا نگردانیدی که
عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته و بر مسلمانان خوانده وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر
رفتن سعد ابی وقاص بمداین و فتح خزاین آن بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقود و نفایس اسباب مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را

بجانب نهاوند و از حوالی جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر زهرت قرن بکنار دجله آمده معبری که گذرگاه
تواند بود تجسس نمودند در آن زمان مخالفان سفاین را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار داشتند
با سعد گفتند چون نیت اقصوی بر اعلای کلمة الله و تحصیل رضاء حضرت اله است شاید که آب که محکوم سماوی برودی عابری مست طریقی بکار رسانند یکی از صحابه بغیرت انتساب سپه خود را در آب رانده دیگران
متابعت او کردند با وجود طغیان دجله و عمق وادی آن آب بسینه اسب رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر جیبان آب گشتند فریاد
برآوردند که دیوان آمدند و در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمعرکه کشیدند و مسلمانان و در مقام
مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که غیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا
گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الغزالی را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار والوان
اطعمه و اصناف اندیشه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر افشان گذرانید و در ایوان کسری
انوشیروان زبان بتحمید حضرت باری تعالی کشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد و روایت است که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود
اکثر مورخین گفته اند که در قادسیه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آن را نمک پنداشتند و بهیئت بر معاوضه صفایح طلا الصفایح نقره تلقی داشتند و در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی
در بلفت در خزینه کسری یافتند شصت در شصت گز که استادان ماهر بهوا قیمت و جواهر آن را مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان بهوس شراب
و نشاط ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش گلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بهر آنکه دست تصرف بران بساط
دراز کنند آن را بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بالسویه بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المؤمنین علی افتاد آن را به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت
چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر بیزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب جلوان روان شد ذکر واقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی
صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب جلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر با و پیوستند و مهران
خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیر زن شیر افکن میدان رزم را
مجلس بزم پنداشتندی بکارزار مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری
گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب جلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت درین اثنا سعد عمرو بن مالک را با امارت سپاه موسوم
گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند
مصلحت در آن دیدند که در امر محاربه مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را معروض امیر المؤمنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هشتصد پیاده بمعاونت او
ارسال نمود و بعد از وصول مدد جانبین فریقین تهیه اسباب مقاتله و مجادله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بالوجود حجر بن عدی زینت داده بر میسره زبیر بن جویه را گماشت
و خود با جمهوع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب بجا و زجار تندرند و تمامت پیادگان قول طلحه بن خویلد اسدی را السمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در نبرد آمده جمیع سهام
از شست بیرون رفته با تمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافته آنگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان
روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح منحنی در آن نواحی نماند و قال فی الغنیة و قتل من المشرکین فجللت القتل المجال
و لذلک قیست جلولا نیز گویند در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که جابر بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمده
صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدرر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلای احمر خارج صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد
خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه فتوح بدین عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و
بقدر درجات بر مؤمنان قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر جمیع مردم نام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین
بقدر نصیبه مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود هزار و پانصد و دیگران را از تعیین
کرد و هر که صاحب منقبت بود با اندر و با یهودی نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست و پنجهزار درهم
داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار درهم داد و عایشه را دوازده هزار درهم و دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بسبب آنکه در درجه و منزلت ترا در نزد حضرت رسول بیشتر است و از روح رسول

نظم سید دوم که ترا باد دیگران بود بیشمارم زیاده زالبستان و هرگه خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب بکمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی و در این مقام چون
یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا
انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی صدق پذیرفت و ما احسن ما قیل ع بر چند روزه عمر خود چندین مناز و پیرو مکن تا چشم بر هم نهی بینی که پایان در رسد و در خلال این احوال نوشته
عمر بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب مشغول باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که
نزد ما افراد رجال محبوب تر از اجمال و اثقال است سعد بر حال اقامت در دیار انبار انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد و حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر را از آن حال خبر داد که حضرت پیغام فرستاد
که زمینی پیدا کنید که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس تیر اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول نموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند
اما عمر اجازت نداد و باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او چون در دل افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و [illegible] بیکباره هالک گشت
گشته و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از سه خانه ننماید و رعایت
سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از فور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت
خلیفه در آن بنا بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
تاریخ هجری [illegible] از میان ست رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار بری
مکان مجال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و نازان قطع مسافات کرده بمملکت وی در آمد و در آن موضع چند گاه از مشقت سفر و محنت راه برآسود و در خلال این
احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مسعودی بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان جیوشها قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سایر [illegible] که در آن
کوره بتصرف آن شهریار نامدار بود مسرعان فرستاده و پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند و [illegible]
مقام اندک اقصی ولایات عارا در حیطه تصرف آورده اند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و ارذل از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند که من امرا بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساخته در لقای امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداخته چه بیشتر بکسی این اهتمام [illegible]
از جذای عز و علا وجوه اعدا را از ما باز گرداند رؤسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب جدال و مقاتله آماده ساختند و از فور رغبت
روی براه نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و ضربه گیاست و شوکت در السنه مذکور و بمهور
ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان بعز
موقف عمر گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر [illegible] تفأل گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد از آن مکتوب عمار یاسر بدست
گرفته بالای منبر آمد و خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذوالجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را
بعالم [illegible] خود برافراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف
آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما در این باب چیست و مقصد شما در دفع شر ایشان چیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبیدالله در تکلم آمده و عمر را برای صائب
فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد و بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام
مرافقت نموده بنفس نفیس روی به نهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیرالمؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا اباالحسن اندیشه تو در این قضیه چیست جناب ولایت مآب جواب
داد که اگر سپاه یمن و شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند تمکین کرد و میان را سلسله طمع در حرکت آمده بدان ممالک در آیند و اگر اهالی یمن [illegible] خود خالی گذارند [illegible]
حبشه بسهولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون بنفس نفیس خود در آن معرکه حاضر گردی عجم را این صورت معلوم شود و با خود مقرر سازند که اگر [illegible] باز رستیم لاجرم
در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند [illegible] در عهد رسول الله و بعد از آن تا غایت [illegible] بعنایت حضرت [illegible] بر افزونی لشکر
کثرت سپاه [illegible] عساکر یمن و شام و سائر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند [illegible] نام اختیار و رتق و فتق و لشکرکشی در قبضه قدرت [illegible]
از [illegible] بسلامت تکیه [illegible]

تدارک ما فات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بجا آوردند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه
بود نیز برین رای بود و علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام
توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین و تمجید برگشادند و قرعه اختیار بران [illegible] افتاد و یکی از اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب جمع غنایم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته هر چه
که باری سبحانه تعالی نصیب اهل اسلام کند بصابران قابل استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زخمی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هر گاه که چشمم بر تو
افتد جراحت وقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر
بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد را درین سفر مصحوب خویش گردان
و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکر بار در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه
لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود مدت
دو ماه میان هر دو فریق بغیر ناوک بمانستان کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان آورد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت
نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد و فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بود و تخت بتختی
مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما بستانند این حدیث بزبان آورده برجست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از
حرکت چنین اظهار اعلای دین بود و ملازمان فیروزان ازین جرات متغیر و متاثر گشته دست بایذاء او برآوردند مغیره گفت من رسولم و انبیا الحکم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسول از عادت سلاطین
نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که ازین دیار بیرون روند تا جان بسلامت
بیرون برند و اگر بحکمت طعام و لباس باین مملکت آمده اند آن مقدار از خوردنی و پوشیدنی که نصیب ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین بدهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما قوم
بودیم اما خدای عز و علا ما را بمتابعت رسول خویش از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید لهذا آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره پاره ساخت ملک
و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی
که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه
فیروزان در برابر لشکر درآمده صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او
اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند
و در برابر معسکر اهل اسلام فرود آمده برگرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مرتب و مهیا در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصل یابد نعمان بن مقرن از تعویق
متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزایدند و ایشان را مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت
خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی
پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب
مسافت همت بر استیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آیینه مقصود و مراد جلوه گر گردد و نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمود و اعاجم که از مراجعت خبر یافتند
شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظمای فرس که
حال برین منوال دیدند بالضروره در مقابل صنادید عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند در آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این
زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان مینافام تاخت معارف عجم و صنادید عرب بتعبیه لشکر پرداختند بیرق
اعظم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طلیحه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد
و بر میسره مغیرة بن شعبة الثقفی را با جمعی از جمعیت خود که در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان ید بیضا داشتی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با توشه در کمین گاه بداشت دلیران هر دو لشکر
و گردان هر دو کشور را مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب آسیای حرب در گردش بود و جوی های خون بر مثال آب روان در آن معرکه بسمت جریان داشت چون

شب درآمد سپاه دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب‌تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب زخم زدند و شمشیر افیال عجم را از پای در آوردند
اما بسیاری از ایشان باسیب تیر مجروح گشتند و اگر کیفیت خونریز آن قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف سازد و تمکین کمال غایت تطویل بتقسی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان
بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطیبهای مسلمین
در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند در آن اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت بزبان تکبیر خواهم گشود و در نوبت اول جمیع خویش بحکم سند وزیر بند تنگ اسبان
استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینه‌های دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه یکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید
و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم غیب بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات
سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفه الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیره بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات
اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده و روح او بحظایر قدس خرامید و برادرش سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او بپوشید و شمشیر
او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیات و نشان دیدند پنداشتند که نعمان است و بتفکر صایب سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت در آن روز
یکی از عظمای لشکر ایشان نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده باینای اعمام خود گفت که من برین فیل حمله خواهم کرد اگر بتیغ
و تبر خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حسب مدعا اقدام ننمایم شما نصرت و معاونت دریغ ندارید و عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان به تیرهای متعاقب
کرهی انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابناء اعمام عمرو بمظاهرت اقدام پیشتر نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مقارن این حال عمرو فرصتی یافته شمشیر بفیل
رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند برفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبد الله البجلی و طلیحه بن خویلد الاسدی
سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا بهم محاربه بتفصیل رسانیدند در آن اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان این
دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را در اسوخته چهره ایشان
برافروخته گردید و عمرو پیاده شد و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شده صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آن را بجنبانید و موافق و مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله
کرده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم برآمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر در آمد آن شیر دل از مرکب جدا گشت و اسب و رسید پرخاشجویان سپاه فرس گرد او
صف کشیده دست به تیر و شمشیر باز نمودند و عمرو باطراف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذو النون او را از نیام انتقام برآورده چندان محاربه
نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زده و بدان زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر
از آن ملاعین را بدوزخ فرستادند گویند که عدد قتلی فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را
با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب بن اقرع بعد از فراغ از خمس بهر سواری شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد و رواة اخبار آورده‌اند که نخارجان که از
عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاجی مینمود و نخارجان را
این معنی معلوم شده از منکوحه خویش مهاجرت گزید و کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب بتشنگی نخارجان جواب داد که
ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز را از کمال فطنت و لطف تقریر او تعجب شده بقصد زبان خویش
در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود بگرفته بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر مکلل بجواهر و در لیلبو هر شش بخشید نخارجان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و حفدا
نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند
شخصی از دهاقین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا بدفینه راه نمایم که قیمت آن را هیچ مقومی نداند سائب گفت اگر تو درین قول صادقی
و متعرض از اموال و جهات او کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دو سقط از محلی بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری و دیگر زر و حلی نسوان او بود که بنخارجان
و عورتش بخشیده بود حذیفه الیمانی خمس غنائم را با آن دو سقط که لشکریان را بجمیع دران حقی نبود مصحوب سائب بمدینه فرستاده و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورد
گفت حذیفه میخواهد که بارسال این دو سقط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه بر و بفروش و بهای آن را بعد از قرار خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نما سائب بموجب فرموده دو سقط را بکوفه
برد و بعمرو مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقرا را یک سودای چنین در همه عمر بسند است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این

این معیشت بگیر زاد است نهاد و چون یزدجرد شهریار را بر انکسار لشکر و قتل امیران اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند درین اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد بتحصن و رجا مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد و بحمایت الالکه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده در سیستان ساکن شده از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش بازفرستاد و در عدم تسلیم حصار بمعاذیر تمسک جست یزدجرد بمرو رفت و ماهویه از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاجعه مهم او چنان بپایان رسید و تفصیل این در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره و هرات و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و ناصره و دیگران و اکثر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی ازین فتوح درین اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع و وقایع می پرداخت از مقصود خویش که اتمام وقایع سبعه است بازمیماند و نزد ارباب انصاف این عذر است و از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است علمای اخبار رحمه الله چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با او گفت که باید که ساز سفر آخرت پردازی و بمراسم وصیت قیام نمایی که از عمر تو زیاده از سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعفی و المی در خویش احساس نمیفرمود از کلام کعب متعجب شده پرسید که این معنی از کجا معلوم شد کعب گفت از توریه عمر گفت ذکر من در توریه هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن آوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز نام که او را ابولؤلؤ نیز میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی بگزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از بار تخفیف دهد عمر از وی پرسید که هیچ هنر داری گفت … عمر گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این همه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر بجهت آن از برای ما قیام نمایی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت بجهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن غلام بازگشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر را وجهت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را بر داشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحات مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مایل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مأیوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که هم تو از دوست طلب مشکل بینا باید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او این است … اخبار کرد کعب که از عمر تو ای عمر سه روز باقی است در آن نیست اشتباه و الله که نیست خوف من از انقراض عمر و لیکن خوف من از گناه … بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عائشه رو و از من بامیرالمومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مومنان نیستم بلکه بگو عمر ترا اسلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گردید و عمر آن وصیت نمود که بعد از فوت من بار دیگر از عائشه دستور خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم شاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم نیز روا است که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی … زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد رشید خود ابو عبدالله راضی اند فرمود که چگونه تکلیف کنم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا موجب اسارت … شود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا … برحمت … و نه بر است … من چگونه مهام امر اسلام مفوض بآن شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داده آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که پیغمبر ببشارت دخول جنت … اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و طلحة بن عبیدالله باید که اصحاب بعد از من سه روز … شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن … ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسیده بغایت منکر داشت فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان مبارک بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد و اما طلحة بن عبیدالله نوبت که شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهرفشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر که از راحله خود فرود آید و راحله رسول ترا است کند از وی چنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمائی … رحل رسول را بجای اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که …

سلام میکنند و میگویند که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربی از کرب نباشد که با من او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بود تا بیدار شدن پیغمبر بمگس راندن اشتغال نمود چون آنحضرت از خواب درآمد و بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بیدان عذابی که مگس را از پیغمبر دور ساختی در روز قیامت رانده باشی از رخسار تو من هاشم اما ذکر عبد الرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین درآمدند و هر دو گرسنه بودند از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی عطا فرما هر کسی که این فرزندان مرا طعام دهد درین اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبد الرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر از طعام در دست داشت حضرت رسول او را اذن دخول داد عبد الرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبد الرحمن جنت از برای تو مهیا شد و خدای تعالی در دنیا بر تو برکات کرامت نماید فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد و زهد او احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدیم که فرمود ارم یا سعد فداک ابی و امی پس هر که درباره این طائفه بدگمان گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی ازین شش کس را بر خصوصیت بر سر خلافت نمی نشانی آنحضرت نسبت بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب و عدم نقل آن دید نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بسبب معاونت شما عزیز گشته است میباید که بعد ازین پنجاه مرد انصاری اختیار نمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را از اطلاب پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمائی که مهم خلافت بسرعت هر چه تمامتر بیکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر ازین شش کس بر یک شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کسی که علی از آنها و عبد الرحمن بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبد الله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر شش کس را جهت شوری تعیین فرمود عباس برین حال مطلع شد امیر المؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را درین امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف عمر را عباس گفت پس آن قدر که خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون تعیین جانب عبد الرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی رسید با عباس گفت که خلافت از ما مسلوب شد عباس گفت از کجا دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانبی مسلمانان را باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جائز ندارند و لا محاله عبد الرحمن که داماد عثمان است بر مقتضای طبیعت او میل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند در این مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر تق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمائی سخن مرا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان قبول ننمودی اکنون مصلحت وقت و مقتضی حال آنست که هرگاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول مگشائی مگر آنکه بالاتفاق بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت بر دفع ما مقصور دارند تا دیگری را بر مسند حکومت نشانند القصه عمر در اواخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بدار البقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چند روز دیگر نیز گفته اند و صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با امامت قوم نصب فرموده بود بروی نماز گزارد و در کتاب صفوة الصفا مذکور است که علی بن ابی طالب بجنازه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او درآمده گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من بعد از تو هیچکس را امید آن ندارم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در دنیا ثالث ایشان بودی خدای عز و علا ترا بیامرزد ای پسر خطاب که بآیات ... او عالم بودی و ... در ... هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطن بخیل و در زهد از دنیا بودی و با آخرت عشق ... سر عمر را ... عائشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام ... کرده دست با بر سر نهاده آواز برکشید که واعمراه و ابوبکراه و دست عمر بر یاری آمده رخصت دخول مطلبید یکبار فریاد از اهل مدینه برخاست زلزله در زمین و زمان افتاد و بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند در حینی که عمر کشته شد بر مکه نافع بن عبد الله خزاعی بود و بر طائف سفیان بن عبد الله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمرو بن سعد و بر دمشق معاویه بن ابو سفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت نزد طائفه از علما اخبار مردود و ضعیف است مرتبه آنکه بیدکه موقوف بر اسمای عفت انتمای عمر و عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوطه مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر و تجهیز او فارغ شدند مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب شوری و ارباب فطنت اقدام نموده ضرورت شوری در بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشت عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش بکسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت

من عبدالرحمن بن عوف را انتوب امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بعبدالرحمن رضا داده متوجه منازل
خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن مستعدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با حالت عثمان عبدالرحمن دیگری را نزد عثمان
فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلبیده پرسید اگر طلعت خلافت لقاء شما است تا با یکی بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه
گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که منزلت این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من هم بیم که خلافت بیکی ازین دو شخص یعنی
عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا ببیعت عثمان دراز نمیشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که
که خواب بچشم من نگشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالرحمن طلب شما فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا بیایند یا با هم گفت با یکدیگر قدم بحجره نهند
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگزارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من کسی را طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلبیده سؤال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانیده پرسید که گفت زود بیاید فرکت یا بتسهیل گفتم که بمرافقت یکدیگر توجه نمایید
و او را گفتم که در رفتن تعجیل ننمائی تا من و ایشان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سؤال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون
آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و بفعل ابوبکر و عمر رضی عمل نمائی
علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد و عثمان از سر وفور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اکنون
تمام شده بخانه های خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای
نماز بامداد عبدالرحمن بر منبر رسول الله ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت
استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و همانی که شب گذشته
گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن
عثمان را طلبیده آنچه با او در لیلهٔ سابق گفته بود بر زبان آورد و عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا
بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلائق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد علی و ابن عباس
همچنان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای تقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید و من
نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود
را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افگنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید مجموع گفتند که بدین سخن
رضا دادیم از آن میان جناب ولایت مآب فرمود بشرط آنکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آرید که مخالفت نکنید بخلاف
آنکه مختار من باشد و بعضی گویند بعد از چهارمین مجلس بیان یافت که در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند
عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سزاوار تر
است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ربیعه
گفت که آنچه بر زبان ابن ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو بارشاد ایشان قیام نمودی
در میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بنبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا عنان اختصاص بر دودمان دیگر معطوف میدارید
و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا بتعیین خلیفه چه نسبت تقارن این حال
سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول
و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف
بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان نقل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا
گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای ابن عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است

که شما بعد من خلافت کرده باشید فلیجمل الله المستعان علی ما تصفون مرد ابتی طلحه رجعت واقعه عمر بضیعت خود رفته بود و با نحضرت وصیتی معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد
و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت واقعه اطلاع یافته با و گفتند که اگر بساخته و پرداخته صاحب راضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من بدین معنی
باشم سخن نیز برآنم که همه خلق برآنند گویند عبدالرحمن عوف در ایام شوری امتزاج صنادید قریش نموده اکثر را مائل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قرار یافت با عثمان گرد و گشت گفتند که در میان
آمد و گفت و شنیدی که دران باب واقع شد قضیه عبیدالله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی و صهیب بن سنان رومی که از طریق مسلمانی در ایام شوری باو امامت
مفوض بود نگاه می داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره در حصن بآنکه بر تخت نشستی و تاج بر سر نهادی و بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و
خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورد و زبان بکلمه التوحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار می گذرانید و بمقرری که از بیت المال
بوی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصرانی و ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شد
و ابولؤلؤ را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبدالرحمن بن ابی بکر سپرد و عبدالرحمن آن خنجر را بعبیدالله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبدالرحمن بگمان نبود
که عبیدالله بی مشاورت صحابه عظام اجازت قتلی در اسلام کند چون عبیدالله این سخن را از عبدالرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس
اعیان ملت آورده عثمان از ارباب مشورت در باب عبیدالله استفسار نمود امیرالمؤمنین علی فرمود که او را قصاص باید رسانید طائفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفه رسول را کشتند و
روز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نرود اسهل باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبیدالله
را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان از آن قالب ارواح سپرد
چنانچه بقرار ذکر کلک بیان خواهد شد ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت
خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هرکه بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود
واجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم عزل بر صحیفه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این معنی خوش
ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مردی کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را برما والی گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی
که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که بر تق و فتق مهمات می پرداخت در سرای بسته در کوفه طی داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد اما بعد از
انقضای مدت مذکور بمقتضای قول [illegible] آنجا که فرموده [illegible] با همه بخشش خویش او در هم گناه عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای
دو رکعت نماز فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بفرموده در تازیانه بر وی کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و ولید از عزل ولایت حکومت بر سعید بن ابی العاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت فرمود که حکومت
[illegible] تعلق بعبدالله بن سعد بن ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکر کشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد
عبدالله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مصروف دارند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و غنائم
رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله شیوه معادات ورزیده در معاونت مظاهرت و لشکر
و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبدالله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر دو زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت با عثمان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص برجویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی که مدت مدید
حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنابرین معزول گشت و عثمان پسر خال خود را که در افواه بعبدالله بن عامر اشتهار است بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل ابوموسی
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شده در این سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منی و عرفات باداء صلوة خمسه قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند با رسول الله و ابوبکر و عمر
عصابه الشان جز فریضه شام هیچ فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان درین باب قیل و قال جواب و سوال بعهد ور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت رسول
و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچ کدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حاج را دران سراپرده
طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز معترض شده و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنا بر مصلحتی امر فرمود و انگشتری پیغمبر که در دست مبارک آنحضرت او رسیده بود دران

جا افتاد و هر چند جستجو کردند مثالش ننمودند چشم سفینه بر آن نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبد الله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنهٔ ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر فرس بایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بقول بعضی رواة سعید بن العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد باطراف خراسان روان شده عبد الله بن عامر بپیغام و التماس والی طوس و لیلی بسیار کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله بجانب نیشابور توجه نمود درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد حیران و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهویه سوری میگفتند بدو راجع و لشکر آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده بنابر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامه های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت شعر زمانه چو باد است و باد از نخست * نقابا ز رخ گل بغارت بشست * پس از هفته در میان چمن ببینی ز خاک مذلت کشته * که گشت برزند بر خشک راه * گهت زیر پالان نکبت کشته * چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان منهزم شده از راه بیابان متوجه بخارا و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشتند ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده بانک فضیحت شناعت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنهٔ احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانهٔ ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبد الله بن سعد از طریق بحر و معاویة بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شد و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از عرصهٔ هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بموجب تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس کشته شد که اگر سپاه عرب بتو متوجه شوند استیصال ما کرده بربع الشیاطین قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبد الله بن سعد را که حضرت رسالت پناه خون او مباح کرده بود امارت میدهد و اصحاب کرام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعید بن العاص و عبد الله بن سعد و عبد الله بن عامر میدهد و ابن سعد این سخن شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مملکت افغان چون عبد الله بن عامر بنیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن آوان بعبد الله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش قاضی و دادانی رسید مرو و نسا و ولایت نیشابور و سرخس مرد بخدمت عبد الله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبد الله خازم السلمی را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا بطوس مراجعت نمود عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن الهیثم را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانیده و از نیشابور روی بمدینه نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبد الله را ملامت ها کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را ضایع گذاشتی صاحب مستقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان بصلح احنف گشته و ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنهٔ اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر ابوذر غفاری ابوذر از کبار صحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر بن الخطاب بغزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنابر آنکه معاویة بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی شغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نیست آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت المال مسلمین باید گفت و از عهدهٔ آن درین دنیا بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرف که در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام

احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که دران صدد است که عقیدهٔ مردم این مملکت را نسبت بتو دین فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که ابوذر را طریق لطف و احسان سلوک دار و او را بخوبی بدرقه
بجانب ما گسیل گردان چون نامهٔ عثمان بمعاویه رسیده با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعتاً و دران چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بصحبت
عثمان رسید و عثمان جانب او را مرعی میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود در طول ایام گاهی ابوذر بر وی اعتراض میکرد که چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان بخود را
بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار این سخن را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از و ساقط شد ابوذر محجبی در دست داشت آنرا بر کعب چنان زد که شکسته شد
و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از ان عثمان گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و بیت و زبان از مسلمانان
کوتاه دار و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و نیز
از ان سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت به بقیع رسد تو از مدینه بیرون روی و حال اعمارت بدان موضع رسیده و برمن واجب شده که بقول رسول عمل نمایم و عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند باو
داد و ابوذر با عیال و رو هند مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او
اقدام ننماید امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از فرمان خلیفه مرتکب مخالفت میشوید که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی و مروان گفتگو
شده مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش
شتر او زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرش خوش شود ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص
و اشراف کوفه واقع شد در سنهٔ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش شد
که بسنگ زنی و گاه بمشت و بازی بازی مرا بخواهی گشت و مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه که در ایام
سابق گشته بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنابر آنکه او با اشراف آن دیار با وی طریق مدارا مسلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمده فرمود که
منبر ولید را بباید شکست تا از لوث وجود او پاک شود با لضروره بفرموده وی عمل نموده مردم را تعیین کرد که باب انبساط بر مردم کوفه مسدود گردانید و چون با مردی لنهایت زاهد بود در رفقا با امیل و مداهنه
نمی نمود بنابر این اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او معادات می ورزیدند چون سعد با اشتر اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صنادید کوفه نسبت بسعد تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی
و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را اشتر ارشت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند
و شبها در منزل یکدیگر آمده صحبت میداشتند و چون سعد را از جمعیت ایشان خبر شد سه تن از اتباع خود را بوقت آن جماعت فرستاد تا تنگ تفرقه در مجلس ایشان انداز و آن سرهنگ بی دستور بوثاق اشراف
کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چاکران را فرمودند که بجرآئم تعزیر تادیبی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد
بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده در صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریده سیاه ثبت نموده
انتظام ده و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند از آن دیار بدان ساز نسبی بموجب فرموده عمل نموده علمای کوفه برانند و آن در ایام فرستاد ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند معاویه باز
بعثمان پیغام داد که طایفهٔ کوفه از مذهب راز بهم زدند و تسکین زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر را حکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبد الرحمن بن ولید فرست تا به بحوی
رنگ گردان ایشان را نرم سازد و معاویه با شارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد و چون کوفیان از طی مسافت آن سرزمین رسیده عبد الرحمن تا یکماه ایشان را بار نداد و مطلقا با آن جماعت سخن
مشفقانه نگفت و عثمان پیغام کرد که ان لا یصلح الخیر ولیصلح الشر به هر کجا داغ بایست فرمود چون تو مرهم نهی بی نتیجه است باید که خاطر امیر خواهد تو نیز باکوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان
جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه روسای کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبد الرحمن ایستاده باز
و هر روز بلا زمت ایشان بدین شیوه بود عاقبت چون ملالت آن طایفه بنهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبد الرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که
دران بلده توقف نمود ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری چون عثمان در سنهٔ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنابر شورشی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زید بن قیس بوسیلهٔ نقض بیعت عثمان بجمعی از سفیها
یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه دوران ترغیب نمود آن جماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند درین اثنا
عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال در مسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظهٔ اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خود
بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعی است و بچه مصلحت زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید

به مدینه باید رفت و باقی عمر خود را مصروف رای خلافت اشتغال گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنابر حکایت سعد این همه شور و غوغا در سعید بحجه کار آید مفتقال را بتهدید بازان موضع بیرون کرده دیگر گنبد
ساخت و زید بن قیس چون دید که از پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب دران دید که مالک اشتر که سرداری صاحب جود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن عروس مقصود
نمائی کنند لاجرم باستدعای او مسرعان فرستادند و مالک باندک فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگر چه از حمص آمدم اما چنین شنیدم که سعید پیش عثمان از شما
اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از دهان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و درین اثنا مسموع مالک شد
که سعید نزدیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد کند یا دست رد بر سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بر سر راه سعید
آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتگاران خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را دید بهراسید کوفیان با او گفتند که بر فور باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود قاصدی
بمدینه بایستی فرستاد پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعید عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابو موسی اشعری
را بامارت ایشان بفرست سعید بمدینه باز گشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابو موسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی
آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست ذکر حدوث مداهنت در بیعت جمعی کثیر از بیعت
ابو موسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوبش از حجاب نقاب منکشف نگشت با طائفه از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام
داد و نقد و بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او
از مدینه فرمان داد و چون عبد الله سبا دید که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ
عقیده آن طائفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است پس او
برجعت اولی باشد و خدای عز و علا وی را نیز باین وعده مسرور گردانیده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر برین معنی عبد الله را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته و
بخلاف نص محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود با وی نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری
متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دائره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه
را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها اند و از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طائفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد
که ارباب کیاست با جاهلان در سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد گفتار در بعضی از قضایا که موجب غوغای انام دران ایام واقع شد یکی از آنجمله
این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجای ایشان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی وی را رد کرده با و
از مدینه اخراج نموده ابوبکر یک منزل او را پیشتر راند و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک
ازدواج کشیده از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس و غنائم افریقیه عطایای آمال مروان را گران بار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بجمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان
داده باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و بعضی دیگر را بتحقیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخرج ابوذر رضا داد و هر چند جمعی از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان
نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیر المؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت ننموده نشستند و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته تا
تهیج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که سکنه پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبد الله عامر و عبد الله سعد بن سرح و سعید
بن العاص را طلبید و ایشان نائبان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته با آستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرای مذکوره در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای همه برین
قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه
صیانت نماید در ان ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه ایست
بر ارادۀ تقدیر معاویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از
خون ریزی بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبه علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که

در اطراف و جوانب مرج آورده اند و با اعدا از جانب تقصیر تو کمر بسته اند و از تو حق ایشان بی‌بهره و نسبت تو ضمیر کثیر پریشان است طریق صواب آنکه از لشکر شام پیشتر کسی که در ان ملک اعوان تو بسیار اند
عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند و روضه مقدس رسول خدا اختیار کنم سه جگر پدر و دل پر خون توان بود تو جانی سپاهی توکیدم چون توان بود معاویه گفت اگر رخصت باشد
لشکری نامزد نمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس و غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول به محنت معیشت ممتحن گردند معاویه
گفت ای عثمان از آسیب دشمنان بر حذر باش که تو تنها در زمین بنشینی مستلزم آفت ماست عثمان گفت که در وقوع بلیه در دارد منحرف صبر میکنیم و دولت باقی بر حیات فانی ترجیح نمیدهم و سعادت
مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نمیکنیم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از آنجمله کوفیان سعید بن العاص را در امر حکومت دخل نداده اند چنانچه رقم زده کلک بیان
گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بسرحد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب ولایت مآب
با عثمان ملاقات فرموده گفت یا با عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هیچ چیز نمیدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نمیدانی و سالها گوش و هوش
ما و تو باستماع احادیث و الفاظ ابدار حضرت سید ابرار رزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر دامادی پیمبر
و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیای سنت متروکه و اماتت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت افکنده اماتت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از ان میترسم که تو بسعی اهل بغی و فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از
امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می‌آوردی ترا تشنیع نمی‌نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال بر همگنان معلوم است
ولایت داده و معاویه را به حکومت شام نصب فرموده و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بحال خود گذاشتم از ان چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که
اگر از عمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایه میکوشید بحال آنکه تو اهمال و تغافل مینمایی معاویه و سایر عمال او از عمر چندان خوف داشتند که غلام
عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب داد عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن او را
دراز کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطبه آغاز نهاده
کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر بیش ازین این کلمات میگفتید با او مردی بود صلابت و سیاست و شما از بون و بر کوفه میدیدید و من با شما برفق و
مدارا زندگانی میکنیم تا بر من دلیر گشتند و سخنان نامناسب در شان من گفتند مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و دوران حکم
از بیان رانگشتن و خون ریختن تخویف نمود عثمان و از گفتن این کلمات تشفی ننمود ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا انگیختن بطرف بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین
ارباب فضول از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق مدینه از ان جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان
التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد یا والیان عادل بر ما گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که بمجلس اهل مدینه با ایشان همین
متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که با آن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملاقات بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند
چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود
که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صلاح دید مهاجر و انصار چیست گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که
ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدا بر وی باد و رای تقصیر عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی آنست که میگویند که در منا باتمام صلوة قیام
نمودی و رسول و ابوبکر و عمر درین مقام قصر کرده اند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از ان جرات رفع اختلاط
از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدین نهج باقی اعتراضات ارباب ضلالت بپرداخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی‌آلایم و اگر اعلان مخالفت ازیشان محقق شود دانم که با این جماعت
چه باید کرد و در ان مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمت ها مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج باهم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان
بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان تشفی بر سید عثمان را بران
داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد مقبول نفرمود و این صورت موجب زیادتی جرات و تحریش خاطر ناگشت ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه و ابتدا
که دران اوان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت
خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و تهدید بابن سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبدالله بعضی از ایشان را

بقتل و بیعت بالقرب و ابعاد اتّاد و سبب بعضی از ارباب باعث و حرکات ناپسندیده ابن سرح متاثر گشته دلالت آن طائفه از عظمای آن دیار مثل علقمة و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی با هفتصد نفر از شجاعان در سال سی و پنج بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنا بر موافقتی که با هم
داشتند و از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی و از اهل بصره حکیم بن جبلة العبدی و بشر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرش بن حمزة الحنفی با طائفه مصریان
ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند اما بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند از باب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از
ظلم امرا و گماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از شاکیان که بسفارش عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و در دودمان ایشان برآورده چون
صحابه کرام ازین معنی خبردار شدند زبان نصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی برپای خاسته عثمان را بجمیع اطلبات عنیفه خطاب کرد و گفت البته بغور این طائفه باید رسید و عائشه که
در آن اوان بسببی از اسباب با عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی میگماشت و میگفت هنوز جامه های رسول نو است که سنت های او کهنه و متروک شده
خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسیده فرمود که روسای مصر از عامل آنجا بار او از واسطه ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته
رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای او نصب کرده و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی
در شب با امیرالمؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعدا آنجانه علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریبه
است و حقوق بسیار در ذمه تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور و مصروف دارند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری
که آن طائفه بمنزل من درآیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین جواب داد که من بارها ترا از طریق نصیحت بجای آورده ام و ترا بسلوک طریقی که مقتضای انطفای
نائره فتنه و فساد باشد دلالت کرده ام و تا من در مجلس بوده ام اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آیم بگفتار مردم جمعی دیگر که با من محبتی ندارند رضا میدهی بدین تجاوز و نصایح مسموع نمیداری
عثمان گفت یا اباالحسن اکنون عن صمیم القلب بهر نحوی فرمائی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرمود و با طائفه از کبار مهاجر
و انصار بمنزل صنادید مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت درگذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفه ثالث رسانید و عثمان با
طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بعذرخواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلائق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد و مردم از روی صدق و ارادت
بر در خانه او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نمایند زبان تحسین و تشکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامت کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهد ظاهر
و قدرت باهر داشتند و در میان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی بتو حاصل گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالفرض اگر ازین نوع
در حضور تو سخنی باید گفت و خلائق باین صورت مطلع گردند و ضمن این کار فواید بسیار مندرج است بعد از ادای این کلمات از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داده و سخنان ناشایسته
و درشت متفرق و پراگنده ساخت و طوائف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند و در روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان
مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبیده گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بشارت که آن اشتغال نمائیم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان
و طغیان درین شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه میباید که مدعی و تمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما باید از
نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک ولذلک الامر کلّ عثمان گفت زبان بسخن مادر من نگشا جناب ولایت مآب گفت که تو بجای آن ابوبکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغ
خطیر بسی باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش خود نکردند و من با ایشان یعنی بفقرای اقربای خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال المصارف ارباب
استحقاق داشته رعایت صله رحم نیز کرده باشم امیرالمؤمنین فرمود که زیاده از هزار بهر یک نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند
عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصه خویش بعد از بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی نصرت و معاونت تو بر روزگار مقرون خواهد گشت
بعد دیگر عثمان با حضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر درین باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح میبینید
من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را القتل میباید کرد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بر قتل ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه با من در محاربه آیند اکنون شما را طلبیدم تا جواب
معاتبی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جواب آن را تقریر کنم صحابه باتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است درین کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را
طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت با استعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای درآریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کس بجای خود رفتند و
و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین هم در مدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیدند و تهیه اسباب اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال بحوالی مدینه آمده

و بدین قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار زمره و بر هر فوجی یکی از عظما و اعیان روا بودند و طبقات زمرهٔ ثلاثه بلاد مذکوره ظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و
مجموع را رای آنکه عثمان را معزول سازند و دیگری بجایش نصب کنند اهل مدینه بعد از اطلاع بر کمال و سلاح شدند و حضار ولدان فتنه از این صورت آگاهی یافتند از روسای خویش دو کس را نامزد رسالت
کرده پیغام دادند که غرض ما از این آمدن امر معروف و نهی منکر است نه امری دیگر مردم مدینه تسکین یافته و غربا با مردم آن بلده گفتند که مراد از این هجوم آنست که عثمان شر ظلمه از سر خلق دفع کند
و اهل صلاح را بر ولایت والی گرداند و پنجاه نفر از مصریان در خلوت بعرض امیرالمومنین رسانیدند که امام بحق تویی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را و ترا ولی گردانیم جناب ولایت مآب زبان
بزجر و سرزنش ایشان گشاده فرمود که شعار ارذال و نصب خلیفه چه نسبت است و بعد از آن نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند درین اثنا عمرو عاص نزد
عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند یکی عثمان او را معاتب ساخته از جمیع معایب براء ذمه کرد عمرو عاص گفت یکی از عیوب آنست که عبدالله بن ابی سرح مرتد را عمل داده و برادر
معقول حضرت رسالت و ابوبکر و عمر بوده معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بسبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریض مینمود و میگفت خون او مباح است
در بیست نزد علی آمده التماس نمود که در اطفاء نایرهٔ فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران رسول بانجمن اهل خلاف خرامیده برفق سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان
بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو ایشان ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشانست اکنون مصلحت آنست که همه بر اینند که بر دفع ایشان قادری و ایشان بغیر حق بر تو خروج کرده اند
عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون متمسک بحجتی ظاهر نبودند از افعال خویش دم در کشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس و در مقام
انابت گریز که ما این جماعت را بلطائف الحیل تسکین داده ایم عثمان گفت ای عمرو نظر در خود کن و ترا از مخای تو که باشی که مرا بتوبه امر فرمایی مقارن این حال از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش
او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروة الوثقی توبه زن و سنگ بر انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای او شکسته عثمان بیهوش شد جمعی او را بیهوش گرفته بمنزل
بردند امیرالمومنین علی بخانهٔ عثمان رفته گفت یا ابا عمرو ترا این خطبه چه باعث بود و خلق میگفتند که ما ارباب عصیان را بخواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بهرچه شما بر
نمایی عمل نموده آید علی مرتضی که به رفع نقاب از چهرهٔ عرائس غیبی اتصاف داشت فرمود که توجهی باید ساخت و از کرده گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند
بنابرین عثمان فرمود تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور
یافته باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هرچه مقبول حضرت باری سبحانه و ناپسندیدهٔ شما نیست توبه کردم و بخدا باز گشتم و در آنکه عمر باخر رسیده هیچ صفتی
بهتر از انابت نیست و هر کرا از شما التماسی باشد معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانهٔ خویش رفت و علی مرتضی ترغیب
عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی او را توفیق رفیق گرداناد و مردم مدینه بعاطفت او امیدوار گشته بآستان خلافت آشیان شتافتند و ایشان
را بر مراد توفیق نموده خود نیز بر عثمان رفت و با سعید بن عاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز معلوم از تو صادر شد که بجرایم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود
پیمبر بود از اظهار فضیحت آن بود که آبروی تو ریخته گردد و نزد همه مردم جریمهٔ تو ثابت شود و یا بد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات ننمایی که سر خضوع پیش ایشان
بلکن کسی که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که ایشان را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمده و سخنان درشت
خاطر اهل مدینه را صعبناک گردانید ایشان پیش امیرالمومنین علی رفته معروض داشتند که ما جهت تشدید مبانی محبت و داد بدر خانهٔ عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده چنان و چنین گفت
آنجناب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت کرده گفت هرچند با او اصلاح مهمات تو سعی مینمایم تو همه را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در نمیشست کار خود
تنظیم مصالح تو چگونه بپردازد و عنقریب ترا بجایی خواهد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد نائله
بنت الفرافصه زوجهٔ عثمان گفت ای عثمان دست از موافقت قول علی بن ابی طالب باز مدار و بقول واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد
روایتی دیگر آنکه چون مردم جرات نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته بمنزل بردند امیرالمومنین علی بخانهٔ او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دو دیده بر هم نهاده و بنی امیه با جناب
ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان
بمدینه هجوم کردند آنحضرت باب دار الخلافه را بسته از غرفه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوهٔ عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته
آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جوابهای مسکت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم
الا باحدی ثلث الکفر بعد الایمان والزنا بعد الاحصان وقتل النفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از آن زمان که قائد توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ازلی داشته تبدیل ملت
بضاعت بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام و بحرمت دانایی که حقیقت اشیا بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کرامت اجلال

حضرت سبحانی بتو علی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک او رسیده هیچ عورت بآن دست نگرده ام و پا از دایره ادب بیرون ننهاده ام معترضان که این سخن شنیدند در سورت
غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الا کنانه بن بشر و دیگر اوباش که بتغییر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب
کدام ست ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت
تو در عالم تا قیامت زنده خواهی ماند گفت نی ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم
خواهد ماند که چون طائفه از امام و خلیفه زمان آزرده گردند بهمت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو گفت فلا تنزع قمیصا البسک الله تعالی و آن قمیص بغیر خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب الله
و علامت سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها والا باری تو معذور باشی بنا بر صلاح دید عبدالله بن عمر عثمان مغیره بن شعبه را بالقوم فرستاد تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با آن
جماعت ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بوعظ و ارشاد چه نسبت منشا اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
و سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوءه بر او مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان عبدالله بن سلام را برسالت قوم موسوم گشت و چون
با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمایید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ دم
و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدا را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه اعلام
بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایید حفظه دست از محافظت باز دارند تا در عرصه تعرض دشمنان در آیید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم ست که بمقتضای
آن حقوق اگر او در خواب باشد باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان ست بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سایر معترضان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود بار ترا کو که در میان اهل اسلام دکری را نام ذلیل میکنی و او را بخواری تمام
از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد
آوردند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت مفتاح باب این گلستان مراد و سر ایشان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب ست لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت
شده التماس نمود که آب مصالحه بر آتش فتنه که در کانون باطن ارباب اغراض اشتعال یافته فرو نشاند امیرالمؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هرچه بجهت تسکین عادیه قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند عثمان
متقبل این صورت شد علی بمجالس متعصبان شتافت و در تسکین نایره تهیجات سحاب مکرمت باطن فیاض خود را آبدار گردانید و از فطرت اشرار که خبر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مامول و مسئول آن جماعت
ضامن شده بالاتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که او را معزول کرده محمد بن ابی بکر را که بحلیه تقوی و دیانت
آراسته است بجای او تعیین نمایی عثمان مصلحت در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان بخدمت امیر انصراف یافته متوجه
دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان چون محمد بن ابی بکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده
مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار بتعجیل هرچه تمامتر بر سمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که
راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مراد
عبدالله بن سعد ابی سرح ست گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون تفحص کردند مکتوبی در راحله او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد
ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس
گردان و حالا با آنچه مامور شده قیام نمای و بتفصیل مهمات اشتغال فرمای و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابی بکر و رفقاء او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام
دادند که بتعجیل بمدینه بازگردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت کردند و عظمای بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت
واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را با ایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح ست و اکثر
مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکه بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از آن میان
علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود بوقوف تو قلمی شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر آن نامه
مهر کیست گفت مهر من ست علی مرتضی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر
این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنا بر آن مروان را که در خانه عثمان منزوی بود

طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمده جماعت مروان را ناپسند میداشتند و صحابهٔ عظام هم تهدید میکردند که غدر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ننماید ما بر حقیقت حال آن مکتوب واقف نشویم و طایفه‌ای هم بر جای قرار نگرفته و در این اثنا عایشه در تلبیها از کار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق بستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین محاربه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح است و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضهٔ اختیار نهاده که بیفرمان تو چنین حرکات اقدام مینمایند و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون مردم مصر و کوفه و بصره بواسطهٔ تهییج فتنه از راه بازگشتند و بمدینه آمدند اکثر اهل آن بلدهٔ طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبد الله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیر مؤمنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نایرهٔ فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که مهم من بکجا رسید از این جماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر چه خون من ریخته گردد امیر المؤمنین جواب داد که طالما با تو در مقام جدال و نزاع آمده و میل بعزل تو میکردند که بقتل تو و من ایشان را بوعده‌های خوب که در مودی تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رأفت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مؤمنان با مخالفان ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بسته که بر دفع جمیع مظالم بپردازد و در تحت قلم آرد که هر چه با طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ظالم کشیده آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بود در گذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت بنا بر آن در کار خود متأمل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف و ولایات باعمال فرستاده لشکر طلب داشته تا بمنع ایشان قیام نماید لاجرم ابن قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و بر جمیع ادوار پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی سعید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بر محاصره قیام نموده بودند شنیدند که معاویة بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه خود از شام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را مساعدت نمایند لاجرم در باب محاصره جهد بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب بنزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرد و علی مرتضی بدین حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم روم و ترک اسیر خود را طعام و آب میدهند و آب شما از اسیران خویش منع میدارند حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند لا و الله تا رمقی در بدن ما باشد نخواهیم گذاشت که عثمان یک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصرهٔ عثمان قاصدی نزد امیر مؤمنان علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری که این قوم بتو بجزای من بزاری بتیغ ظلم کشته شوم و ملک خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که تو را اهم گذشت که این حضرت یعنی طلحه مرتبل تو اقدام نموده بر سفها بالت نشنیده و در اوایل که عثمان محصور بود طلحه متصدی بیت المال گشته خود را ضبط و ربط امور مستقل میدانست با جمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امیر حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کنند و زبیر پسر خود عبد الله را امر کرد تا با آن دو سعادتمندان در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای دفع تهمت ولد خود محمد را با ایشان بمساعدت فرستاد و رفقا در حمایت حرم خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج همت بر گماشتند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبد الله بن عباس را طلبید تا نفسان گمان بردند که عثمان خود را مخلوع ساخته از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم متحیر گشته باشتعال رو رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آنجناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد و بعضی گفته‌اند که ابن عباس همه اوقات با امیر المؤمنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر از سفر حجاز است عثمان این عذر را نه پسندیده و در آن باب مبالغه فرمود ناچار ابن عباس بجانب مکه توجه نموده جرم بپرداخته بدان جانب روان شد عبد الله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبادی قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر بر آمده بایستادم در آن حین طلحه آمده با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود سخن بسیار گفت بعد از آن عبد الرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان روند و هیچ چیز بر کس غیر آنچه داشته باشد از منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته الهی دست او را کوتاه ساز گفت خدایا شر طلحه را از من باز دار و امید دارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبد الله بن ...

چون تعهد کردم که در دار الخلافه بیرون آییم چون جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بیاید
تا مردم از طریق بیعت باز آیند بازگشت آن سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن با صحیح گفت ای عثمان مصلحت نیست که بساط خلافت در نوردی تا از طلب ایمن گردی در اثنای این حدیث کثیر بن الصلت الکندی از آن قوم
تیری بجانب صحیح انداخته بقتل رسید آن عثمان بمبالغه بسیار کثیر را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلب ایشان نهاده گفت من نقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم
داستان نگردم بعد از وقوع این حادثه اهل خلاف آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند و از آن جمله مروان بن الحکم و سعد بن ابی وقاص قریب با الصد نفر از موالیان عثمان در صحن سرای عثمان که
در آنجا محصور بودند از برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده در رنجه مدارید که کار من بنهایت رسیده پرسیدند که از کجا دانستی جواب داد که من دوش
رسول خدا را در خواب دیده از امت شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است سعی بلیغ خواهد رسید چون ارباب غرض بسرای درآمدند میان
ایشان و فرقه حرب واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شد و مروان پیش صف رفت خواست که دستبردی نماید ناگاه دست قضا شمشیری بر گردن او زد و چون در جانش تاخیری بود دستیاران او
بر پای بشتند و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان را مردم تصور کشته کرده متعرض نشدند و سعید بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و سودان سیاهی حرب گردان بود که
محمد بن ابی بکر بخانه که عثمان مشغول قرائت بود در آمد و محاسن مبارکش را بگرفت و گفت ای پیر عفان اکنون ترا چه سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و دعوی چیزی عثمان بگریست
و گفت که اگر ابوبکر زنده بودی تو با من بچنین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن دراز او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر تجیبی درون رفته خواست که بزخم کارد کار او را آخر سازد
عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد بر آوردند که دست از آن حرکت باز دارید که باز احتیاج نیست کنانه ممتنع شده ایشان بخانه در آمده و با عثمان
گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد جواب داد که من این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و لباسی بر روی من پوشانیده که آن را نستانند و یکتا باشد که اینک در کنار من است شما را دعوت میکنم
و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بر روی زد خون در سیلان آمده بر کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید و سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند
زوجه او نائله خود را بر بالای او افگند و شمشیر بر دست نائله رسیده کف او را با اصابع از دست جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد بضرب تیغ کف او مقطوع گشت
غلامان قنبر و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده فریاد بر آورد یا طلحه قد قتلنا ابن عفان و طلحه
اگر چه در میان قوم نبود اما غرض غافقی از آن سخن این بود که خلائق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه
شد از خانه بیرون دوید و بر حسن و حسین لطمه زده و دست بسینه حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودم که او را
از آسیب اعدا نگاهدارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر
او هشتاد و دو سال و بیشتر از این نیز گفته اند و بقول اصح ایام خلافت او دوازده سال بدوازده روز کم بود و روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی جواب داد که آیه کریمه
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا بیان طایفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای ایشان است
از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چگونه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل و ظالم و آنکه یاری او مقاتل نکرد معذور بود بهمه احوال خدای تعالی از وی راضی بود که
خلیفه بود امین و رحیم و بزرگ کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بررة و قتیل فجره بود و شب ها شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی
نمود و بکار بر رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف خارج برکشیده غزوات فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت نقل است که چون خبر واقعه عثمان با ابو هریره رسید انگشت
در دهان داشت بتحسر تاسف بسیار خورده زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت بیت لو کان فی الدنیا کریم مخلدا لخلدت ولکن لیس حی بخالد ترجمه بیت کریم را بکرم گر زیاده عمر
بودی چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوائل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودم اکنون از جهت صیانت دین از فتنه
بجانب گریخت و بعضی از شیوخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبدالرحمن
بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون بعضی علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نداد و عاقبت دری از درهای سرای عثمان را برکندند
و جسد مبارک او را بر آنجا نهاده از بیم غوغاییان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المؤمنین
با این همه مرحمت که از تو صدور یافت روا نیست که خلق این همه بی رحمی کنند و چون از نماز فارغ گشتند سه کس از روی سادات رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن سازند
ضرورت او را در حائطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و
بعد از دفن عثمان نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه ذیاب و کلاب شدند

و در اوان شهادت عثمان گماشتهٔ او در مکه عبدالله بن حضرمی بود و بر طائف قاسم بن ربیعهٔ ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و به بصره عبدالله بن عامر و بر کوفه ابوموسی اشعری
و بر شام معاویة بن ابی سفیان و بر حمص عبدالرحمن بن خالد بن ولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسا جریر بن عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع
و بر همدان بشر بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در ان ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابوالدرداء و چون
در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی نمود تا به بصره رسید و در ان دیار چندگاهی رحل اقامت انداخت **ذکر خلافت**
اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رواة اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آنست که چون از واقعهٔ
عثمان سه روز گذشت مصریان از امیرالمؤمنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشند و چمن آمال رعایا از فیض سحاب
مرحمت و احسان و برو احسان تازه و سیراب گردانند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلد قلادهٔ ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر منوط
برای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده
ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان به آستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفته اکنون
جهانیان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخارف دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیهٔ عقبی تو از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان
احق و اولی میدانیم مأمول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیرالمؤمنین فرمود که در ان دم که عمر از دار فنا بدار بقا خرامید
داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضهٔ اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر گاه شما بخلاف اختیار کسی کنید من متابعت بنمایم و نزد من وزارت بهتر
از امارت است صحابهٔ عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغهٔ یاران بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر متمشی نمیگردد لاجرم
اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست رد بر سینهٔ ملتمس فرستادگان نهاده گفتند که قرعهٔ اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد صحابه فطنت مستحسن
نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در ان مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله نیز ام ابی زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک
از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب بر خاطر گذرد و بعد از آنکه آن راه جلالت علی مرتضی فراگرفت نخست کسیکه دست بر دست آنحضرت رسانیده بیعت
کرد طلحه بود و بنابر آن شیعی که در ان نوع امور اعتبار رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب ید اشل است هرگز این مهم باتمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید اشل و بیعت لا یتم در بعضی
از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در ان روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه
سرافراز گشته شرذمهٔ قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انامل بریدهٔ نائله زوجهٔ عثمان و پیراهن خون
آلود عثمان را نزد معاویه بدیار شام برد و برخی از بنی امیه بمرافقت او روان شدند و زمرهٔ از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عائشه بمکه رفتند و چون در ان اوان مغیرة بن شعبه که
او را یکی از زیاد عرب میشمرده اند تفرس نمود که امیرالمؤمنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال فرمان دهد از روی دولتخواهی معروض رای منیر امیر گردانید که درین امر چند روزی توقف باید کرد که خبر بیعت آن
جماعت بسمع شریف علی رسد و قواعد خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیرالمؤمنین رای مغیره درین باب پسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت
شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع
از عاصی ممتاز شود و مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در ان حین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون
ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه الحال گذشت بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره صادر
شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر گاه نصیحت کنی و قبول نکند با وی خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیروز علی نصیحت را ابا فرمود امروز خیانت
بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که در عزل معاویة بن ابی سفیان چه استصواب میبینی جواب داد که معاویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هر گاه که رقم عزل بر جریدهٔ اعمال آن جماعت
کشیده دست ایشان از دامن استعمال مشتهیات نفس کوتاه گردانی بر اثر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب
عقائد اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در عهدهٔ ایالت معاویه ارزانی داری من او را بیعتی از آن دریابم
چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین علی در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقول سبحانه فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من از غرایب خصلت
بر عثمان دیدم بنا بر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار من آمد نداشته نکنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان اگر چه ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین اگر چه

بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم مال و تدبیر میباید که برای لشکری را بشکنی بنیت و بشمشیر یکی ناده توان گشت امیر المومنین علی فرمود که دهگاه در تحصیل امور
با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمائی اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمائی ابن عباس در جواب گفت ایسر مالک عندی الطاعة. در خلال این احوال طلحه از
امیر المومنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دار و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که با من باشید که مرا بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که
مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشتند و تخم مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم و الا امرا و ارکان
نبود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند ذکر نامزد فرمودن امیر المومنین علی علیه السلام مخصوصان خود
را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک در اوائل سنه ست و ثلاثین هجری امیر المومنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره
ارسال نموده بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس
بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبیدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا آن ممالک مقصور دارد عبیدالله گفت معاویه
ابن عم عثمان است و گماشته او و سالها است که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام مینماید از آن میترسم که چون بر من دست یابد از برای تشفی نائره غضب مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من درگذرد
بی شک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لا محاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم وخامت عاقبت باشد معاف و
معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید
عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت می ورزیدند و عماره چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو
با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری بازگرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبیدالله بن عباس
ربیعه بکوفه یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده با ساز و اسباب تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طائفه باستقبال وی مبادرت
نموده در مرافقت او بشهر در آمدند و اعیان مملکت سه فرقه شدند زمرهٔ در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید متابعت او میکنیم والا فلا و قیس بن سعد
صلاح در آن دید که با آن طائفه در سازد و بمجرد آنکه تعرض باو نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طائفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که کجا می آئی و بکجا میروی
سهیل گفت امیر المومنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر ذمه او واجب است سهیل گفت هیچکس با شما اتفاق دارد جواب دادند
که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال برین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیر المومنین علی این
حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردد قبول نفرمودی اکنون مخالفان برا
از ما توقع چنانست که قدم از دائره متابعت تو بیرون ننهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمائی تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو
نزاعی نیست غالباً دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد کار جهاد را آماده باش که بر این تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد و عروس ملک کسی در کنار نگیرد تا حسب
که بوسه بر دم شمشیر آبدار نزند امیر المومنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم و اگر مقدمات نتیجه عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان جان ستان و شمشیر
آبدار مدافعه کرده منع کنیم و چون رغبت شما بمفارقت من مقصود است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید طلحه و زبیر چون دانستند که عائشه در حرم دم از مخالفت علی علیه السلام میزند سفر حجاز
اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عائشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه به بصره سابقاً سمت گذارش یافت که در آن آوان که عثمان محصور بود عائشه میل
زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص
صورت واقعه عثمان را معروض داشت عائشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست بر فور مراجعت
نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمان که از اخوان عائشه بود بعد از شنیدن
این افعال و اقوال ترک اختلاط از عائشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان
از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عائشه را این سخن مذکور منسوب کرد عائشه
جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند اجماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه
در آن باب بیتی چند گفته که این دو بیت از جمله آن ابیات است بیت فمنک البدا و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین عائشه در مخالفت امیر المؤمنین علی موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال متکاثره بمکه آمده در سلک ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و در انها باعلان کلمه عصیان امام زمان یعنی علی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیارند و طلحه نیز بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد و هزار از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بهیئات اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه آن را بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که بازواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه از مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه نو انگیخته شده و من اندیشناکم که ناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا رغبت بمرافقت ایشان مینماید اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد باصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانیم مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب در عراق که آن را حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن نانی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال از تغییر من چه جای سوال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر هوا افکنده فرمود و گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از کنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزاده عائشه بود ازین معنی آگاه شد باو گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی در بیابان می نهم عائشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر پیاده رو براه علی بجانب بصره رفت اگر شتابید همراه وی نروید غالباً در راه هلاک خواهد شد و چون عائشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بود شنید استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه از فرموده حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گزارش یافت خبر داد عبد الله زبیر پنجاه از اعراب بادیه را مخصوص محظوظ نموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب آن است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را خاطر بدین سخن و قسم ایشان قرار نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افکند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و تلف مجال مراجعت نتوانست نمود و چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه و زبیر عرض داشتند که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است بازگشته نقل است که چون دلیل با طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت امیر را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بسیار بانت اعلام نمود علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند

ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود

چون عائشه و طلحه و زبیر بقرب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود الدیلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بخدمت عائشه رفته ازان معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طائفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول آمده بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را قصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر ببیعت او اقدام نمودیم مضطر و طالب آنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون او بعهده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان به بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق است

بانه بنا براین باشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که باستظهار خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب توجه
نموده ایم معقول نیست زیرا که والی دیار مکه و حوش و طیور از تعرض ایمن اند و چگونه زوجه رسول و یاران او مضمون و مامون نخواهند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم قصه تشبث
بمجلس از قاتلان او و در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت
که ایشان در طلب خون عثمان از ما غیر استعانت میجویند که بر خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قول در قال قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند
عثمان بن حنیف ازین حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن صورت و جد را که داشت نماند روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر در آمد و در فضائی ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره
در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و تندی کار قتل او ذکر کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم فهم گفتند که طلحه و زبیر راست
میگویند و برخی سلیمان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده به بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار
ایشان آید در ین اثنا جاریه بن قدامه که از اعوان و انصار امیر المومنین علی بود و از روسای بنی تمیم با علی صوت خود ندا کرد که یا ام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان
تر است که از حالی که اختیار کرده ای بهتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای
و اگر ترا بکره آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما هواداران پیغمبر بوده اید و در ادای حقوق آنحضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول
را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرون است که او در میان جمعی چنین سوار ایستاده هیچ کس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله
که یکی از روسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر گشته جنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافته
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم از این دیار منهزم گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند
و بعد از آنکه فتنه از کوشش بستوه آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المومنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست
از ستیز و آویز باز داشته سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید که اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده
باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عائشه با اتباع رو بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده
چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچ کس جواب نداد و دیگر اسامه بن زید گفت بر کره طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف
که والی مدینه بود و شیعه امیر المومنین علی بود در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت
حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عائشه را از کماهی حالات اعلام داد و عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهده شهر بسپار و بر عثمان گفت در ین آوان
مکتوب امیر المومنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید تعجب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس
گردانیدند و خواستند که او را بیازار الشن ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنا بر فرموده عائشه طلحه و زبیر عثمان را
گذاشتند اما محاسن او که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المومنین علی شتافت و آنحضرت
او را نشناخت پرسید که تو چه کسی و نام تو چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام
فرستاده معویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المومنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و مدد
طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار
در باب منصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنا بر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد در آن زمان
که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تناقضی در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام
با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با وی بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم که نزد من وزارت بهتر از امارت است

و شما برو با تفاق گفتند که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردند اکنون نقض عهد با هم اتفاق نموده به طلب خون عثمان خود را جمعی را عذر کرده ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک ما فات را منحصر در طلب خون او دیدیم روایت است که چون طلحه و زبیر در دار الحکومت بصره بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب بسی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیر المؤمنین علی کمر اتفاق بستند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه خدمت شاه ولایت پناه شدند

ذکر رفتن امیر المؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابو موسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر بعد از توجه

طلحه و زبیر بجانب بصره چون برای مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته و در باب قتل عثمان متهم میدارد همگی همت علی همت بر آن مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام سعی بلیغ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند در این اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله بن خلف والی مکه با ده الف از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار استعداد نموده و طائفه متقاعد شدند و بر افواه مردم و السنه عوام دائر و سائر گشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان در وی متکلم شدند و مضمون این مقال در دو زبان ایشان شد شعر بشاد کامی دشمن کسی سزاوار است * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش * امیر المؤمنین علی از تخلف آن طایفه کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر با هفتصد کس از دار الهجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبد الله بن عباس بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم بن التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بمدینه نشتابد و معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت و در آن اوان امیر المؤمنین حسن مضطرب الحال بعرض رای حضرت امیر رسانید که بارها از روی شفقت بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو سمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غائب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته در طلب خون عثمان سعی مینمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المؤمنین جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایت بعضی از مورخان است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان محصور بودن عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیر المؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر بدین جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند حضرت امیر المؤمنین بعد از جواب اعتراض اول امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان برامامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و تمکین عدو است بود و مع ذلک ایشان متصل قصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوار تر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت امور او سعی نامرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بانضباط و ربط احوال زیر دستان آورم هر چند ایشان در این امر مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته بر این حال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون برای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بجز جماعتی که همراه اند بهم جماعت دیگر بر بیعت ثابت نیستند بر مردم ...

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی ازیشان
بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطموع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محمد بکوفه
رسیدند مکتوب امیر المؤمنین علی را باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که دران وقت در کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی
گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر مایل بحکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد بیکی ازین دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد
و پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانه های خود بیرون
نروند و شمشیرهای خود را چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب
شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام ازیشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بذی قار
مراجعت نموده صورت واقعه بسمع امیر المؤمنین رسانیدند جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او متعجب شده بقول عبد الله عباس و مالک اشتر بعد از محمد بن ابی بکر بکوفه ارسال نمود تا با او
دران باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند ابوموسی را از وخامت مخالفت امیر المؤمنین تحذیر کردند و او را از عنا و جاه و والی
ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند دریافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت
ابوموسی مطلع شد امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در تعبیه ساختن نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار گردانند و درین باب نامه با بوموسی نوشته مشتمل بر عتاب
و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق الفرقان قدوه اهل التحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اوساط الناس اهالی
آن سرزمین باستقبال شتافته شرف ملازمت نور دیده رسالت و ولایت حاصل کرده در ملازمت رکاب همایون بکوفه درآمدند امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی
در انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابوموسی افتاد با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیر المؤمنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما خیر و صلاح است
ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد
و ماشی بهتر از راکب این جماعت که برادران ما اند و خدای عز و علا اموال و دمای ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن
مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه دعوی مصاحب بودی و امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عایشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند
زبان بتشنیع و تعرض بگشاد که مردان مامور اند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش
امر فرموده اند قوله تعالی وقرن فی بیوتکن اکنون عائشه بار بار ترک آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال مهمی که حواله بما باشد قیام نمینماید گویند ابوموسی اشعری دران روز خلق
را اضطراب نموده بر منبر رفت و خلایق را از انقیاد فرمان امیر المؤمنین علی باز داشته بایشان گفت که اولا اکابر اصحاب حضرت رسول مثل عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامة بن زید
و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ بر اهل القبله اهل اسلام نیازمایند و وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده در دین خود بر بنا مقدم شده و اطاعت
من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکمی ضابط چاره نیست تا میان اعتماد و حسن اهتمام او احوال بر پا انتظام یافته مهمات ایشان سر انجام یابد و درین زمان آن سعادتمند
امیر المؤمنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید و در اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور موافقت شما سعی نماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان وی درنگ نورزید
عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امر فسادی صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم
تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیر المؤمنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیر المؤمنین علی بری گردانیدی ترا با منبر چه مناسبت است اکنون که سریر خلافت و منبر
امامت تعلق بامیدار ازین محل رفیع که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمده و صعصعة بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضایل امیر المؤمنین علی فصلی فصیح خوانده مردم
را بادراک سعادت و سلوک آنحضرت مایل و راغب گردانیدند درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه ملت و امام امت علی بن ابی طالب است و درین
اوان لشکر کشیده بجانب قومی میرود که میل بغی و فتنه بر ضمایر ایشان مستولی یافته و نایره حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من درین باب
مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول در نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و میفرماید اول کسانیکه با من بیعت نمودند و بیوجهی نقض پیمان کردند طلحه و
زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر بآستان ولایت آشیان بشتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفته
کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیر المؤمنین علی و مسألت و نصیحت ترا اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه طاعت در گوش کردیم

بخانهٔ امیر باطاعت بروش آنرا اختیم وور بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض شاه ولایت گردانید که تا سورت ناموس ابوموسی شکسته نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین او را رخصت داد تا از عقب ایشان بکوفه رود و بقدر مقدور سعی نماید که ابوموسی را موجب فرمودهٔ والی ولایت بالفعل بیفتاند و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسیده شنید که امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن انجمن انواع حکایات در میان آمده و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم با سپاهی تمام هم از گرد راه روی بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بشکست و خون آلود ساخت بسیاری از ایشان اماره بیرون کرد و با ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با خود گفتند که شخصی باین هیئات و نشان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرده اگر تعلل درین واقعه بر داری از رخوت و امتعه و سهام ما پاره نشناسی بنا بر ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر فور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی او را بقصر خویش رسید چشم مالک بروی افتاد و زبان بدشنام او گشاده گفت تو درینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرایی ساخته تا بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشهٔ او را بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصه تلف آمده آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرایی پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود ببست و کسی را بار نداد و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر ازین قضیه بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خدای عز و جل

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرمود و دعا و ستایش ایشان در الفاظ ابدار بسلک بیان کشیده فرمود که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا بالاتفاق بعضی از برادران خود را که سالک سبیل بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر بهدایت حال با جابت تن در دهند برفق و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد و اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که کلیهٔ کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نایرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنا بر فرمان واجب الاذعان روی براه نهاد و امیرالمؤمنین با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل ببصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فائز شد از وی پرسید که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر نیز ام المؤمنین آنجا حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور ایشان بگوییم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنیده بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چندین کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند که ششصد کس را قعقاع گفت چندین هزار کس باین تهمت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعداء بیشتر ازین گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عائشه گفت کای قعقاع نیکو گفتی اکنون بمصلحت چیست جواب که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و بر صفحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد و الا همه بر عکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حضر بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی بدین باشد ما درین باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین ازین سخن استبشار نموده قعقاع را تحسین فرمود و مقارن این حال رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از جماعت کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین میباشیم و حالا شنیده ایم که او مایل بجنگ نیست و راغب بصلح است بصریان بمجلس ملوک شتافتند از زبانی آنحضرت شاه ولایت پناه استفسار نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء نایرهٔ شر کوشد و ایشان را از عمل عزل نماید بمواعظ او افساد در دم نهایت من بدرجهٔ قبول موصول نشد و داد متظلمان نداد آخر الامر بنا بر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمده بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام امر رتق و فتق مرا طلب داشتند و من بکنج عزلت از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند و گفتند از حضور طلحه و زبیر گریزی نیست و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند تا با ما خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از فور رغبت و طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت بهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و نقض پیمان اقدام نموده از دلیل خویش راه راست رها کرده نشناختند و حرمت رسول

در میان ما و ایشان ببصره آورده‌اند تا از حضرت رسالت آن زمره و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند و غرض من ازین آمدن آنست که بدفع ایشان قیام نمایم و در اصلاح
حال مردم سعی نمایم که پنهان غضب کنند از ارباب سلیم ما محمود است از میان امت محمد رسول الله بر گیریم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمائیم تا آسان آسان بمقاتلت در ندهیم بصریان
همه متفق الکلمه شده گفتند هیچ نیکوتر ازین سخن نیست و امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید پس رو ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید
نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت مستسعد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون
رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول
کردند و رسل و رسائل در میان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از بالفعل بودند اکثر ایشان در سلک صناوید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و تامم بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم وغیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از
لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از ان میان گفت که علی
و انا مراست بکتاب خدای عز و علا و اکنون رقم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است که مفارقت خلال او و طال ما اختیار کرده بجانب
مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون ازان جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری
گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در چنین وحشت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوئیم علیا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم
طلحه و زبیر برابر ما چه اعتماد ماند و لا محاله اگر چند روز با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله
انجامد و رای ها بر این معنی قرار گرفته تا زمام امر بکف قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب مفرده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی نقل است که در ان اوان احنف
بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت
و غرض او آن بود که هر یک از ان دو فریق که غالب آیند روی بمتابعت او کنند و از طریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت
فرماید من بنفس خود بقلیل مهم که ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده بیست هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمؤمنین علی شق دوم را
اختیار فرموده با اهتمام طائفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در ان ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق
بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که نه با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی نیز ننماید و ایشان بعائشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف
معاف و معذور دارند و این معنی موجب دل شکستگی سپاه گردد و وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عائشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد
که ما در لوی بحضور تو احتیاج داریم کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت
که با عائشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا احوال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده بازگشته او را از اصرار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عائشه بمنزل کعب رفته گفت بحضرت رسول نزد تو فرستادم
و اکنون بتحصیل احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عائشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون ابن عم خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد
که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من ازان زلت بخدای عز و جل بازگشتم و حالا همت من بر آنست که آن
گناه عظیم مقصود ست و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره را خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عائشه بدست
گرفته گفت تا جان ما رمقی در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداختند بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته مادهٔ
وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر آن اتفاق مقاتله افتاد قریب بانفجار صبح صادق بر باد پایان عرب سوار شدند و بجانب معسکر عائشه تاختن کردند و چون بکنار
لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین شبیخون اقدام نموده اند طلحه و
زبیر چون برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن مسلمانان ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداختند و هودج
عائشه را که بصفایح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و
جماعتی بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عائشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه در انداختند

نیک طلحه و زبیر بخروش آمدند و غوغا در میان لشکر ظاهر شد تا بدانمرتبه که با یکدیگر گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبیدالله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین علی علیه
بنزول پرداخته بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از ان تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت و
تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علی حاکم و دستور بودند و بر حمیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام و انسلاک این هفت تن قبایل را اخراج وی از
لشکرگاه بود و بر قیس و عبس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه مخدوج الذهلی و بر سایر
قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و چون لشکر آراسته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عایشه بر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله انصاری و بر خیل پیادگان
عبدالله بن الزبیر العوام و بر میمنه کعب بن اسود و فرمان فرمای قریش کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مخارق بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن بن عامر و عبدالله خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسبی و ربیع
بن زیاد الحارثی و عبدالله بن مالک طایفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان سپاه بودند و در ان معرکه عایشه و طلحه و زبیر ترتیب سپاه بر لوای ... افکنده بودند قاتلان عثمان در ان کناره ایستاده
... اقلیم رابع از کمینگاه افق با علم های افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لعبتان سپهر نیلی در پس چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی ... از ایشان
... عدی بن حاتم با اصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ارباب قلوب را ... و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و با وجود آنکه یقین میدانیم که ...
آن طایفه ... فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم ... و اکنون آمدیم تا در رکاب ... بر اسم سربازی و جان سپاری قیام نمائیم
تا زمانیکه با قامت دلائل ... آنحضرت ... حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود و فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان ...
... و ایشان را بار با نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش باز ایستند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعتساف و عناد
گشتند و اکنون ... تعجب است از طلحه ... بر قتل عثمان ... و طالب خون او گشته لعنت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست
نیاید اگر عثمان ظالم بود ... و لایق ... که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی و زبیر ... و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او ... نمود
و اگر ستمکار بودی بایستی که از خانه خویش بیرون ننهادی و مقصد هیچ امری ... از جهال در صفحات روزگار مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بجا آورده ...
... بیرون نهاده ... بر عهد و پیمان ... آن زبیل عرض خود ... ساخت ... طلحه ... رسانیده ... ازان
... که از ... این طایفه ... ایشان عهد مرا شکستند ... ابن حنیف را که
از قبل من والی ولایت بصره بود ... و از بیت المال ... جمعی از عملهای است ... حکیم ... برادر ... القتل رسانیده و
بعضی از مسلمانان ... روی بفرار نهاده بودند ... و ... بجهت طالبی است ... از روی ...
... و روی ... بدانید که ... و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بان خدای که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت اوست
که صد ضرب شمشیر ... آسان تر است ... قدم در پیش ... اعمال خود را ... مقدر ...
... قضا و قدر ... نتوان ... و آن جماعت که ... مقاتله ... اند ... ارباب اسلام ... با شما حرب ... قتال ... و چون ...
... با ایشان ... بر ... اگر کشته شوند ... بر ... نشاید
... دیگر ... و دستان ... حضرت امیرالمؤمنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر ... از صف خویش بیرون آمده ... و ... ایستاده ... خویش ...
... حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که ... ایشان ... آن شاه ... حضرت ولایت پناه ... و ...
... رسول ... ایشان ... از ... و شما ... خویش ... گفته ... بر ... کوه ... دل قتال
... جواب ... مسلمانان ... که در ... بر ... گشته ... دیگر
قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شما ... ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه ... خون او ... شما ... در میان شما ... خوشنودی ... باری ...
... اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی ... گردد ... ایشان ...
نموده امیرالمؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده ... اقدام نمودید ...

بامعضی اعتنا بر ایشان گفتند که عائشه به التماس ما باصلاح قوم خود تشریف فرمود آورده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بجان و سر من که احتیاج عائشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است نشکر آن
ای و شیخ مراجعت نمائید بجهت آنکه اگر دیدید امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب بر این حرکت شما هم عار و هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سر مصالحه در نیاوردند حضرت مقدس
امیر فرمود که ای زبیر یاد داری که روزی من و تو بموافقت رسول بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خرد خورده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت بامیرالمؤمنین در بدکار اجتناب بتکرار نمود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چنین بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم
بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه
رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین محرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن
ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بدان گران میبودم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه باز بر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن
تو از آلات طعن و ضرب نه از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب خوفی است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایات پسر ابوطالب اند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که احکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمد
بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بس است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر
محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد نمائی تا خاطر تو ازین عهده
فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از غلامان خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید ۵ لم ار کالیوم اخا اخوان
اعجب من مکفر بالایمان ۞ بالعتق فی معصیة الرحمن ۞ و چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود که کیست
از یاران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرد
با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از مشهوران سپاه دست راست افکنده گشت و آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگران آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بهر دو بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را بآنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم و زخم دیگر بروی زده عمر وی با تمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از
حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود که ای عائشه این قوم اعداست و مستوری که تو بدان
قتال اینهاست ۞ و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنه ها
در سینه های دلاوران گروه متمرد ساخت و آن دو سپاه پرخاش جوی بزخم خنجر و زوبین کرده گاه هم پشتگان فتنه در افناء و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم
بشتافتند و در آن روز از هوا اصلیت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و ازین واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن اسور را گفت
که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا
این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نمود و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیرمؤمنان
انتظام دارد ببطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه ترددی که در
محاربه امیرالمؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده در راه بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع
شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته مگر کسی باشد که از وی خبری بیارد
یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمرو شمشیر بر میان بست و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روان
و بوقت صلوة ظهر بزبیر رسید دریافت به زبیر گفت یا ابا عبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در ستیز
و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بموافقت عنان در عنان آورده مسافت

پیموده شد و بعد از لحظه ای زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوة مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمنم یا نه عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز
بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را با تمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده سر وی را بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون رسانید و چون چشم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحبه الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که البشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا
ای قاتل ابن صفیه بآتش دوزخ عمرو جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت تو نماید بدوزخ رود و هر که موافقت تو نماید بدوزخ با بیش رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعداکم و تبشر بالنار و در بعضی
تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بشکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن
زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت
گردیده پیکانی بسمی بپای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنابر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او
گشته به پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت البصره که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بالبصره رساند بخرابه فرود
آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش
بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود
و چون لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من معرا به بهشت در آورد در روایت است
که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مصاف
مخالفان زاد در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طائفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبد الله
زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام
باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعة و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر منهزم او با آخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل
عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او از کثرت سهام مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسپان را مجال جولان نماند و از سپاه
مخالف بهالی عرب بنوبت زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ و سهام ایشان را می انداختند الحاصل پیوسته که از بنی امیه هفتاد و بیست و هفتاد کس کوتاه دست
گشتند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود
چندان کوشش نمود که ذوالفقار دو تا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که
بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار رستم و سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته در رایت محاربت با او فرا
روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هر آن دو پهلوان پردل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت
رسیده و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله چنگ بر روی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت کسی بقتل او نپرداخت
و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بلطائف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنابر آنکه ابن زبیر مرا
بمالک خطاب کرد سبحان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از قطع
ید زید خبر او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از آن حضرت شنیده بود زید چون در معرکه بهواخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام
بفوز شهادت فائز گشته خبر کشته شدن او بعائشه رسید از برای زید تحسر و تاسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فتنه باعث ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید هودج
بر شتر عائشه محیط گشته همچنان بامر جنگ و القاء نام و ننگ اصرار مینمودند حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت
لاجرم اشارت کرد محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه در ساخته بر عقر جمل اقدام
نمایند و ایشان حمله های متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را بشنجرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال
پای در بنا مدد و مالک یک پای دیگر او را قلم کرده شتر همچنان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای
دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را عسکر بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود بسه صد

هودج عائشه متمایل گشته حضرت امام المسلمین با محمد بن ابابکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی باو رسیده باشد محمد دست در هودج کرد و دست او بدست عائشه رسید عائشه
بنفرین او زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسیده که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم کسی را دسترس نبوده محمد گفت منم برادر تو دشمن ترین تو و چون عائشه برادر خویش را بشناخت خاطرش
آرام گرفت گویند که دران حین که شتر عائشه از پای درآمد و هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیرالمومنین علی وزید غنچه مراد در
تبسم آمد فرمان داد که تا عائشه را بخانه صفیه بنت عبدالله بن خلف خزاعی که دران معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که هیچ آفریده تعاقب گریختگان
ننماید و مجروح را زخم نزنند و هر کس که بخانه خود در آید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسپ و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد
حاضر گرداند تا بصاحبانش رسانند و بدان مال استرداد آمد مردی گفت یا امیرالمومنین این چه حالت است که دماء این طائفه مباح و مال ایشان حرام آیا آن جماعت مشرک اند یا نه فرمود نه بلکه ایشان از شرک گریخته
اند سائل پرسید که منافقند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکنند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیرالمومنین
اسلحه و امتعه ایشان را بایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص بادی لبیک گفت امیرالمومنین علی با وی خطاب کرد که نفس ترا خوش می آید که از مادر خویش یعنی عائشه سهم
غنیمت بستانی و برده فرمود که تو چاره ندیدی که ام المومنین را در حبل سبایا گردانی و چون متعرض استماع این سخن نمود از گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز جمل چون مروان حکم را
نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند ستانید و با او خطاب نمود که امت را از زرع تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد
او چند نفر بمسند حکومت نشستند و دارا و لا او عبدالملک و سلیمان از ایشان جمله بودند گویند که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو العاص را اسیر کرده پیش امیرالمومنین علی علیه
آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نمیکشیم و فتنه کشتگان شوند روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المومنین و نزدیک به هزار کس از سپاه
امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعداد شهدا لشکر امیرالمومنین از نهصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد
جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود بر مصطفی با اهل بصره که دران موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از ان
عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه پرداز ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود درآمد و وساده در کنج خانه افتاده
بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عائشه از پس پرده عصمت با عبدالله تکلم نموده فرمود که نسبت به پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانه من
درآمدی و بر وساده بی امر ما نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو پیغمبر سنت بنا بر تعلیم ما بود و اولیت ما از تو بانچه سنت ما ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانه تو آن نیست که رسول الله
ترا دران جا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده که از حجله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند تعالی مقرون بآن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اهلی
مراجعت کنی باید بدستوری تو قدم دران موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیرالمومنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته
از رعونت روزگار گذرانی عائشه گفت خدای عزوجل بر امیرالمومنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت و رحمت بمنت و فیاض بر عمت براو باد و این سعادتمند که من از پیش او بتو برسالت
آمده ام امیرالمومنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جهد او در اعلای اعلام اسلام از همه کس گران
تر و اکثر حقوق او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس تو هست آن نزدیک که در روی من امثال این کلمات گوئی و ابن عباس با او کلام طویل الذیل
عائشه را خاموش کرد و آخر این سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من شهری است که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانه ام المومنین بیرون آمده امام المسلمین را
از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه با وی گفت که من دران زمان که ترا پیغام فرستادم دانستم که امثال این حکایات در میان خواهد آمد و بعد از مراجعت عبدالله عباس امیرالمومنین علی علیه
مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریض و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه
برود و در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمومنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی درآمد صفیه که او را ام الطلحات
میگفتند بر سبیل رقت عبدالله که دران جنگ کشته شده بود میگریست با امیرالمومنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیرالمومنین علی
در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانه که عبدالله زبیر و طائفه دیگر از مجروحان لشکر دران خانه مختفی بودند و چون
آنحضرت بحجره عائشه درآمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی بهاز رفتن مدینه راه جهت ساز و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرموده
ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عائشه طوعا و کرها فرمان امیرالمومنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر دران سفر رفاقت کند
و جمعی از عورات بصره گفته اند که ملبس بلباس مردان گشته دران راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تا سه میل عائشه را مشایعت فرموده ببصره باز گشت و چون آن نسوان از نزول ارتحال بمکه

قیام ننموده عائشه از این سخن ملول و دلتنگ شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته و مرا بلا زمت این حال تکلیف اخراج ساخت و چون در مدینه با ساس علی خود در آمدند صدیقه از
امیر المؤمنین علی راضی شد و زبان بمدحت و ثنا رشاه مردان شیر یزدان بگشاد نقل است که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیده که عائشه از تو شکایت بسیار میکند آیا سبب آن چیست فرمود
که چند امر واقع شده که بسبب حقد و عداوت او گشته یکی از آن جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب بنزد رسول الله بحجره عائشه در آمدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود بنشاند و مرفق خود بر مخدس نهاده با من در حدیث
آمد عائشه از این جهت در غضب رفت و با من گفت ای پسر ابو طالب میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله بروز حائل شده و شب در نزد رسول الله را نمیگذاری بحال خود و از مصاحبت و مجالست او
دست باز نمیداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عائشه هیچکس با علی برابری نتواند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده هست دست داو اول کسیکه بر حوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه در قیامت
با من مصافحه کند اوست و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج و امر بقراءت قرآن و سوره برات در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بسماع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر
آنکه با وجود کثرت اجله اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید و دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیارند اگر از جانب عائشه وغدغه داری دست از وی
بدار و دیگری بجای او نگاه دار از سعید بن عمرو روایت است که گویند از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد و نگذاشت که بر زمین آید و بکف دست خویش برگرفته بر روی خود بمالید و چون استفسار نمایند از حال کسیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول اختلاف
کردند او گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت اجح آمد و در بعضی روایت مخالف قولی هست که در محل مدفن حضرت
رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتعال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت بنی آدم مصدر خطا و صواب اند من از آن
توبه و انابت کرده ام و بخدا وند تعالی باز گشته ام ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا اسفل بیت المقدس او رفتند و فرزندان سفر تیار
حضرت مقدس مرتضوی نیز تا سر منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جانبی که میان نسوان و خویشان از دواج میباشد هست و علی نزد من از همه نیکو تر و فاضل تر است
محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عقلای اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که
آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز
خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز با یاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان
نیز کشته گشت عائشه گفت او نیز از جماعه مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای اقدس تعالی این دو طائفه را که خلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بروی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عائشه
فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در بیان آید وسیع تر است و هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از جرات خویش پشیمان گشته دست در دامن
اعتراف متوجه ملازمت امیر المؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده تبدارک ما فات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضای حرب جمل بخدمت ام سلمه
رسیدم و مرا پرسش و نوازش فرمود و تفتیش نمود که در این اوقات که مرغ دلها از آشیان تنها پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیر المؤمنین علی بودم و با مخالفان او مقاتله میکردم و چون
خاطر شریف از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند
تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که
بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان با جابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشان اند و آن دعا بایشان حضرت امیر المؤمنین قران یافته بشرف اجابت اتصال
یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیر المؤمنین علی عبد الله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سعید که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان امیه تهایا یافت ابو اسود دؤلی را که کاتب و منشی بود
بنیابت ابن عباس باقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این سمت گذارش یافت که در اوائل خلافت حضرت امیر المؤمنین علی زمام حل و عقد و یا برای کرده
عبد الله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبد الله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر ما میزنیم و پسران عباس حکومت مینمایند و از کمال غضب عنان عزیمت مالک و تماسک از دست داد
رو بیرون رفته اول و حضرت امیر بجانب کوفه توجه فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشه مند گشت که مبادا مالک در فساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنابر این به
استعجال او شتافته چون صورت ملاقات روی نمود و مالک را بمزید الطاف اختصاص داد فرمود که من بحکم آنکه حکومت تو در رای ندانستم اما تو را بامر مصلحت عظیم نگاه داشتم چه از مصاحبت تو
هرگز بری نیست بخصوص در این ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خون آشام مصروف و مقصود است که تو را امارت لشکر و سرداری سپاه داده و امید دارم که
بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجهی بسر انجام یابد انشاء الله تعالی و مالک در مقام عذر آمده اعتذار استخاره و استغفار نمود باتفاق یکدیگر روزی در کوفه نزول فرمانت
اندیشه تا از بس برده عجب چه روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر مؤمنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود در بیان حالات و

و ثم مات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه پیوسته اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس عملی نموده عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن مملکت متوطن گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت اظهار میکردند اما همگنان میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با امیر المؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بنوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبد الله همواره در مجالس و محافل زبان بمذمت او میگشاد و میگفت که این معنی را نمیدانم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت مشار الیه بمدینه نزد عثمان فرستاد آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخره ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بدو دهند و مبلغ مذکور را گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت عثمان از من میخواهد که چیزی بر اینها بنشاند و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده میشود بسبیل رشوت برای من فرستاده مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته با علان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النورین بحقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدت مالی بدین سان ترا تربیت کردم و بوجهی رعایت تو نمودم و نظر داشته تخم محبت تو در دل میکاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و میدانم که سبب خروج و سبب بازداشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیر المؤمنین عثمان جهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار بر سبیل الاستقلال بر محمد بن ابی حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت امیر المؤمنین بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زیاد عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد فرمود چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر خویش و عبارتی دلکش خلق را به بیعت مقدس امیر المؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که قضائی سعید الشان بوالی عثمان مسکون بود بهواداری او مقرون بود و از بیعت سر باز زدند و گفتند که باخراج بر خود دیگریم اما بمتابعت راه نموده میداریم تا آن زمان که امیر المؤمنین علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورد و عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از بیعت معاویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلای اسلام و افنای اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معاویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ایم تا با تو عهد و پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمائیم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در راه حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشیم غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مکانی مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوئیم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده و عمرو لشکر خود را نشست و ... کرده در اثنای حکایت جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عرصه در آمده او را گرفته و مضبوط ساختند باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معاویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خاتون معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت و در راه بغاری رسیده در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبید الله بن عمرو ... را بجستجوی او فرستاد عبید الله محمد را در آن غار پیدا کرده تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد او را رها کند بقتل وی مبادرت نموده بود و جسد او در میان نعش خری نهاده آتش زد بسوخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بسپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول محزون شده اندیشید که اگر امیر المؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف مصر متوجه شام گردند دفع وی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد بخاطر فطرت نهاد وی رسید ... و مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را محاسب وهم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت و مطموع آنست که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری توبه کنی و بخدای بازگردی و بقدر وسع در موافقت و معاونت من باشی و اگر بشرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف مهم مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و بر افنا و اهدام آنجناب راضی نبوده ام

تو معلوم شد که امیرالمؤمنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد اما در متابعت و مبایعت تو تاملی دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و
چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که این مخادعت و فریب در رنگ با دوست یا دشمن نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش
کرد و با او پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی
بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان معاد خود چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معاویه از یأس متابعت قیس مکر و
تدبیری دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را از امارت مصر عزل گرداند تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان میآورد که قیس بن سعد صاحب
ظاهر و هم از دوادعلی منتظر امداد ما در مکتوبیست که بجانب ما نوشته بسیار الطاف و نصیحت و اخلاص بجای آورده و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بشیر بن ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت
توقف کرده اند احسان میکند و ایشان طریق مدارا و مواسا مسلوک میدارد و آنکه نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه بخدمت کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت نماید و مستحیلان ما
این سخنان گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیرالمؤمنین علی رسید و آنحضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده
مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیرالمؤمنین را بجانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و ابتلا
و تفحص نمایی که نهال محبت و مودت عثمان بر حسب ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت بیعت تو نکرده اند امر فرمایی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا خاطر مبارک را از وی بپرداز و حضرت شیر
خدا را از دغدغه فارغ ساز امیرالمؤمنین این رای را تحسین نموده درین باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده و پای
انقیاد در دائره متابعت ننهاده اند طایفه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها و الا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمون آن اطلاع شد در جواب نوشت
که طایفه که امیرالمؤمنین در مقابله ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان
دست ندهد که بکاری دیگر توانم پرداخت و حال مقتضی روزگار نیست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانم و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر مضمون مکتوب قیس
اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده شده بمشورت محمد ابابکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابابکر را که برادر مادری عبدالله بن جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت
و قیس بعد از عزل بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که اندک تعارضی از علی بن ابیطالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم
در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و منافرتی روی نماید از بار سر گردن ترا سبک
میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چندان ازین نوع کلمات گفت که قیس علی الرغم او متوجه بخدمت امیرالمؤمنین علی گشته بجانب صفین رفت و معاویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که
اگر صد هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابابکر بمصر رسید منشور ایالت خود در ابراعیان و اشراف آن دیار
خواند و بر مسند حکومت نشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیرالمؤمنین علی یا خروج از بن ممالکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت
باید داد که ببینیم احوال بر چه نوع باید داد و بروایتی محمد بن ابی بکر ازین معنی امتناع نموده شخصی از امرا خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده آن
لشکر غالب آمدند و محمد بن ابابکر باری دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیرالمؤمنین
ارسال کرده صورت حادثه را باز نمود آنحضرت چون دانست که خبر دارا ارباب خلاف چاره نیست بمحمد ابابکر پیغام داد که متعرض آن طایفه اشتغال منمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع
ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین علی بر حالات مصر و کید معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابابکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیه
تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابابکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر پیوستن اهل طغیان بمعاویه بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان مقتول گشت امر خلافت و ریاست بامیرالمؤمنین علی قرار گرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معاویه را
بر طلب قصاص و محاربه ملازمان بلاد خواهش و عوام تر غیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خونین آل عثمان بولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت انتظام
میان امیرالمؤمنین علی و او روی نخواهد نمود سر بمخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بامیر را تا م فاسد گرداند بنابرین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود
عثمان را با الصق کف مقطوع نائله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطه امیرالمؤمنین علی از حیز قوه بفعل آمده تا هم
بجای رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص از تسلط

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که اگر جمعی بر قتل تو اقدام نمایند این امر مهیا گردد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از بیست کس نهانی [illegible] در ایام جمعه
نامردان او وفات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود بدان امر قیام نمود
نقل است که عمرو بن العاص در زمانی که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث وقایع کلیه
کون و زمان مستقبل روی [illegible] خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام شخص میگردد جواب داد
که چون عثمان رخت براه عدم کشد بر سریر خلافت شخصی نشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار سلطنت بکسی قرار
خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویة بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن واقعه عظمی نزد معاویه رفته در
محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخت و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبد الله و محمد که آن یکی از صلحا و علما صحابه کرام بود و یکی از شجاعان و سواران
ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست عبد الله گفت [illegible] بالشام نزد معاویه بروم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و نسب امیر المؤمنین علی بر تو و سایر خلق روشن است اگر [illegible] بدل
حیات او نشوی [illegible] عمرو [illegible] بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیه شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار
امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و [illegible] با دشمنان او در آویزیم بمطالب خویش فائز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از [illegible] بحصول
موصول نگردد عبد الله گفت اطاعت علی [illegible] دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب [illegible] اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت و ارشاد خویش اعراض نموده عزیمت جانب
دمشق تصمیم داده روان شد چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که [illegible] ازین دو راه کجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه راهیست که
سالکان بنعیم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریقی است که سالکان بنار جحیم و عذاب الیم میکشد و عمرو وردان را استحسان نموده درین باب بیتی چند
انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او [illegible] گفت [illegible] کالشمس فی رابعة النهار است
اما حرص [illegible] بر ترهات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جاده قویم میشود عبد الله گفت ای پدر [illegible] عمرو [illegible] خود [illegible]
[illegible] بیقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من موافقت [illegible] نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبد الله جواب داد که این
وقتی است که پدر و مادر امر با فرمانی و عصیان [illegible] نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با او [illegible] عظیم است عمرو عاص گفت [illegible] شرط [illegible] بجای آر [illegible]
[illegible] که با علی قتال کنی عبد الله بالاتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه از قدوم او مسرور شده مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار
و اسپ و [illegible] عمرو عاص [illegible] عبد الله [illegible] عبد الله حصه [illegible] پیغام داد که [illegible] فقرا و اهل اسلام [illegible] که
انعام نوازی کرد بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی
ذکر محاربه مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المؤمنین علی و معاویه دست داد و بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره عرب که آن عبارتست از چند شهر [illegible] در
کتب تفصیل آن مذکور است با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیر المؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن
قیس [illegible] در آن اوان از قبل معاویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید بدفع او از مردم رقه استمداد نموده جمعی از ابطال رجال بامداد او فرستادند
بعد از آن که مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با آن فوج انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر
ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه گرد حران بر آمده مشغول محاصره گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبد الرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد مالک
برین معنی اطلاع گشته از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبد الرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبد الرحمن فرار نمود
مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه معطوف گردانید و مردم آنجا در حصار تحصن گشته [illegible]
یافت ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا بالاتفاق دست مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانید و اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن با
ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شده و بمیامنت
اجتماع [illegible] بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو
کشور دست بتیغ و تیر و خنجر برده [illegible] از طرفین کوشش و کشتن بسیار رفت عاقبت بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل خلاف

منهزم

وعناد با قبح وجهی روی از مهر و بر تافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر عثمانیان دست بغارت و تاراج برآورده هر کس
سر از فرمان او بمخالفت از پای درمی آورد و بقهر تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتحنامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین
علی تجدید عناد و تأکید منازعت و مخالفت معاویه معلوم گشت باحضار اعیان و اشراف ممالکت فرمان داده بزبان گوهرافشان این کلام حکمت جریان یافت که بدانید که حق سبحانه تعالی که خالق جمیع مخلوقات
است از بندگان خویش جز سلوک جاده مستقیم راضی نگردد ما دام که میان عباد اساس محبت مؤکد و قاعده دوستی مؤبد باشد زبان بطعن و ذم یکدیگر دراز نکنند زمام تمالک و اقتدار از دست
ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد و اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار ایشان راه یابد و عاقبت بلا
و بلا سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معاویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن
ابی طالب کشته در آن حین امر تشنیع متهم داشته و در میان لشکر بمحاربت ما اکنون که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده و فرستاده و میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده
و اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستظهار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه بپیماید و من اندیشه آن دارم
که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت تا باشد که متنبه گردد و عزم مخالفت که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیر المؤمنین بدینجا رسید از جوانب
مجلس آواز استحسان برآمده همگنان گفتند که رای رای امیر المؤمنین است و بر هیچ آفریده پوشیده نیست که جمهور و با او همچنان که رسول الله صلی الله علیه و آله را بار بعد از
امیر المؤمنین علی نامه بمعاویه نوشت بدین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی علیه السلام الی معاویة بن ابی سفیان اما بعد او را باید دانست که در آن روز که جماعت
مهاجر و انصار در مدینه بیعت من اقدام نمودند اگر چه وی غایب بود اطاعت من بر او لازم شده بسبب آنکه جمعی که با ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند بخلافت
ایشان رضا داده با امامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند
غایبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است چه و سبب آن کیفیت کشتن او و بیان آن نابیناست و شنونده مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند
و جمعی که دوستی وی در دل داشتند او را معاونت نمودند با جمله خواص و عوام بیعت من اختیار نموده اند و تقدیم ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که سعادت آن
سر تخلف نماید از مسالک حق و منهج صدق قدم و اثر نهاده باشد و بوصمت نقض و عیب خویش رضا داده و رجای واثق که او عافیت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که از
مافی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمة الانصاری برسالت نامزد گردید و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای تبلیغ
با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده بود استنصار طلبید و آن طایفه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شده گفت بر تو باد که
و از من حلم مدار که مکتوب مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود عرض کرد و
و چون ولید بن عقبة بن ابی معیط شنید که معاویه با امیر المؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب بی تکلیف بر انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل بر غل
داشت و خشناک شده نامه بمعاویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفه بحق تحریص باعث گشته و بیتی چند در آن باب گفته فرستاد و معاویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار سرور و ابتهاج بجای آورد و
کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح در آن نوشته سر آن را مهر کرده بر عنوان نوشت که من معاویة الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن طومار را بشخصی از بنی عبس که
بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیر المؤمنین علی برد و گفت ابیاتی چند زبانی بمعروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون در آن دیار
رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامه سر بمهر آورده بعد از انتشار این خبر او در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و رؤسای کوفه بود نزد امیر المؤمنین علی
آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی ام از بنی عبس رسول معاویه و از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام از سخنان رسول حضار
مجلس بالضرورت شد که رؤسای شام با حضرت امیر متقیان بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن کاغذ ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام و نشان اثری نیافتند یکی از آزادگان مجلس از ابنای
دهر چه کاغذی در دست من جز ورقی سفید بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح منتقم از عثمان بر حوالی پیراهن
او مجتمع گشته چون ابر بهار سرشک حسرت از دیدگان میبارند تا بوقت یافته از اندوه و حسرت او بر روی منبر نشسته خون آلود آن پیراهن بسیار گریسته شمشیرها از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان
عثمان را بقتل نیارند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جد و جهد دارند که باولاد خویش بازخواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین خون او
مینمایند و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یافته و بیش ازین بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس امیر المؤمنین پرسید
که کسانی نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت یکی از ایشان توئی آنحضرت فرمود که دهان تو پر خاک باد مرا در کشتن او چه جرم بود درین اثنا یکی از بنی عبس که در انجمن بود سبقت

حضرت امیر مومنان در جبین داشت باز فرستاده معاویه خطاب کرد که تو شخصی نامقبولی که معاویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بر زبان شوم تو میگذرد و تو مردی
بغایت بی شرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه آن گریه گریه یعقوب و اگر گریستن را خواستند گریست چرا آن زمان
که محصور بود و عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر شامیان داری هیچ باک نیست چه در کل احوال شمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است او الحفظ
و فضل خلیق نصرت در بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد اشد ولی عباده المومنین در اثنا این قیل و قال طائفه از طرازیان عتبه علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده قصد قتل آن
مرد کردند حضرت مقدس امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمودند خردمندان واجب چنان نماید که رسل و فرستادگان از قید قتل محفوظ باشند و چون رسول معاویه صورت
حال بدین منوال مشاهده کرد برپای خاست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون سعادت بساط
پابوس تحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو شنیدم و کمال حلم و رحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدارتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق هوا
و راه راست مسالک امیر المومنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و سهم در آن اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معاویه از جاده مستقیم و
سلوک طریق امیر المومنین علی و اصحاب او و بر شارع قویم و آن ابیات در الشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معاویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاشکی این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی
و بیک آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت حریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول بیاس در مراجعت او معاویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن
اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف
عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق رض و بعد از آن فاروق رض و بعد از آن عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت
همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر مبایعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سائر ایشان امتیاز
داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طائفه را برانگیختی تا دم او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور تصور کردی
و دلیل صدق و شاهد عدل براین دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و وظیفه مطبوع چنانست که قتله خلیفه و شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای
کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم والا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود و باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را نکشم یا
کشته گردم و رسول معاویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بصنوف الطاف
و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در لباس خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو
شرکتی و سهیمی نیست اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معاویه در مخالفتی که با امیر المومنین میورزد باین بهانه تمسک جسته متمسک است که قتله او از مقیمان عتبه علیا و قصر امامت است اگر رای
عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را باو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و نشئه منازعت گسسته گردد و حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من ترا بر اهل فهم و حلیه عقل آراسته میدیدم
میکردم معاویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو دهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجبست که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن اولیای اولاد عثمان جمع کرده ایشان
بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی خواست که فرستاده معاویه را رخصت فرماید در جواب مکتوب او
نامه در قلم آورد مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت
پروردگار رسید که جزای محسنان احسن وجوه با ایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم بربّ رفیق جلال خداوندی پیوست که ثمره موهبت و احسان او بی پایان است چون نوبت تفتیش
رسید که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امید میدارم که من و اهل بیت رسول الله صلعم موفور نصیب باشیم تا محصور بود و محفوظ گردیم که اول کسیکه
تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و در بین امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن
اوان که قریش با هم عهد بستند و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت را در شعب در آوردند ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای
آورده همچنان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسا
او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم
جعفر در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله صلعم حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و همیشه همت من بر ادراک
شهادت مقصور بود و کاشکی هر یکی از آن مرها که هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو لئیمی باز رستمی و از جفا و اذیتی که از تو بمن رسید و بدوستان من میرسد خلاصی یافتمی

و عجیب‌ترین قضایا آنکه بمن نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بفضایل و مآثر یاد میکنی و بر امور سابقه اول بیعت آن سرور که جان و سر به بیعت حصول رضای خدای تعالی و رسول
او در باخته‌اند می‌شمردی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر
تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس به ید قدرت خود قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و صحابه کرام
پدید آمد چه انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینه‌های خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و
ضمایر خویش از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در مقام مطالبه احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان است و بشرف قرابت اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت
و انقیاد مسلوک داشته از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه بری است من نیز شمار اولی‌ام و بهمان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین صحابه بآنحضرت
و سزاوارترین اولاد آدم بمکان وی صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس لیس بمحو آفتاب روشن و منکشف گردد که این مرتضی است نفس
محمد مجتبی گر زانکه نفس نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفی است همان نفس آنجا اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفیست سوال کن از آنکه در آن اوان که
رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیز عباس بن عبدالمطلب به بیعت من اتفاق کردند و من فتنه اصحاب مکروه شمرده از این معنی اجتناب
نمودم و از برای اطمینان خلایق را با ایراد فصل مشبع پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که از ورطه هائل پناه بکشتی توفیق برده جان بسلامت بساحل نجات
رسانید از سلوک طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت را بکلیل تواضع و مفاخرت از سر برگیرید هر که بال و پر توکل در پرواز آید در فضای حکم الهی
منتظر نظر رحمت او گشته مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که شمات دنیا آبیست که لون و طعم او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم
گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خائف است هیهات هیهات بعد از آنکه پسر ابوطالب به مرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان
مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و غوامض اسرار مکتوم اطلاع یافته‌ام که اگر رمزی از آن آشکارا گردانم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان رقیق در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر
قتل عثمان تحریص کرده‌ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند جگر گوشه قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت را جهت دفع بلا بعثمان فرستادم و چون قضای
با قدر الهی مقاومت نکرد فایده بر آن مترتب نگشت اما ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا او کشته شد و اکنون طلب خون او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر بهمه حال طالب خون اویی
نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان ایزد آنجا که بمخالف شریعت عمل باشند نسبت بآن جماعت عمل نموده آید و حضرت امیرالمومنین علی این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده که بمعویه
رسانید و از طرماح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شده آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیرالمومنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله
البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمومنین
علی علیه السلام بعضی از علمای اخبار رحمهم الله آورده‌اند که امیرالمومنین علی جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو میداشت به بیعت
خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نموده ایشان
هر دو بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرماح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را معروض داشت امیرالمومنین علی با خاصان
خویش گفت که اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی
از اجله اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا با وی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبدالله را هوس رسالت بضمیر استیلا یافته معروض داشت که
یا امیرالمومنین این کار کار منست که در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام بسیار دارم و معویه از سخن و صواب دید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر بارسالت
سزاوار نیست که من او را امین نمیدانم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت منسوب ساخته بامانت متهم
میسازی مالک جواب داد که در مبدا حال امیرالمومنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرموده تو تساهل نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بسپاه نصرت و ظفر
و طلیعه نصرت یافت مفر دیگر نداشتی ناچار از لوازم حمایت او در آمدی و امیرالمومنین علی علیه السلام بسخن مالک التفات ننموده گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانید
فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمای اگر بشرف متابعت مشرف شود فبها و الا بازی حجتی بر او لازم شده باشد و چون
جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معاویه از در احترام و اکرام جریر در آمده فرمان داد
تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معاویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده او را بلوازم بیعت امیرالمومنین علی دعوت کرد

معاویه درین باب مهلت طلبید و غرضش ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن السمط را باطراف و اکناف آن بلاد
فرستاده بود تا خلائق را بطلب خون عثمان تحریک کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او درین کار متفق اند ایلچی را طلبیده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم مقتول آمده اکنون تعلل روا نیست
که خون عثمان هدر گردد و ایشان بطریق سعی او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی بادی جهادستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت و
پیغام امیر المؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ ادا نمود و عید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبه بن ابی سفیان گفت رای من اینست که
در امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی معاویه بعمرو نوشت که این امر بسمع تو رسیده باشد که علی با طلحه و زبیر و عائشه چه کرد و اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت بنا بمن فرستاده و او
باین دیار آمده و جواب او در باب مقصود بر آن معهود کشائی نیست و طریقه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضای صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معاویه را بار احتیاج است بی توقف با پسران خود عبدالله
و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات نمود معاویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد
بن حذیفه بند زندان شکسته و بجانب مصر رفته گریخته است و دیگر آنکه پادشاه روم لشکر جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام
با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت اما کار محمد بن حذیفه سهل است چه اگر ... و اما کار پادشاه روم ...
... از قضیه ... مصالحه ... و مبلغی ... بفرستی تا ... اما کار علی ... امری است
... اهل ... و بر ... معاویه گفت که علی ... قتل عثمان بوده و ... گفت
سعی نموده ... عمرو عاص گفت ... اسلام ... عمرو
گفت ... آنچه می گوئی ... مردم ... باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد ... لیکن ... است
بعد از آن عمرو گفت ... شیطان ... و معاویه ازین سخن ... نمود
ازین نوع ... گفت ... آورده معاویه ... گفت ... که درین خانه
غیر من و تو کسی نیست ... در میان نهم اکنون ... درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته
جهان را ... کار ... و کار زار با علی کردن ...
و ... و اگر ... باید ... رضای من ... بدانچه مطلوب ... گفت ... مطالب ...
ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت ... اینست که چون ... مستولی ... آن دیار ... معاویه گفت ...
گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود ... معاویه را این سخن در دل گران آمده جواب ... گفت
عمرو در جواب معاویه گفت ... آید که تو بر آن ممالک مستولی شوی و استیلا تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معاویه در قبول ... توقف
عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معاویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بر عدم ... باموال عمرو
ملامت کرده گفت ... که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر ... رای از ابنای زمان امتیاز دارد ... ملک مصر که ... معلوم نیست که خواهد آمد ... و فرمان ...
خویش گردانی معاویه ... عمرو عاص ملاقات کرده ... تعظیم و احترام او بجای آورده ... مصر مسرور ساخت ... تا کید این وعده عهد نامه
قلمی شده اشراف دیار شام ... آن صحیفه ثبت نمودند چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد ... استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در
دفع ... خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است ... عمرو گفت که درین اوان جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل ...
از پیش امیر المؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد ... خوانده ... اسب ... مگر آنکه ...
شام بر این معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت دران است که شرحبیل بن السمط الکندی را که ریاست دیار
شام با و تعلق ... وفرمان دهی که اعیان این دیار ... ملاقات کرده ... که شنیده ... علی بن ابی طالب ... کشندگان عثمان در قتل
او شریک ... بوده ... معاویه ... شرحبیل فرستاد ... اورا طلب داشت و ... بن
ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از ... داشته ... تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته ... گویند

را باوی گویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ فصحا شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه در آمده
گفت از شیخی کبیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی است استماع نمودم که علی بن ابی طالب در قصاص و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام
اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شما باشم و بی رای شما ملاذ دنیا هیچ ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و
موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم کار در پیش داریم وقتی با تمام رسد که عامهٔ خلایق این دیار با ما اتفاق نمایند
اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام بر آئی و جمیع خلایق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه با عمال و نواحی شام مشتاق شتافته در
خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری بی نهایت عزم جزم کرده که توجه باین جانب آرد و باتباع
قمع و استیصال شامیان پردازد و معویه در دفع نکایت و احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از آن فصلی مشبع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر
در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بجد بیعت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرحبیل چندان ازین کلمات فرو خواند گفت که مردم دیار به ضلالت افتادند و آن گروه
دعوت او را اجابت نمودند [illegible] آن [illegible] معویه [illegible] ایشان فرمان هر دو در متابعت سکان ولایت شام چون [illegible]
عبدالله گفت [illegible] عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود [illegible]
بجهت این کار و جریر آماده [illegible] که کار از این و آن گذشته و بعد از تلبیس مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت کیفیت حالات را معروض [illegible]
گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر العوض جریر نزد معویه میرفتم مهم شادی بهام او حسب المرام سرانجام مییافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع با تمام میرسید و جریر
گفت [illegible] آوردی بدفع آن مهم پرداختم و حقیقت [illegible] الا آنکه [illegible] اهل شام [illegible] ساخته از درجهٔ اعتبار انداختم و [illegible] معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او در دل میل
[illegible] دوست [illegible] این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا باهوی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاد و از
سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزلها رسید و جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیرالمؤمنین علی ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ
کشندگان عثمان [illegible] مالک گفت و سخت ازین سخن کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و توجهی با معویه زندگانی میکردم که [illegible]
[illegible] و این گفتگوی [illegible] خوب انتظام مییافت تو رفتی و مدتی در ننگ کردی و بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و تحقیقت محبت و مودت
معویه [illegible] اثبات این مدعی آنکه سرشتهٔ اتفاق ایشان را در اختلاف امیرالمؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت گمراه ما را تخویف مینمائی جریر گفت اکنون چرا
نرفتی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون ترا بر زبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از گفتار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین رخصت
فرماید [illegible] بجا [illegible] ایشان وثوق و اعتمادی نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معویه با تمام رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با جمعی از اهل بیت
خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسیا رفت ذکر رفتن عبدالله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانهٔ [illegible]
عظام و معویه بن ابی سفیان سالفاً سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر [illegible] را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال
داده چون سریر خلافت بوجود والی شرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته و در خلوت او را
طلبیده بعد از تلطف و تفقد وافر از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیرالمؤمنین علی را بجانب منسوب متهم گرداند و شهادت ذوالنورین را با آن حضرت اسناد کند عبدالله جواب
داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تأییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما جهت
تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا پای علی از حواشی ضمائر محو گشته ولای معاویه
بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد را بمجلس خود در شام نمیدید و بدست
که گوید در [illegible] و تعریف علی بن ابی طالب مبالغه آید مناقب و آثار او در حضور ما نشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو بگو مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را
[illegible] والله که علی چنانست که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن و لیکن [illegible] ما باین زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی
که اتباع او مقتضی دولت ابدی و سعادت سرمدی است فرو گذاشته و از اعمال ناشایسته خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و [illegible] گفته اند الآن و قد ندمت و
ما ینفع الندم و این مکالمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبدالله عمر رسید و چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بر منبر [illegible] که با معویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از حمد

وتحمید باری سبحانه وتعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کلمه‌ای چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیهٔ حضرت امیرمؤمنان عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمد معاویه
ازوی پرسید که موجب سکوت تو عجز تو و فرو ماندگی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بعهده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که ما از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس
مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و اگر راست گویم که حضرت امیر از آن بمراحل دور است نستند سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمع چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی او را در
جهان ملول و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم چون جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمد او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند برین قضیه بگذشت
عبدالله قطعه الفتی کرده مشتمل بر شمه‌ای از حالات عثمان و کشته شدن او و تیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسید بر سر رضا آمد
و عبدالله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان
را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فایده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر اند و سرافراز و ایشان بمجرد
پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طایفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بی سامان اند محبت و عداوت ایشان بکار نخاید و ما
تاثیری نیست و فرقه سوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجهت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بیقین دانسته اند که … در وجوه معاش مشغول اند مهر تو بکر دوستی علی بر دل
طبقه را انباز تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مایل با نیست رقعه بنویس که اگر سعد … بر این مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد ملخص مضمون پیغام آنکه در
ایام فتنه و هجوم ملتی بر عثمان اگر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب اهل استحقاق خلافت اتفاق کرده و در هدم مبانی قصر خلافت
غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس او میبینند و من که ولی عثمانم غرضی غیر آن ندارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از رو بجویم اگر ایشان را بمن
تسلیم نماید بشرط القصاص بجای آوردم و لطف ضعیف علی بر سانم و امر خلافت را بشوری حواله کنیم چنانچه عمر بآن سنت سنیه عمل نموده اگر علی آن جماعت را تسلیم نماید با او حرب کنیم غرض از ثبت
این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است دل ایشان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و هیچ جای توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامه معویه باهل مدینه رسید ایشان را القصه رسید که این سطور
بمشورت عمرو عاص نوشته شد جوابی بدین مضمون نوشتند که عمرو عاص و معویه پنداشته اند که ایشان را خدای تعالی … و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبین و در مطلب ایشان را باشتمال بر کلمات
و تضمین … مهم خلافت چه نسبت ای معویه تو طالب تحقیق … وای عمرو عاص تو خالی … دین ملت بعد از … باشتغال این خطاب بسازند و چون جواب مکتوب
بمعویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمة الانصاری که از عظمای اصحاب رسول الله بوده اند … عده کردیم که نامه برادو باشی مدینه نوشتیم
حالا مصلحت آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمایم و آن سه کس را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمایم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر
بن الخطاب معویه را تحریک نموده که برادرش و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کنند و عمرو بن عاص را برای این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست
ازین کار بردار زیرا که عایشه و طلحه و زبیر که از تو فاضل تر بودند ایشان را بموافقت خویش دعوت نمودند و چون این جماعت میل با ایشان نداشته دست رد بر سینه ایشان نهاده پای در دامن عزلت
کشیده اند و اجتناب و احتراز فریقین بر خود واجب و لازم شمرده اند بنا بر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول با وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ولای
حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی را اختیار کرده بودند در آن زمان زیاده از چهار کس عبارت از ابوهریره و ابودردا و ابو امامة الباهلی و نعمان بن بشیر الانصاری هیچ احدی از اصحاب
رسول الله با او اختلاط نداشت و معویه سخن عمرو را التفات نکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سوم نامزد محمد بن مسلمه ملخص مضمون
مکتوب این بود که مطمح ما از حضرت آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه بخلافت امیرالمؤمنین
علی نسبت کرده بود نه آتش حسد … درین باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه برین منوال نوشت که کتابت تو وصول شده مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا با بیعت و متابعت
خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریض مینمائی و یقین میدانم که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو
خواهم گشت آن گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ام خطائی دیگر است معاذالله که من هرگز با علی خلاف ورزم و بادی
و مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمؤمنین علی بحسب باطن متفق ام و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارتر است از تو زیرا که
قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی منیع تر و اولویت و استعداد او بخلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلاء اعلام ملت باهرتر و قرابت و تحفظ
رسالت از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول و زوج بتول است پدر بهترین جوانان
اهل بهشت و پاکیزه ترین خلائق بطینت و سرشت است و فیروزی نیافت هر که با او معارضت جست نجات ندید آنکه با وی معارضه نموده بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه

مطیع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در برابری خلق نایستم و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفتر الا که من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودمی که بر وقایع ابناء روزگار و بی‌حسابی ایشان را مشاهده نکردمی ؎ دوران چو بیوفاست خوشا آهوان دشت ؛ کارامگاه خویش بویرانه ساختند ؛ و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تأسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی که حرارت بسیار استیلا داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسبت نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بنقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی‌نمودند ایشان را بهتر بودی و اگر با او محاربه میکردند بحال ایشان لایق‌تر بود و خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذراناد والسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب نامهٔ معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار که تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه این معنی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته بهنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه‌ها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید نیفتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه‌ای نشستم و جمعی از یاران مصطفی درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که بسبب ایشان هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود اما نسبت عذر تأخیر و تسویفی که در معاونت او از تو واقع شد و عجب است از تو که درین باب خود را ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون ببهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسید و جوابها خویش شنیده عمرو عاص را املا نموده سرزنشها نمود معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان بظلم کشته شد و خدای عز و علا در الفرقان دهر چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم ایام مرا از آن امر خطیر عزل ننمود و هر کس که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاداند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی ست و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده با جانبیان او را فروگذاشته یاری ندادند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن‌تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده انگیز فتنه میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرتر اند اما من خوشدل ام که بعدد مراتب شمار حجاب دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین اثنا ابوالاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ مجال محاربهٔ آن پیشه نشود که او را و راه ذلک اگر تو دست از کار زار باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریص نمائیم که ما مفتون عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شده و علی و لشکر او با قتلهٔ عثمان دشمنی ورزیده او را در رفع مخالفان یاری نداده و جانبیان او را ضایع گذاشته هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابوالاعور سخن تمام کرده ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را اصغا ننمودی و در آن زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات بدرگاه رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می‌طلبیدی و اگرچه تأخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کاریست مقرون بصواب و اگر مثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشایر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو

ازین مهم فارغ شود ولید از ذوالکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصاً لمرضاة الله درین باب
سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قرابتی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت تشریف
حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان
را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته
رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را از حلق بیاویزند شخصی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش
حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم دران مجلس بروی بعد از دم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب
از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته
عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان
من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند تا آن چه نصیب کسی باشد که غالب آید چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای
علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین مسعود و معاش تو موافق زندگانی ایشان بر متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطایی که در امر عثمان از تو صادر و یافته مرا از بیعت تو
باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود
و اکنون که از سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنت و مسامحت پیمودند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شده تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفت و باقات
حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص بر تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشتنی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد والسلام کرد در
قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او برین نهج نوشت که اما بعد بمن نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده
گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را دران دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش را دوخته قباحت
این همه شقاوت و صنوف بلیت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من دران واقعه نه شریک قوم
و نه عامل بودم و دران حادثه مرا نه ناقه بود و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت
برابرست که مسلمی از غوایت و ضلالت باشد اقدام نمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که
سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد بنیاد خلافت و خلافی توانند کرد و اگر تو دعوی کنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار نمیباشند مهاجر و انصار ترا درین باب باور
ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی
بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از ان امر معاف و مستثنی نباشد و مرتبان این کار را از سر نگیرند و اعتنا و تو درین باب منقبت و قرابت من برسول الله
معلوم است اگر در چیز قدرت تو در هیچ آمدی آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تأخیر تقصیر جایز نمیداشتی و منشأ قیاس این دو مکتوب حضرت امیرالمؤمنین علی
و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان
و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن لعون الله تقدس والواسی اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده
در میدان غوایت بتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در شهر پر و غیرت چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف
میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ مینمائی اگر این بهانه بگذاری و روی بمعرکه آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای
طویت باشند چون پیل آگنی چنانکه با شمشیر بران کمر مکاوحت بندند و نیزه واری چند که بنوک هیچ کاف از حساب ماه بر بایند اگر ترا رحمت خدای دریابد و بدین سان در ظلم و ظلمات تمادی
و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رسانند و ارباب مبارزت مرا بصفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش ماخوذ گردی و عاقبت کار وبال و رنگار خود
بشناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبدالله
امیرالمؤمنین الی معویة بن صخر اما از مقتضیات باطل و مدعیات بلاطائل و کلمات بیحاصل و ترهات بی فصل که میگوئی و مینویسی تعجب بسیار میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک
ترا میدانم و غافت عاقبت و سوء خاتمت ترا [illegible] اسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه بسن و تو موقوف بوقتی می باشد که من برسیدن آن منتظرم و تو منکری اکنون

بعینه تا بیقین دران زمان که آمد بنسبت هنگام و مشاهده میکنیم که مردمان کارزار بمیدان درآمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و لو بمثالی مانند شتران وزیر بار گران اسب
این لا کلمة الا کبا دیقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند ازین تیغهای راست و شمشیرهای کج و تیرهای
پران و تیغهای چنبران و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن ابتهال زده ازین سو بآن سو هربری لا محاله این حکمی ست که منزل خواهد گشت و این قضائیست که قضا
خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مقرر و نسخه الهی مثبت و معین شده و شما بدان کافر بید و ثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو عاص را بر مضمون
آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او بر ابتدا جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر جمیع
دبیران دیار شام اتفاق نمایند به فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در ماغ الضمیر تو استیلا یافته مطلوب علی بن
ابی طالب خود ازین گفت و شنید بیش ازین نیست باری الیقین هست که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند امری ازین حکایات مترتب نخواهد گشت
و هدیت عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و
شرح شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتیغ آبدار
دلاوران خون آشام صورت نبندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک محروسه فرمان داد که ارباب جرات
و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بعهد والشان دیده گردون پیرکم
دیده بود و چون جمعیت چنین رو نمود عزیمت حضرت امیر المؤمنین علی بدفع اهل نفاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود حضرت ختمی مقام
گشود و بکشاد زلال موعظه و نصیحت بتجدید آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت و نضارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغا را رطب بعضا ازایشان بمثل آن بقصور و عجز
اعتراف نمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس بحث بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف داشته بمحاربه جمعی
شتابید که دشمنان مؤمنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان
بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبر نه ندارند و گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره ازبدنام ربه روی
بامیر المؤمنین آورده گفت است که علی تراد اعیه اراده چنانست که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند
که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و دران محفل مالک اشتر از کلمات او بیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت از بیرا مسجد بیرون برد
روی بگریز نهاد و جمعی در عقبش دوان شتافته او را بنعلین از پای در آوردند همان لحظه بلگد کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل او معین نبود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او را
از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل او یزید مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت نصرت بتسویف و تاخیر مشغول گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند سوای خواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و لقای خود را
بعد از فنای تو عیاذاً بالله نمی‌بینیم یک لحظه نخواهند بنسبت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت
و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نموده اظهار رغبت بجهاد
اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوایف قبایل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر زمره قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان
کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم مگر ما را بمحافظت ثغری از
ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و لوائی
آن طایفه بربیع بن خثیم داده ایشان جماعت سر گردانید و در زمان اندک سمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و
او در از میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب باطل اند بچه سبب
منع جنبیت آنحضرت فرمود سوگند بچه سبب که چنین است اما نمیخواهم که شما شتمان و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده و بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاح
میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت زلال
را بشربه عنایت برسان علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای غفران حمایت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو مسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله تخییم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بآنحضرت
ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایات نصرت آیات امیر المؤمنین جمع آمدند نقل است که دران جیش هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از ان سعادتمندان که هنگام توجه مکه
ملازم حضرت مقدس نبوی بوده بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند و بصحت پیوسته که در وقت
توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت مشرف گشته این معنی را سرمایهٔ حیات ابد دانست و اسد الله الغالب بحضور
او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمهٔ خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی دران سفر کلمات متبرکهٔ اویس را بسمع رضا اصغا میفرمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص
می یافت تا در جنگ صفین از زحمت آل عدوان و طغیان بجنت جزا رسید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که
در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرد و از انجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنارهٔ فرات بدار الصلوة متوجه قیام نموده
بساباط مداین قصر صلوة لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزول پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب دران مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری انوشیروان در آمد و همچنین از انجا در حرکت آمده
منازل و مراحل می پیمود تا در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت دران محل عنان مرکب کشیده راهب را آواز داد و چون صوتی مهیب بسمع راهب
گشت با تنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر
گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاورم که بس کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه باشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای تو
ریزم آنچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمهٔ آبیست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان نهان
است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمهٔ آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی
او حضرت امیر فرمود که من آن چشمهٔ مسدود را پیدا کنم ان شاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام
پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در انجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آرم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود بکندند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شده طایفه از اهل قوت
بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت
تو تنها با این کار چگونه قیام توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی بمرافقت رسول الله سیر میکردم
ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای برمیگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه انگشت قوت
[illegible] علی شد پس آنرا فرو برید بعد ازان بقلهٔ جبل ابو قبیس برآمده سنگی عظیم غلطانیده چون آن سنگ بزمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما
کیست که این سنگ را بجای خود برد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه برخیزید مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابو جهل لعین ازین سخن در خنده
شد و گفت که این کودک چه کس باشد که [illegible] اعمام خویش پیش شمرد چون پیغمبر استهزای ابو جهل را مشاهده کرد فرمود که من [illegible] که شما نشنیدید آنگاه فرمود ای علی کلمهٔ لا حول
و لا قوة الا بالله بگو و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی برداشتم اکنون ای راهب با من زبان گنج الهی و از زبان وحی [illegible] بیا شنیدم لاجرم چند بار از جذبات
رحمانی مدد باید تا آن مهم کفایت شود چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد [illegible] قوت کرده آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار
از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت زیاده گشت و راهب بعد از مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام پوشیده
خدمت حاصل کرد [illegible] بر سبیل ارث [illegible] رسیده [illegible] کتابی بود بعبارت سریانی مشتمل بر آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت
میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز بر نیارد و در برابر اساءت بدی نکند
بلکه عفو و اغماض فرماید و بگذرد [illegible] امت او [illegible] خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی درگذرد مسلمانان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از
چندگاه بار دیگر در میان ایشان اختلاف پدید آید و مردی از امت او با اهل مشرق بآهنگ اهل مغرب بر کنار این نهر بگذرد و از روی صورت و معنی قریب بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دیگران
باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف [illegible] بوده باشد [illegible] بنزد وی دنیا [illegible] از خاکستر [illegible] باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود

از آنکه آب بمجاری تشنه رود و در سرای خدا وند تبارک وتعالی ترسان بود و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد و هر کس که زبان او دریابد اطاعت و انقیاد می نماید کرخوشنودی او مقرون
به رضای خدای تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر
این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکوره ایم از جمله مهجوران راهب گفت یا امیرالمؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نه کنم و در نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم
و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبة العربی گوید که آن جوان مصاحب امیرالمؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت امیرالمؤمنین بروی نماز گزارده فرمود
که از اهل البیت ماست و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیدة الثقفی بود در آن موضع گماشته و خلیفه ساخته معقل بن قیس را
با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآن حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معاویه
بودند با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نه کردند و امیرالمؤمنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر
اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه زمان نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه نهب می آورم و مردم رقه را از وعید
مالک لرزه بر اعضا طاری گشته مهر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم بستند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بران جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ
گفته اند که چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین علی از جسر رقه بمعاویه رسید به استحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سیاه و دلیر بی اشتباه علی ابن ابیطالب
است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت
و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او اتباط وارتسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر
بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست و عربده و صبر و ثبات از تبیت با آن رسد ظفر باید چون معویة بن ابی سفیان امثال این
کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی الظلیم و ابوالاعور سلمی و سایر سرهنگان بطوع رغبت گفتند که در رکاب تو مراسم کارزار قیام نموده جان فدا کنیم
و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه جمیع و شریف دیار شام مترقب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید
که امیرالمؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران
متوجه آن جانب گردد بهر شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد علی و قتلی و آن شیر با صفا چون از توجه ابوالاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر
نصرت اثر بمحاربه آن بداختر نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده ره براه آوردند و چون قریب بعسکر ابوالاعور رسیدند کثرت جنود ایشان معاودت شد منزلی که رسیده بودند
توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا داعیان لشکر هیچکس بفریاد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر
بنابرین به مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام داده اند که ابوالاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و اراده قتال و جدال گشته و ما تو را هم
اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا به مدد طایفه از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط به رای رزین و بازوی
متین تست باید که بسبیل مسارعت به یاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه تو پیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان
آهنگ جنگ کنند باید که شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد به تقدیم رسانی و مهر را بشفقت نوید داده استمالت نمائی که درخور نامه بیعت آیند اگر سخن ترا قبول افتد فهو المراد
والا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از عوادث و تالیی که روی نماید مرا خبر دار کنی و اگر بمدد
محتاج شوی باید که در طلب او تعلل و توقف جایز نه داری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر و صایای شاه ولایت پناه را
بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبدالله بن عباس ابوالاسود دیلمی را به نیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملحق شده و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت
قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیرالمؤمنین علی فردا بر اثر
این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیرالمؤمنین علی فرمود که این شهریست که کرات و مرات
معموره مدروس گشته باید که چهارپایان خود را تعجیل براند تا نماز دیگر بخارج این دیار گذاریم و خلایق در سیر مسارعت نمودند چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا با امام المتقین
کرده بادای صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده به دیر کعب رسیده منزل ساختند و از آنجا عنان عزیمت معطوف گردانیده روی براه آورده به مداین نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده روز دیگر

امیرالمؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند و چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین
توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقاً گذارش یافت و چون معقل بحدود موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ می کردند و سبب آنکه یکی
از ایشان گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرد و مردی از بنی خثعم که همراه معقل بوده آن را ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت عاقبت
بخیر باشد ان شاء الله تعالی تفاءل دشمن خثعمی بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد و بازه‌بان عالی شرف نفاذ یافته که زیاد
بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سود دهم که موضعی است با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیرالمؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عبارت بنام مالک اشتر نوشت که زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده او را با سه هزار جرار نامی گسیل فرمود و هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیرالمؤمنین وقار و تمکین ورزیده کتوبی بابوالاعور فرستاد
و او را بمبایعت و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابوجعده الازرالی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پسندیده کریم و محترم بودی
و او میگفت که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابوجعده پیدا شد و در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین قصد سر راه بروی گرفته خواستم که با او نبرد کنم
ابوجعده چون از قصد او واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را فریفته‌اند بنوعی که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانیده اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود می سازید گفتم که در طریق سعی
هست جواب داد که درین حدود سکانی دگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب شیخ امیرالمؤمنین علی کرار ام با مالک اشتر گوئید دا او گوید که چون معلوم
کردیم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابوجعده که گفت چون بقرب خیمه ابوالاعور رسیدم و کسی را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و در آن نزدیکی بالی
دیدم و من اسپ خود را در آن بسته داخل حرم شدم گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو در
میان تو به از کتاب محرمات اقلام منیائید چه بینی راست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار این نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول ننمود و در جواب سطری چند
به قلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را باو رسانیدم مالک آن را بپسر خود سپرده گفت این
کتوب را نیکو نگاه دار تا امر از امیرالمؤمنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض نمود و میسره بشریح بن هانی را گذاشت و خود در قلب ایستاده گوش فرا کرد
بیتحاشی روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود و بازونگ به محاربه مالک تحریض نموده گفت بروی مجلس غلبه تواند نمود
مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا امان آید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من
آیند بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ما است و چون بمبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز کرد عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک
او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک به عبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد مالک
گفت توقعی از سفهای شام باز گرد که من نیستی عبدالله زبان بتعریف خود گشود مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت
سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت معویه در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست می گوئی اما رسول الله روزی
او را طلب داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع عالیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را با
میداشت تا طعام از پیش او برمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و به هیچ وجه سیری نمی شد آنگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو
موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد ضیاع و عقار است داخل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را
بفسانه و افسون از راه برد و عبدالله به کلمات سوار ملتفت نگشته بار دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید باو گفت که میان ما و شما قطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و اشتر و عبدالله
دست بسنان جان‌ستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو ملول و خسته گشته آمدند ساعتی تیرهای خود بر زمین نصب فرموده چون لحظه برآسودند باز در مقام
مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان کرده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و خود مقتل عبدالله منذر را که برادر
معتمد عبدالله بود به جنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ او را بکف او را بانگشتان او مقطوع ساخت و عبدالله سیف خویش بازگشت و آن پهلوان بدل بار دیگر ابوالاعور را
بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم التنوخی را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی بر عقب یاران خود شتافته سنان بن عبدالله الفزاری در مقابل مالک آمده و مالک او را شناخته گفت

میان من و تو هیچ مخالفت نیست چرا آنرا بمیدان آمدی معارف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک از جمله واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده با لشکر خود رفتم و چون معارف روی
بگردانید مالک بیک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * و بعد ازین نوبت حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت
آن ملعون در روز جمل میان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابله او آمد معارف گفت بازگرد که پدر تو دوست من است و ازین جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم
چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن
معارف برادرزاده او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و مختلط باهم درآویختند عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسپ بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابوالاعور به مالک اشتر پیغام
داد که هزار مبارز نامدار در لشکرگاه هستند اگر یک یک بر حرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند
تا بضرب شمشیر که را لایه خون ریزد تا آتش اقبال که بالا گیرد * و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار
واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابوالاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه با وجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک بر اسپی خنگ سوار در برابر
لشکر خویش ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابوالاعور برو و بگو که مالک میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمایم سنان
گفت که من او را بمحاربه خویش نخوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان توانی که با وی مقابله کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است
حمله کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما نشاید که ابوالاعور گوید که تو کفو من نیستی و اگر بگوئی که مالک ترا بمبارزت خویش دعوت میکند دیگر گوید
سنان پیغام مالک را با ابوالاعور رسانیده گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و لی اولی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرد و تا قصه
هیچ وقت او آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک و لذت حیات محروم گشت و لا محاله کسی که امام حق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت از آنچه
خود گفتی جواب بشنو ابوالاعور گفت ترا با این حدیث چه کار برو فورا بازگرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابوالاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک اشتر
ازین کلمات متبسم گشته گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابوالاعور مایوس گشته زبان واداد تا لشکریان
بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام حمام بهر دو فریق می پیمود و چون خسرو انجم مائل شبستان مغرب گشت
ابوالاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف در جوف لیل بر مرکب انهزام نشسته بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آنکه شکستی بر ما رسد خود را بتو ملحق گردانم معویه او را مستوده تعجیل
کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو ابوالاعور را فرمود که سریعتر از سایر لشکر روند و بجهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعهٔ اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جستجوی بر صحرای صفین
افتاد که در ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره روزگار و موضعی از یک راه بیش نبود که آب از رود فرات برمیداشتند و اهل از سیدیه هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع
شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی و ذکر محاربه مالک اشتر با ابوالاعور بار دیگر چون معویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه
ساخت فرمان داد که ابوالاعور با ده هزار مرد کار دیده همت بر محافظت طریقی که متصل بآب بود مصروف داشته نگذارند که کسی از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باتفاق بشربت آبی
حلق تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عظام مهاجر و انصار و رؤسا بلاد و امصار قریب بعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرموده چون طائفه از خدم
و متعلقان سپاه نصرت انتها قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابوالاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حائل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن
مقصود حمایل کند و این صورت مستنکر مشاهدهٔ حضرت امیرالمؤمنین گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم نیت آنکه امر
خلافت را که از معظمات امور ریاست است قرار دهیم و عزیمت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ تمام معذور دارم و در کار حرب شروع ننمایم اکنون
طائفه از لشکریان تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع آنکه ایشان را بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و درین
باب مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرق اند برین افعال ناشایست اصرار نمایند لا محاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و
تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جوی های خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما دران منزل نزول میکردم در باب آب مضایقه نمی کردم چمن
آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن بچه
نهج گفته آید و متردد بود که دست رد بر سینهٔ ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابوالاعور از باب بدخواهیت بطریق صواب گراید ولید بن عتبة بن ابی معیط و عبدالله بن ابی سرح
گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتلهٔ عثمان اند که در هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند سخن آنکه ما نیز درین زمان که

قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا بپیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب به آسانی دست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی مرتضی تشنگی بر دو لشکریان با دیده نمناک در آب فرات نگرند و حال آنکه خیل افاعی عراق و شهسواران آفاقی در تحت تصرف او باشد دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب خون مقتول است ای اهل ملت است و نزاع بر سر آب با این امر هیچ نسبتی ندارد و باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلائل معقول اقامت نمود که این حرکت موجب مزید دهشت است مفید نیفتاد و معویه اباء و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقل است که درین اثنا شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه آبروی مروت بریختی و شرط انصاف و معدلت بجا نیاوردی اگر منازعان تو از ترک دیار روم بودند مروت اقتضاء آن میکرد که ایشان را نخست بنان و آب ضیافت نمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان اشراف و مهاجر و انصار روا جیان و تابعین اخیار اند و در میان این قوم ابناء اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله میباشند ای معویه بترس از غضب قهار منتقم بر حذر باش و چهره انسانیت بناخن بی آزرمی مخراش بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده بمبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان او را از برداشتن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشانرا از آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارک و تقدس در آن جهان آب از کافران و منافقان و از مثل تو ولی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم و اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه طلبیده حد زد و تو چه حد گفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره ترا در قرآن مجید و فرقان حمید فاسق خوانده طائفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند و معویه ایشان را مانع آمده گفت ستیز از رسول در هیچ مذهبی جائز نیست طرفه حالتی هست که سه روز دیدار رسول امیر المؤمنین از جانب خلوات پیشم و بچون برگشتن آنحضرت کرسته و آب از آن سعادتمندان باز داشته از رسول خدای ناخوشنود دی او هیچ باک نمیداشت بالجمله صعصعه از جنگ اهل خلاص یافته و در مراجعت مرتعض گشته مایوس و محروم بخدمت امیر المؤمنین شتافت و صورت تردد و امتناع معویه را معروض داشت و آن حضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کار ضعیفان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده چون از معسکر همایون تا فرات دو فرسخ بود هیچ کس در دست آمدن بآب میسر نبود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فزع و ... مشاهده نمود صورت حال بعرض امیر المؤمنین گردانید که بهار لشکر ... در لشکرگاه جهد بهم رسیده و خلایق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار غرور پندار از دماغ مخالفان بدر کنیم و از ... بیرون کنیم صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و راس رئیس ما ابو ... بخدا سوگند که باز نگردم تا بر فرات وارد شوم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان حرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابناء اعمام و یاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار سپاه آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیادگان را استمالت داده گفت باید که بمقدار یک نیزه پیش پیش سواران روید و ایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میراندند تا آنکه بسپاه ابو الاعور بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک و اشعث سر برهنه کرده آواز بر کشیدند که ای اهل طغیان از کناره آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شرکت خواهید شد ابو الاعور از آنجا نعره بر آورد که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران دلیران ببینید مالک سواران و اشعث پیادگان را بر سبیل تحریض ترغیب نموده هر دو لشکر چون بحر پرخروش بهم آمیختند ابو هانی بن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب شد آب بر او عرض کردم از خوردن آب ابا نمود گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا سپاه ابو الاعور دست به تیر و کمان گشادند و اشتر بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون آتش ... و آفتاب از سمت ازدیاد پرتو و حرارت بر هوا مستولی شده ... داد که تا مشکها را آورده و هر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابو الاعور را بهم زده هر یک از ایشان را باید که ... که هیچ کس از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر تا بر ده صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانید با پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفت ... و انکسار ... قرار در سپاه ابو الاعور ... از موقف خود ... اهل شام ... رسول نزد معویه فرستاد و او را از کما هی حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه ... اهل اسلام ... گشت و عمرو بن عاص را با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد و چون بمعرکه رسید چشم مالک بر روی ... افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق ایم و مخالفان ارباب باطل اند و لامحاله

باطل همیشه مغلوب و مقهور بود و بعد از آن سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرد و خود نیز فرار بر قرار اختیار نموده میان صفهای سپاه شام درآمد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی
و عناد بضرب شمشیر آبدار هلاک شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیهٔ آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان
لشکر ظفرنشان بر کنار رود فرات با دلی فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان
بملامت و سرزنش وی گشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی در قضیهٔ آب با ما همان معامله پیش گیرد که با او پیش گرفته بودیم پیداست که آل حال چون بود معویه گفت از
گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنچه از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیدهٔ تو اقدام ننماید و هیچ کس را
از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم
که هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بمعسکر همایون رسیدند
امیرالمؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که ترا تسلط تمام
میسر است بخشائی و آب جوانمردی نمائی و جرم معویه را عفو فرمائی بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طالب خون عثمان نیست بلکه این را دست آویز خود ساخته غرض او ازین بهانه غیر از
احراز ملک دنیا و تحصیل دار فنا نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب والشهادة مطلع است که پیوسته زبانم بمحبت تو در دوران و [illegible] تو جزو ایمان خود ساخته ام و [illegible]
کرده ام بعد ازین به معویه نه پیوندم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که قتل که در ملازمت تو باشد شهادتست و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
استعلام نمود که موجب توجه عظمای شام بمعسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از مفاخر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار
بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگری که از خواص اولاد اعجم بود چون کمال شفقت و مرحمت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده
که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و اصحاب معویه آب از فرات برداشتند اگرچه اختلاط آغاز نهادند و در بارهٔ یکدیگر هیچ فکر و اندیشه نداشتند مگر خیر و خوبی و در بعضی از کتب مسطور
است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی بر محافظت طریق عراق نامزد کنم
تا مردم را از بیرون جنس ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و ازین کردار ناشایست بتو آن رسد که از منع آب
رسید معویه گفت در قتال حضرت وی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طائفه
باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طائفه از شیران بیشهٔ را بمدافعت ایشان
فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جاگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته منع آینده
و رونده قیام نماید عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از منال دنیوی
موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی و لیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام مواخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خوار و جو و روغن زیت
می بردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بها را تمام میدهد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نفروشیم اگر درهمی بدیناری میخرید [illegible]
چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جوابی گلوگیر شنیدند ایشان را با آنچه داشتند در حیطهٔ تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت
و پابوس امیرالمؤمنین علی استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در حدقهٔ مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین آکلة الاکباد و
بعد ازین اولاد و اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعها پیش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بر چه هیات و حلیه
بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن
بادپیمای خاکسار را دهد زهیر بن قیس بقبول آن خدمت دست بجان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده
نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقتدی
امیرالمؤمنین علی نزد معویه رسولان فرستاده تا با دامت حجت او را بمقام بیعت آرند و راوی گفته صد و شصت هزار مرد در محاربه در لشکرگاه وی مجتمع بودند و لیکن هر چند معویه را نصیحت

گرداند مفید نیفتاد و چه بکثرت جستجو و تفتیش و مستظهر بود بر رای صواب نمای ارباب فطنت و اصحاب بصیرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در حرب صفین تفصیل مقاتلات معویه و حضرت
امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه رقم زده کلک بیان گردد تحمیل که از مقصود
خویش کرد آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابوحنیفه دینوری در اداء معنی مختصر تر و اعتماد مورخین بسخن او بیشتر است لهذا کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی
معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بکارزار بر وقعه ما تلاه روایت ابوحنیفه دینوری
در باب وقایع صفین آنست که مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و دران آوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف
کشیدند و در هر کرت نزاع و انام و حفاظ کلام پاسی در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و پیکان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل
شام مستعد کارزار و مترصد پیکار گردند از نصف جمادی الاخری تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بهم پیمودند و چون
هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشتند چه دران شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام عرب با شهرت وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال
ابوالدردا و ابوامامه که در دیار شام سکنی داشتند دران ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما تحقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی
است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان با او هستند
اگر شما از روی التماس نمایید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
بعرض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابوالدردا و ابوامامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند که همه
کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده در کنج
عزلت اختیار کردند بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده دران جنگ حاضر نگشتند و باز معویه میثاقی آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی و امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بهر تفصیل
خلافت نشناخته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که
عنقریب امری کنم که مکروه طبع تو باشد مبنی بر آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من
قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن سپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او
رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم سپاه دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام
شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که ای عثمانیان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خائنان را دوست
نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپه بندی چنانچه حضرت مقدس
امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر مجموع سواران سردار گردانید و بر مجموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس
تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت تصرف امیری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرای حضرت امیر المؤمنین اینست که بنظر رسیده سلیمان بن صرد
الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعة بن شداد ابوایوب الانصاری ابوالهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جعید بن زهیره خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده و الانصاری شداد و
الهمدانی قاسم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مرید مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن
صعصعه بن صوحان عمرو بن حنظله حصین بن یزید ادهم بن التیهان حصین بن نمیر مجبر عماری خزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد که اتباع او بتعبیه سپاه پرداختند گفت مجموع سواران
قول عبدالله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایید و فرمان داد که جمیع پیادگان از صواب دید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه برداشت و بر میسره حبیب
بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبدالرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشد و اسامی سائر امرا و سرهنگان معویه اینست که

مهرزده کالاک بیان شقیو وضحاک ابن قیس ذوالکلاع حمیری رفعة بن الحارث سفیان بن عمرو سلمة بن خالد بشیر بن ارطاة حابس خالد بن ... ابن قبط حوشب بن ذی ظلیم حسان بن بجدل حابس بن ربیعه زید بن بجیره یزید بن اسد ظریف بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص بلال بن ابی هبیره ابوالاعور یزید بن اسید و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه فئه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشتند که ناگاه شخصی مسمی بجبل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف هیچ یک کار از پیش نرفت آثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و از زین بزمین انداخت و آثال نیز از پشت اسب در گذشت و مغفر و خود از سر دو دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق شده بمنازل خود فرود آمدند در آن روز غیر ازین واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در برابر هم ایستادند از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق کمر کین حمیت بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاده جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بکارزار طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون آمده و چون نزدیک باو رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هر چند در کار جنگ تعجیل تمام و تنگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند دست هیچ یک بدامن مقصود نرسید بعاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو مغضبا بازگشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و نظارگیان بسر کرد لشکر خویش بر ایشان دوخته منتظر چه بود تا هم بیکبار جنبش شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بجوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود در ملازمت امیرالمؤمنین سر افتخار باوج سما و اسمیه سایند در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون دهم ماه مقاتله هنگام محاربه سر رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین شما که طریق مستقیم رسوخ یافته و بپرتو حمایت ملک قدیر بر آنید قواعد ملت بیضا صفیا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و معاد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که راکب آن شد رست و از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نمود بمهالک ضلالت و غوایت شتافت بعد از آن فرمود که یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار ابرار محظوظ و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسألت نمایید و از سر حزم و احتیاط از جانب خصم قدم ننهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا بجنگ از جانب خصم باشد و ما دام که کار را اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال منمایید اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را کشته مسازید و در اتلاف عضو برهنه خصم که در معرکه بنظر شما درآید مبالغه مکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذا رسانیدن روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف النفس خفیف الرای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که طریق جهاد اجتهاد می نمودیم بایذا ایشان مامور نبودیم و باز بزبان گوهر افشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و بتکمیل انواع حروب و اتمام اسباب غلوب بپردازید و پیش از کشیدن سیوف از نیام بتکبیر آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده اید از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة والسلام محظوظ گردیده اید وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را بعین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طول ذیل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد و اویس قرنی رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که بلی غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرن بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقول است که در روز سوم از جنگ حریث مولی معویه که دلیری بیباک و تهوری سفاک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را تهییج دهد و نخست با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر به این ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرا از دو کس بیش نیست یکی تو و دیگری عبدالرحمن بن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل نیابم و اگر هوس محاربه بضمیر تو استیلا یافت با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی

درمیدان روی با او خلوت کرده گفت هرچند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود امّا من خواهم که بولی او ابن عم او در التفصیل آرد باید که بی‌تحاشی به جنگ وی شتابی و در افناء
و اعدام او تهاون و تقصیر جایز نداری و حدیث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمهٔ افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند
آن حضرت متوجه حریف شده شمشیری چنان برفرق وی زد که دیگر دم نزد و معویه از کشته شدن حریف قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شر ابطال انصاف بجای نیاوردی
که او را بدانچه کرده طمع من بود بمیل حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را شایسته‌تر بجنگ علی علیه السلام از عبدالله بن مسعدة الفزاری نمی‌بینم وظیفه آنکه
جامه و اسپ خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابوطالب مامور نمائی معویه گفت میدانم که ابن مسعده درباره تو از بدی چه اندیشیده که در فنای او سعی می‌نمائی چنانچه نسبت بجرثیه
سعی کردی عمرو گفت هیچ از ینها نیست و لیکن کسانیکه متقلد قلادهٔ حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعده‌های
خوب داد تا بمحاربه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت برلب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبدالله محاربه بر خود قرار ده ابن مسعده
لاعلاج راضی گشته معویه اسپ خویش بوی داده و آلات حرب خود بوی ارزانی داشته گفت در محاربه علی تعجیل نمائی شاید که بمساعی جمیله تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی
بحرب نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بروی زد و ابن مسعده چون دید که از ضرب ذوالفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
برآورد که ای امیرالمؤمنین من معویه نیستم و لیکن او مرا جامه‌های خود برمن پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیرالمؤمنین فرمود اصرفت مکانک ... و عبدالله بن مسعده چون معاودت
نموده پیش معویه آمد او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبدالله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که انتظام
آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و درین اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاة را بجنگ علی فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان
و قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر
بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری بعزمی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمائی و الا بخود مغرور مباش که هرچند سبع باعتقاد خویش قوی
باشد بمحاربه شیر کم مقدار نماید و عاقبت نه کارد و گرد اهی ابن ارطاة که تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام واهل مه
غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضهٔ تیغ خونریز او مستتر هرچند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیهٔ ضلالت
ننهاد نائره نزاد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد اما کارگر نیامد و همین معنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشت و دست مبارک دراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمین زد
آنگاه زیاده ازین تعرضی با او نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا باتمام کار این ناتمام نپرداختی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من
چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمرده از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب ... سپاه منعطف
گردانیده بجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود
و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنایم گذاشته و در اوان ریاست عمر بموجب فرموده برای غزا روی توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیرالمؤمنین
حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران اشفق گریان شدند حضرت امیر ایشان را تسکین داده امام حسن علیه السلام
چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان گفت ای ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر امعا و احشاء من از سنان رمح تو پر گردد
گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام برلب و دندان تو بوسه میداد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من برین نهج میدانی چرا معویه را بر ما
اختیار کرده زبرقان گفت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمائی تا جرائم جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته و شوی نماید امام حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زبرقان
بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام استسعاد یافته معروض داشت که اول کسیکه فریفته دنیا مغرور شده و از رحمت حضرت رحمن و رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا به
بلطف شمول آنحضرت ذره زلات زبرقان در گذشته و قدم در آئمه روز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص
با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوائیست که رسول خدا از برای او بسته حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی این لوا عقد کرده بدین با اصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد
عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته
از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه می‌نماید و دران روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکافحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند که روز دیگر

احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران بر استحقاق بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صعصعه بن صوحان
با آنکه بر روی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزت خیر العبا فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بد دلی گفته شود
و درین اثنا کیسان مولی رسول خدا بقتال احمر شتافت و بدرجه شهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن کیسان احمر در میدان فریاد بر آورد که بغیر حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی را بمبارزت
نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو کیستی موقف خود مراجعت نمای که کفو او نیستی گفت لا والله تا سر پسر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار
گذارم و چون امیر المؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و باندک دستی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین بازگفند که مجموع
آن نابکار در هم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل ذی یزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان
قوت داشتی که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زائل کردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و باهم در آویختند مرتفع
بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دانست که شر آن بدکردار جز
بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آهنگ میدان کرده مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون روم
اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسؤل عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نعت نبی بر کمالات آن سرور انبیا علی آله
واصحابه السلام خوانده بایکدیگر نبرد کردند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیر المؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب
و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت با این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد از این گفتار شمشیری بر امیر المؤمنین
حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بر قربوس زین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه
غلغله در سپهر دو سپاه افتاده آوازه تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیر المؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که بحفظ در معرکه قرار گیر که طالب اولیای
کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد بزرگوار خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک باو رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل
رسانید کجا رفت شاهزاده گفت آنکس من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و باهم در آویختند آخر الامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگری در برابر
محمد آمده فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک مخالفان بر ترتیب اقدام نمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت
که ابنای اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب از جرات او تعجب نموده ساعتی باهم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیر المؤمنین
علی علیه السلام آن خون گرفته جان بسپرد و روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المؤمنین ترا بر محاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و بمحافظت
حسن و حسین نهایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اویند و من بمثابه هر دو دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد
نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیر المؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت
من مکنی گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابوهاشم که ولد
محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نموده واصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روزی
عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر خود او زد که خودش شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسیده و عبدالرحمن بازگشته
با معویه گفت که دیگر مرا طاقت و قوت نمانده که بخون عثمان طلب کنیم و خون او از جوش فرو نخواهد نشست تا جمله هلاک شویم معویه گفت از جنگ زود ملول شدی و ازین قدر جراحت که در دست
بازی کودکان رسد تنگدل شدی و تو اینقدر نمیدانی که از جهت خلیفه عظیم الشان که او را بخواری و ظلم کشتند محاربه مینمائی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد
که تو از سر زاغ بال بلند حکومت نشسته نظاره میکنی و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در برکن و قدم در میدان نه تا چند آسایش و پوشیدن اطلس و ملحفه
چرا جوشن پیکار نپوشی معویه از مقوله عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشید و مغفر بر سر نهاده روی بلشکر امیر نهاد و در آن حالت رجزی میخواند و کنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعید بن قیس همدانی
از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است بر فور اسب برانگیخته بر وی حمله کرد و معویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
بعجز و باه بگریخت و بتعجیل هر چه تمامتر بدر خیمه خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بر وی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اسهال او را دست داده سه نوبت بمستراح رفت و بعد از فراغ
معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبدالله بن عمر بن الخطاب نادانسته بمبارزت او کمر بست نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست که من جز با کفو خویش جنگ نکنم مالک گفت

مر مالک ابن حارث میگوئید عبیدالله بخط توقف نموده گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز گردم مالک گفت بیندیش که مردم گویند که پسر عمر از
معرکه روی گردانید و از مبارزت که خود دامن درچید عبیدالله جواب داد مرا جان بکار است و سخن مردم درین قضیه یا زیاده دخلی ندارد مالک گفت چون رای تو چنین است بسلامت
مراجعت فرمای و بعد ازین بر حرب کسیکه از انتقاص اقدام منمای عبیدالله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه با او گفت ای پسر این همه بیم و هراس از چه در دل تو شد که در
مردی در جولبیت میان تو داشتم فرقی نیست عبیدالله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که مرا او نبود یعنی سعید بن قیس همدانی عبیدالله گفت
راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان آید هم بخدا سوگند که روی
بگردانم و در اثنای این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبیدالله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش من آی تا در این
معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت و تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی
مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبیدالله بن عمر گفت هر گفتاری را کردار باشد پیش ازین تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق
ابوسفیانی بیرون رو تا ما از دور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبیدالله هر چند ازین نمط سخنان گفت معویه هیچ باب با جواب تکلم نکشاده و حوالی همراه دو
امیرالمؤمنین علی چند نوبت حدیث خویش کمر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده
میمنه را بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبیدالله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار
عذر از ابیات متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم که از پیش سعید بن قیس بگریختی و سترا رازی خویش با اوت ساختی و لعینان لاف زدی که
اگر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و بکار او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاد و رنگ تو متغیر شده ندانم تو این همه را چگونه از پیش
نخواهی برد معویه از سخن عبیدالله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که بشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که امیرالمؤمنین
بمیدان در آمده ترا بمبارزت میخواند و تو خود را معاف و معذور داشتی معویه گفت ای عمرو مگر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من هیچکس را ندیدم که در برابر علی آمده تا
و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که خلافت را طمع ندارم و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید ولیکن بهتر آنست مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و ترا بکارزار بخواند و تو
تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که اینکار از لوازم عیب و عار [illegible] بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را با مری دیگر مشغول گردانید مقارن
آنحال امیرالمؤمنین علی در لباس خود تغییر داده متنکروار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قوت او ساقط
شده و از وهم نمی زیست و امیر بر گرد عمرو میگشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دورتر اندازد عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف تشریف لافتی از بد دلی در امر حرب تغافل
مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را به تیغ شمشیر
خونریز ریزه ریزه کنم اگر چه ابوالحسن یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد عمرو بن عاص چون
دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیرالمؤمنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بروی حواله نمود و سنان بر آن جمع و
آمده از اسپ بر گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بهوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیرالمؤمنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه
کرده روی از وی بگردانید و روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیرالمؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنگ
اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک مکری و طرفه حیله پیش آوردی که پیش بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی یافتی مگر تو وظیفه آنکه حضرت [illegible]
شکر عورت خویش قیام نمائی و عمر پیش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام امروز روزگار تو سیاه کردی و
زنان و فرزندان ترا بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شده و هنوز بناگوشهای تو زرد است ترا مجال حرکت نمانده و تو چنان شجاعی و قلم
نیستی که با من سخریه و استهزا میکنی و عمرو دلی طاقتی و اضطرابی می نمود و خلایق می خندیدند و معویه خنده زنان می گفت چگونه در آن حالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را برآوردی و تو نه دانستی
که از قفا خواهی افتاد که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت فهم من بیش ازین نبود که چون خصم را زبردست یافتم از پیش او بگریزم معویه گفت از پیش هیچ شخصی که علی مرتضی است فرار
عیب و عار نیست ولیکن پای خود برداشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم تست چون مرا بشناخت از من تجاوز نمود معویه گفت این سخن که میگوئی
یقین نیست چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرموده ای علی من و تو از یک طینتیم تا آدم علیه السلام حال رفعت درجه او نیست و پدر او مهتر از بنی هاشم و پدر تو قصابی از قریش

عمرو گفت والله که این سخنان تو صعب‌تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانهٔ خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین به دنیای فروختم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه محنت و مشقت
نمی‌کشیدم و چون حال فرصت و کمال او را میدانی و می‌بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید چشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا پایدار ماند هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک ملامت گیری و راه آشتی
پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او درآئی والا جهت امن مذهبی ابو حنیفهٔ دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین به معویه پیغام داد که قسم در میدان مبارزت بنما تا من و تو دست
در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک که بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج و عناد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکاتبات با عمرو
بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می‌گوید معویه گفت مرا فریب میدهی و تصور میکنی که من
به قول واهی تو با پیل دمان و شیر ژیان در میدان رزم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت معویه با او گفت
که من فردا به جنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن
اخرج الی انا عمرو بن العاص و امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست به نیزه بردند چون به استعمال نیزه فایده نه شد حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورده بعمرو
حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد امیرالمؤمنین علی روی بجانب دیگر آورده عمرو نجاتی یافت و چون عمرو دیگر باره نزد معویه
رفت معویه گفت ای پهلوان پردل و ای رزم آزمای جوشن گسل بسر آمیم شکر حق عز و علا قیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار
که سبب رستگاری تو گشت و از این مقوله بنیاد ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که نه در خور ذکر است گفت ذکر قتل غرار بن الادهم نقلهٔ اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین
غرار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده میان الصفین بایستاد و رجزخوانی آغاز کرده بجلادت خویش فخر می‌کرد و مبارز می‌خواست و چون پادشاه
ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت غرار را میدانستند هیچکس به محاربت او رغبت نمی‌نمود در آن اثنا کر و فر چشم غرار بر عباس بن ربیعهٔ هاشمی افتاد غرار از وی پرسید که تو
کیستی عباس نام و نسب خود را بیان کرد غرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی درین میدان معاربه کنیم عباس گفت بشرط آنکه از اسبان فرود آئیم که پیاده را سلامت
بیشتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن غرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته نظارهٔ
ایشان مشغول شدند و از نا شناخت جوشن‌ها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد رزم آزمای آفتی نمی‌رسید و در اثنای مضاربت چشم عباس بر موضعی از زره غرار افتاد که استحکام آن
از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته شمشیر به هر دو دست فرود آورد و غرار را از ناف تا دوشانه بدو نیم گردانیده بقتل آورد و از این ضرب آواز تحسین و نعره‌ها از امیرالمؤمنین به اوج علیین رسید
تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل و اندوهگین گشتند و امیرالمؤمنین علی از خواص خویش پرسید که قاتل غرار که بود جواب دادند که عباس بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده عتاب نمود
که ترا و عبدالله بن عباس را وصیت کرده بودم که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا مهمل انگاشتی عباس گفت چون خصم
بر من آمده مرا به مبارزت دعوت کرد اگر بر او نمی‌رفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک
اندازید بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی عباس بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون غرار کشته شد معویه گفت هر که عباس را بقتل رساند او را از مال و متاع
دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم این سخن به معویه رسانیدند که اگر خواهی ما بدین امر قیام نمائیم معویه گفت چون مهم عباس بسعی شما باتمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم و هم فلان دو شخص
به خارف و مینا قبیله گشته نزد عباس آمدند و او را به محاربت دعوت کردند عباس گفت بی رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عباس صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت فرمود
بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکن داری و نافخ ناری بروی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عباس از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن و امر نموده که امیرالمؤمنین
علی جوشن او را پوشیده و اسب و زره خود بوی داده فرمود تا در مکان پهلوان او قرار گیرد و آنحضرت نزد لخمیان آمده ایشان به تصور آنکه او عباس است گفتند که رخصت یافتی حضرت
فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشهٔ شجاعت اسدالله شمشیری بر میان او
زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرت تنش آن شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در تکاپوی
آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشته دوست و دشمن به دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر با امید زر در برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت و
معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت خدا بر لجاج که مظنه است که هرگاه که بدان نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت درین واقعه منکوب و مخذول لخمیانند نه تو
گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو گفت این مقدار باری میگویم که خدایتعالی لخمیان را بیامرزد هر چند میدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت
وای بر تو عمرو جواب داد که چنین است که اگر طمع مملکت مصر مرتفع می‌بود سالک طریق جنت میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیدهٔ بصیرت ترا پوشیده و در باد فنا

افگنده عجب رنگ آمیز درتلبیس و طماع مردی کرد تو را قدم می خرفت گوید که معویه گفت واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا غرض وطمع دنیا واخذ مملکت نکرد و داعیه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود که اصلا پیرامون مکر و حیله نمی گشت بالجمله دران روز بعد از ان قیل و قال هر دو سپاه از سر جهتاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود به قتل آمدند ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علمای مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت برصد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک بران دو برادر اعتمادی تمام و وثوقی لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده بازی در آویخت عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه اساس امیرالمؤمنین علی سلاح او را پوشیده و برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق متصور اینکه قاتل حمزه عیاش است از وی حساب بر داشتند بعد از ان عمرو بن عیاش اللخمی که از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مبارزت مطلوب است نه ملاعبت واین سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده برشاه ولایت پناه حمله کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم جز زخم علی نیست معویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود و عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکریان را بگوی تا یکبار حمله کنند اگر ردی نگردانند بدانکه علی است والا فلا معویه فرمان داد که قوم یکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند آن حضرت بازوی جلادت گشاده هر کس که از ان گروه بدو نزدیک آمد مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش ازین رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول [illegible] واشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد بنفس نفیس خود قتال فرمود اگر معویه و عمرو بمبارزت من پیش آیند فتنه [illegible] مالک اشتر [illegible] التماس نمود که بر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک اشتر با معویه [illegible] دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از ان اشتر جندب ابی ربیعه را که [illegible] معویه نموده بود و طالب اشتر مقاتل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه در برابر اشتر آمده اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورده اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه را از زیر بغل او کشد میسر نشد آنگاه اشتر رمح جندب را با تیغ تیز دو نیم کرده و خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب او شتافته بیک ضرب کار جندب با تمام رسانید و خود بر دلیران شام افتاده از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تفتیش خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرج خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد در روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم به مخارق عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته باهم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر ملک مهیمن بقتل رسید و شامی بی‌دین سر مؤمن را از تن جدا کرده تنش بخاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مومن روان گشت و آن فاسق ناسلم همان عمل کرد که با مومن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فایز شدند و آن عنید زبان نامبارک بلاف و گزاف گشاده مبارز می خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس به مبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان رفت مخارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت به شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی به آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و به کردار خویش ماخوذ شدند و مخالفان که صورت حال برین منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر و صفحات حال سپاه من لشکر و دلیران سپاه لائح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گمارد و کار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگردانند تا همه را بقتل رسانند و باک ندارند و چون [illegible] از من گرفته است مرا بجهاد این سخن می فرستی و اگر کمی رحم ملالت بر خاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریفت ملول نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که [illegible] بتو مصلحت در ان است که [illegible] کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این معنی را فوز عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب شود [illegible] هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر دانست که [illegible] مغفر از سر برداشته آواز داد

گفت منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و بازگشت و حارث با سعو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در
چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب آن مرد شتافتمی خود را از جمله مخذولان و مقتولان می یافتمی نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جان من ابقا نموده تکلیف ننمودی
که خود را در ورطه هلاک افگنم **ذکر قتال حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاش جوی
و دلیران جنگ جوی باهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طائفه که میدان
رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نائره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که به تیغ تیز مهم عبید الله قطع کند اما چون اراده ازلی
متعلق بآن نشده بود عبید الله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران
مردم افگن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز پناه جوید و بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر خویش بازگشتند و چون
روز دیگر جمهور رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشیدند ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار که باهم بیعت نموده بودند از معرکه فرار
ننمایند مایل نزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبید الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و
خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده دگر دو گاه تا هم شکافتند جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و سقا تا عبید الله بن عمر با فوجی از سپاهیان خود که در آن معرکه داد
مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث بن الطیب و عبید الله رجزی بر زبان آورده و تیغ انتقام
از نیام بیرون آورده شهر بن ریان را که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار مغرب گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند
و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قنطره افق را قطع نموده عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پرکینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کرد و عبید الله با شمشیر
برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بمقتل عبید الله زده از اسپ درگردانید و
جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و بنی ربیعه قائل
شدند که قاتل وی جابر حنفی است و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بجدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و در اثنای این حال حارث برادر
ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را
گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار
قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که امروز آخر ایام
عمر من است و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر می دانم که رضای
تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت
من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که بحکم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت
با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ
می باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بعدالت ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیرالمومنین
علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان
درآمده قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب و التواتر حمله ها می کرد و رجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و او از آن
زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله چون
از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نمود و
بعالم بقا خرامید و امیرالمومنین علی بر این حال اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل

بالذین اجلهم ... کانک بحو ... دزبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سوال کند و هر وقت که در خدمت رسول خدا کسی دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را نه یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مباح باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار و بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزیکه عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آرد و انباتی در هم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه و ابوالجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت دران زمان که بیکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که نداء و بشارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هنا النجاب والبشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر نکشیم وای بر ما داینان را انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد یعنی علی و عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب ساکت معویه ملول شده سر در پیش عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمومنین علی سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم

ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب نمود

صفین آن طایفه از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر یکدیگر رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال جانب جنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنا بر فرط استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که دران مصاف نهاز سپاه امیرالمومنین قریب هفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابوالهیثم بن التیهان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد و نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام دران معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از مشاهیر اهل طغیان ذوالکلاع حمیری و حوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیرالمومنین علی بر فرس رسول سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که بسبیه ممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت با من است که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرموده و تا غایت آنرا بیرون ننیاورده ام و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرموده ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیرالمومنین علی ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتما رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیرالمومنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بران لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیرالمومنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند دران زمان که معویه بر منبر بر آمده بود و خلق را بر حرب تحریض مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمومنین علی ذوالفقار از نیام بیرون آورده فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم بر آمده رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام یکجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهل عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها بیشتر نهند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر آنجماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند بامر رجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک

باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب بازداشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حاکم سازد آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عزّ و علا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوب بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که اگر تو و ما بدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه انجامد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه بقای خود امید داریم تو نیز امید داری و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز همچنین و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمایند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچکس را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معویه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامهٔ تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و لیکن دعنا و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوماً فیوماً اینمعنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب بیباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بزخرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم سؤال نموده بودی و با جابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در ذمهٔ ما ثابت کردی که تحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما همه و پسران عبد مناف ایم این سخن راست است و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبوده و در حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بمرتبهٔ ابوطالب رسیده و ترا با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر درونگان طریق که صاحب توفیق باشند دم مساوات نتوان زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول و برادر و وصی و وارث علم و نیم او یم در میان راهست بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون ست بموسی و اگر باستثنای پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانکه بولایت خاص مخصوصم بنبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بما دست موافقت و مبایعت ندهی بحقیقتی محقق شوی که واقعه از ان مشکل تر و اسیه از ان هائل تر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقائع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب معویه را بر آن نهج که رقم زدهٔ کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مأیوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف ازبابِ نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و جرأت صفها راست کردند و ساختهٔ کارزار گشتند و کارزار شدند امیرالمؤمنین علی دستار فرخندهٔ حضرت نبوی بر سر بسته دیگر آن سرور نشسته و بیان هر دو صف آمده بایستاد و باواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بجهاد ای فروشد بحکم ان الله اشتری سوگند که ازین روز بسیار خواهند گشت بآن خدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه ال ضائع نگشتی در خانهٔ خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم الشانزا باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این حقد و لقاهای احقاد و بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینهٔ پر کینهٔ معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در حیز ظهور نیاید و جمال مطلوب در آئینه مراد نبینند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عمارها سر گشته شده اند که شبهه که در خاطر با بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز ببصیرت ما در متابعت بیشتر از بیشتر است هر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیرالمؤمنین زبان بتحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و هزار سوار

کار دیده از مردان مجاهد عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حملهٔ شما جمله مانند حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم زده چندان خلق کشتند که تصور رفت که دست و پای مراکب را بخون رنگ کرده اند و ازین دستبرد و زور بازو لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه رو بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر حضرت علی با این لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما بقیة السیف اثری نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را بسیر ساخت و طایفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال را مشاهده کرد باواز بلند بگریست امیر المومنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا تعالی چشم ترا نگریاناد سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من ازان سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المومنین علی او را بشارتها داده محمد تنها ارزانی داشت و دران روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند دلیران دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعور اسیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیئ عظیم بحجاب شبهه اندیشی چشم جهانیان بر داشت حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها کشاده گشت و سرواران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستماع نصر من الله و فتح قریب در گوش امید نداء آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید خنجر زمردین کار از اجساد دشمن آهن شنگرف گون می بارید و چهره مینائی لعل فام می آلود دست نوک ناوک چو عقل درنگ پوی از درون دو دیده مردم چو کرد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام پای در رکاب عالمستانی آورده چون ابر و باد حمله می آورد قایل دولت و نصرت جهت جهتم زخم آیه و ان یکاد الذین کفروا میخواندند و میگفت (بیت) چون رکاب تو از آن گیر و عنان تو سبک * ای سپاهت را ظفر لشکر کش نصرت یزک * قایل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین * الفتاح ای حیدر کرار کالنصر معاصه و جنگ تیغ ستان قائم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها سرنگون و شمشیرها درهم گشت و نیزه ها بشکست و سطوع گرد و غبار بر ثریا رسید که مردم یکدیگر را نمی دیدند و دران روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز ظهر و عصر و ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گزار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشته دلیران هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گرد کاه هم میگرفتند و امیر المومنین علی چند نوبت دران شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه هدایت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و شجاعان درین امر با آنحضرت موافقت نمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المومنین دران شب هر گاه بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من دران شب بیطاقت گشتم با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه بنا بقیصر روم برم و در بعضی از جزایر آن دیار از سر فراغبال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب قالع بخاطر گذشت و بنابران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد و بتاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که ای خدای تعالی بترس و برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحم نماید و بر زنان و فرزندان ببخشاید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در شواهد السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند ذکر حیلهٔ عمرو عاص درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر جبهات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیله ها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم باهلاک دیوار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب وی سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نموده بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح امیر المومنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده تهیه اسباب حرب نموده مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین واهیه عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از حجازیان واهل عراق چیزی التماس نمائیم که اگر قبول نمایند اختلاف درمیان ایشان پدید آید واگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدام است گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فائز گردی و هم درین روز مسموع معاویه شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج دی روز دوش جنگ اتفاق افتد دمار از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر با فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسبیل دیار شام تاختن نمایند و فارسیان روی بتاراج دیار ارباب عراق آورند الغرض روز دیگر بنا بر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه ها بستند گویند که در لشکر معویه پانصد مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در میمنه و ورقاء بن عامر در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمائید که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا و ندعوکم الی درمیان ما و شما است بعد از آن ابوالاعور با جمعی اشهب نشسته مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق مضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما متبع و لازم باید که بآن عمل نمائید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق بر رفع مصاحف که ارباب نفاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما خصمان شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان مباح و حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمؤمنین علی اصوب است بر هرچه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک آئید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که به پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب بتنگ آمده اند و اثر ظفر و نصرت ما دیده اند میخواهند که بدین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امراء و اعیان سپاه امیرالمؤمنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت و مراجعت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که ما بر قتال بجسارت رد این قول و خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران بدین مقام رسید امیرالمؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون اللهم الیک اشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمائیم که میان ما حکم نماید این کتاب است و اشعث بن قیس که اکثر قبائل در تحت حکم او بودند و مبلغ خطیر معویه بسبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیرالمؤمنین چنانچه دیروز مطاوعت نمودیم امروز نیز می نمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمؤمنین علی فرمود والله که من بکتاب خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیر هما این کید کید عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از محاربه مخالفان باز گشتن گرفتند تا مالک اشتر که در میمنه بمیدان جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکوا و جمعی از نادقه از سپاه بیرون آمدند که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه اجابت باید نمود و الا ما را در محل لعنت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی طوعا و کرها بدین معنی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد امیرالمؤمنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیرالمؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و تابعان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بسبیل علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نموده فرمود با اشتر بگوی که بساعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت اگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه ها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک دست از حرب بازداشته نزد امیرالمؤمنین علی و سایر امرای کوفه و بصره آمده و بآن جماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه دل و نفاق والله که سجود روا داشتید که تا ابد تدارک نتوانید کرد اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من مهم ایشان را باتمام رسانم گفتند ما در گناه با تو شریک نمی شویم مالک با ایشان سخنان درشت گفته مهم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانه بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را فرمود که در دو باهل رایات بگوی که برفع علامات حرب
مبادرت نمایند و اشعث امتثال فرموده چون بلقوم رسید یمیر بن ادهم با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه با در خورنهای آن قوم غوطه خوردیم آنگاه شمشیر کشیده بر قفای دابه
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند با ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این
احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان
را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب والا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشته بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او
درین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در
قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد
امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر بجهت
تصدی خلافت مرا اختیار و معین گردانند از صواب دید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر با اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت
ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید حسن بن منذر تقویت او کرده شبث بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان در میدان قتال آمده بقتل رسیده اند ترحم نمائی و معویه بانسب است که در
عسکر تو قریب من حضرت امیرالمؤمنین علی علیه التحیة والثنا بر ایشان سخت آمد بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر صلح قرار یابد بصد هزار درهم ... اشعث طمع کرده
نامه معویه اطلاع یافته و بر خلافت دنیا فریفته گشته قبیله کنده و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و اینمعنی را بالقصه اشعث بعرض امیر رسانید که
که اگر مالک مخالفت ما ورزد او را بکشیم و دیگر حیدر الکبیر لا جرم درین مجلس جماعتی گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و یکی ... و اهل عراق ملول شده گفتند که مردم
از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر یارای مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که مدت پنجاه
سال بوضوی صلوات عشا نماز بامداد میگذارد و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخدمت حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبدالله خود را چگونه
می یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی باقی نمانده بپیش خانه شاه ولایت تا آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که
رحمت پروردگار غفور و شکور و وصل حبیب و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا و کبار مقربان خدا باد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام صلح
آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقبول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که کدام لشکر و کدام ناصر و معین با معویه بمقاتله قیام نماید
که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بسبیل نصرت و مدارا چندان کس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از آن مدت ده سال اظهار شوکت کرده و قتال نمود و چون اعوان
و انصار بسیار پیدا کرد بقتال اعدا در شد و اگر اعانت یاران و مددکار پدید آید حرب کنم والا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله حضرت رسول از
قضایای که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم بپارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله
گفت گواهی میدهم که امام بحق و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست تهی سعادت آنکس که اقتدا و موالات تو ورزد و بیشه خسران رسد بآن شقی که پای
از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت و غلغله کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف
نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر تعلیم خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان
او گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من بر رای ابوموسی وثوق ندارم و عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند
که میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او با تو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین
فرمود چون نیست که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را بمعویه میدانند خوارج جواب دادند ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند و صلاح
ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار بیاشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج
بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریض نماید تا مقصود خویش رسد القصه سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی

قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا عمرو عاص متفاوت نتواند کرد و لغزشی باو نرسد ابوموسی سخن نکرد و خوارج مطلقا باین سخن
راضی نشدند و بغیر از ابوموسی کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستادند و در آن اوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین چون
گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خوض میداشت بیکبار نه
ها چو طعام که مجلس درسیده زبان بنصیحت او کشادند و در ان حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدانید دیگری را جهت این
مهم اختیار فرمایند مالک گفت تو آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی
گفت همچنین بود و لیکن مروت آتش آن در نفس میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی با اهل
عراق و معویه با معارف شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع شدند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور بآن گشته که در آن باب سطری چند
تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صلح امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت
لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید نوشت اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که بیم آن میرود که اگر آن محو کرده
دیگر نتوی ترسل امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بدست من جریان یافته در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو بر وایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره
منش باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزی هست و این روز آن روز است اکنون ای
عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه باتمام رسانید مضمونش آنکه
علی ابن ابی طالب و اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که دوستداران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایم و از مضمون او
در نگذریم و احیا کنیم هرچه قرآن او را احیا کند و در اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نمایم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر
باشد و معویه و شیعه او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص تجدید عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون
کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هرچه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نیابند رجوع بسنت نبوی
نمایند و بسبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که بحکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عمل نمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از
تعرض ایمن باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا میعاد
که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن
قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که
کتب یوم الاربع ثلثه عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و بکتاب التاریخ ابو حنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در ان
صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد
که تو چه کسی در رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در ان مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت ایشان
مرعی میدارم والا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو نادیده تیره و شمشیر تو من از شمشیر تو بیشتر و من دوست
امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و نمیتوانی که در اربع جلد یا ناسخ جلد یا فایده فزود این سخن تو حقی بود که نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن با این کار مشغول بودند
حالی آنکه او از آن دیار بود و اشعث ازین کلمات متاثر و ملول شده دست بقایمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقایمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام
بیرون آورده و پدرش او را نصیحت کرده روی باشعث کرد و گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطمع بیش کافر آن
و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

نفر زاده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنا و اولاد وی چهار پسر در حق امیرالمؤمنین شریرتر از آن بود که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم در آن
سرزمین آب از آل حضرت باز داشت و در فتوح ابن اعثم مسطور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که رضای اشعث بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که من هم
راضی نبوده‌ام و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی‌بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان ما تا بکفایت اعدا
قیام نمودی و دفع ظلم را از حد بیرون ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آن را گرفته نزد قبایل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند چون قبیله
عنزه بمضمون آن حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لا طاع الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بقبیله مراد
قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون اکثر قبایل بر بطلان قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و بعضی از
تواریخ آورده‌اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی بجهت معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب
عراق در صلحنامه اهل شام اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه عراقیان اسامی خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمؤمنین علی از ربیعه عنزه
هر چه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب بدو دادند و بخورد بر لشکر معویه حمله کرده مبارز تمنا نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و باری دیگر آب خورده رجز
خواند و بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانید و گاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و باواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم
حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در فوجی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیرالمؤمنین بجانب
کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طائفه از سادات و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظمای شام و عرب بدومة الجندل
که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر هر چه قرار یابد در امر خلافت مشورت کنند و امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با چهار صد نفر از خواص خود فرمان
داد که بدومه روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته با تحت آن جماعت قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص
گردانید و بعضی از روایات آمده که با حکمین ششصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از آن جماعت و چهار صد نفر دیگر از اصحاب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس
و احنف بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچ وجه بر وی مسابقت نمائی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داد چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر اجتماع
فریقین در دومة الجندل آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال و چون هر دو فریق از اهل ضلال و ارباب توفیق بدومة الجندل رسیدند
عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت ما را در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت او
شتافتی و در تعظیم وی فرط المبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشستی کشف مسائل نمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین پیش پای او نهادی
و در خدمات وی و طالب صدق و جهد تقدیم رسانیدی و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابنای روزگار بسی کس را میسر نشده و از این نوع تدبیر و حیله چندان بپخت که
او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت
سخنی در امر خلافت نگفته‌اید و از آن میترسیم که میعاد بسر آید و بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابوموسی
در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده یقین بدان که من از صواب دید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر
گذشته که صلاح است و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابوموسی گفت که عبدالله
بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل
و عقد و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که
عثمان را بظلم کشتند ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمان است و هرگاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را
ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از
خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که شرق و غرب عالم
در فرمان ایشان بوده و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با آل ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمؤمنین بر علی و عمر و عثمان الیق و اولی است که بمعویه و اگر

تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حرب ملوث شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را ازین محنت و مشقت وا رهانیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی ست که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از صحابه قبل بقتل شدند من و تو را حکم ساختند و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میگذاریم تدبیری پیش آر که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم منمائی چه او مردی غدار است و من می ترسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت آن اظهار کند و فساد از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما بدیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من مسن و افضلی ابوموسی بالتماس با موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای اصلاح خویش هر که را شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود را از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند اوست و ازین سخنان غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که با چنین مقرر کرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبد الرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبد الله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آن کس است که او را بدین کار نصب کرد شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متأسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و از حضار مجلس آواز برآمد که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طائفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جائز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبد المطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست

نمیدانم خلافت چرا منصرف شد ز بنی هاشم پس آنگاه از ابوالحسن ز نه او اولین مقبل قبله بود ز نه او اعلم حی بود و سنن ز نه اقرب بعهد نبی بود و بود ز معین جبرئیل بغسل و کفن ز جز او جمع جمله اوصاف کیست ز نه در علی و خلق نبی ز

آورده اند که طائفه از قرای کوفه که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه می شمرد و جمعی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیر المؤمنین علی شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از آنجا مراجعت نموده بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام پیوستند بر روس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حی اکبر

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بدان دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طائفه که تا غایت با امیر المؤمنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در دلجوئی فلان و فلان سعی نمائی که ابقای ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده و سپاه محمد ابا بکر را هزیمت کردند و در آن آوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المؤمنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین باخر رسید معویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیر المؤمنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشته

تا او ران باب بادی مشورت نماید مالک بنا بر اشارت ولایت پناه وفا نمائی در ان مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیرالمؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر را بایجان
جوانیست و زیاده تجربه ندارد و مانیخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد
نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیرالمؤمنین صادر یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بموجبی او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود
و با مالک گفت که امارت حکومت تو ای دمن هرگاه مثل میفرستم شرائط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن انگاشته و تو از آن بی نیازی زیرا که برای صائب و فکر ثاقب خویش میتوانی
عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و وصیت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل هر چه تمامتر توجه بآن جانب
باید نمود تا بوسیله اهتمام تو فتنه ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیرالمؤمنین
از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در ان آوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر و تدبر
معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی
قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتگاری بجای
آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون توئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده
تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از او بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات
مسئلت نمائید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکرها دارد که یکی از آنها انگبین عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع
مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر
بموقف خلافت رسید آنحضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که
من سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و
مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و دلاور و انتقام کشنده از زمره اعدا و دین ولا چنان استماع
افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و به بصیرت خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن
نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جائز نداری تا الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات
تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق
که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع او پیوست بمحمد ابی بکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت
بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست
چه سعی تو درین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب
و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کار در بر عثمان آورده بود با طائفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبدالرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او
نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبدالرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو و با پسر خود حرب کن
ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشیر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانیده و کنانه
در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا میکشتم و چون کنانه بقتل
آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسب یا جوف حماری
نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدء حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابابکر خبر یافته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید
آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید
یا گفت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گمار دعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد

دارا ابوسفیان رسید آنچه رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنهٔ اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و در این اثنا
نامه بعبد الله بن عباس که دران آوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش
قرار داد که دیگر مفارقت امیر المؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و
عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب رفته
زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیر المؤمنین علی بر این حال اطلاع یافته اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاد و عبد الله بروی
ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از ان حضرت امیر المؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن القدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی
منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش دران قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بعین التمر
فرستاد و مالک بن کعب دران آوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با صد و ده کس در
حصنی پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که در شدت و تعب
ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و در این اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالک رسید و نعمان بن بشیر
بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش
هزار کس بهیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام سفیان بانبار فرمود و بهیت آمده از آنجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراق است و سفیان چون بانبار
رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ
نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کاری نیست که همچون تو کسی را باید
رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و تا حدود شام رفته کسی را
از نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و لی توقف بسیار نمود و شتافته و در این سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت
که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعید
بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید
رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت دوستانه باو زده هر دفعه باو گفت که بگریز
از نادانی خون خویش مریز اما چون عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش دران زدند
چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله بن سعید با یاران خویش بیرون آمده
بجانب شام رفتند و در این سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل باشند بکشند و حجاج را از کعبه باز دارد
نگذارند که بروند و بگوید که شما را در آنجا امامی نیست که امیر دین و با که حج میگزارید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داده و در حیز
که امیر المؤمنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بتیغ ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابلهٔ او فرستاد و حجر روی براه
نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و در این سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود
مغرب حج گزارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین حاکم بود گماشتهٔ معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند تا خلق
گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید و شیبه بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلایق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و در این سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران
شام براه موصل روی بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام القصه بموصل آمده چند روز در کنار
دجله گذرانیده بدمشق مراجعت نموده غرضش آن بود که مسموع امیر المؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار کس تعیین
کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطهٔ تسخیر آورد و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از
قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلایق در گریه شدند و بسر گفت

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هرکه با او بیعت نکند در خون خود شریک
خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا بسر در خانه بسر بردی و بشیر چون خبر یافت
که جابر روزی در فلان سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان
مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت
و ابوموسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابوموسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را
نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابوموسی اشعری بیعت کرده بمنزل خویش بازگشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نموده عبد الله
حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر بآن ولایت رسیده نائب عبید الله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن
بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین علی رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بنجران
رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبید الله را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت به بشیر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او مینهادند و بشیر آن شمشیر بران مشک زده تا هلاک شد و درین سال رنجشی میان عبد الله بن عباس
و امیر المؤمنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دؤلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر دست
به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده
از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب
نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المؤمنین ازین جهت بغایت ملول و اندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال
شکایت کرد که از بیت المال مجری زیاده و اضافه کنند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانیده ام و حقوق دیگران را نتوانم که بتو ان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده
و اضطراب بنهایت انجامیده امیر المؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان متمول را سوراخ کنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم
عقیل گفت مال دیگری را بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده عامه مسلمانان
چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم
بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره مرا ببخشش نمی افروزی باری چنان مناسب می نماید که بآهن تفته ام نسوزی امیر المؤمنین فرمود که ای
عقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروزنده آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل دانست
که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یابد فرصت نگاهداشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوائز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار
درهم باو انعام کرد چراکه در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابوطالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معویه
هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان ننهد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود
انصاف ده که در آن آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة و قیام مینمود و ما و تو بعبادت اصنام می پرداختیم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنابر تنگدستی و طمع زخارف
دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا ورزیده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل ازین نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما درین مقام بهمین قدر اکتفا شد و درین سال یعنی سنه اربعین
من الهجرة امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب
چنان مینماید که خامه مشکین شمامه ابتدا بایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دائره سیادت و سعادت پردازد و انشاء الله تعالی ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذه
از مقالات ایشان طائفه از علماء اخبار گفته اند که در زمانیکه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد خریوس بن زهیر
و زرعة بن مالک بآنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابوموسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بعد عهد
عهد شکستن روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید و اوفوا بالعهد اذا عاهدتم و نقض آن را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه نقش بست

گشته ابن الکوّا و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تجویز نمودید که شخصی یعنی ابوموسی اشعری را حاکم سازید و این گناه است
از این عمل توبه کن و حال آنکه سپاه آسوده شده اند با جماع ایشان فرمان فرمائی تا بدیگر با ایشان حرب آغاز کنیم امیر المؤمنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه از ارسال
او ضعف رای است و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله میکنند دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت ننمودید زرعه گفت
که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو غزا کنیم امیر المؤمنین فرمود که نزدیک می بینم که من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت که اگر گناهی
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیر المؤمنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و تیر اسلام تحکیم کافر میخوانند اگر
در و امین انابة و استغفار ننمائی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر تحکیم بر آن نهج که سمت گزارش یافته بود
رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن روزی که امیر المؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خاسته گفت که لا حکم الا لله و یاران
آن شخص تقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیر المؤمنین چون قول خوارج استماع نموده فرموده که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه ناچار
کس بی حکام عمل نمایند و نهی امارت و حکومت کنند و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا بیمن اعتماد حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و امن
طرق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوه بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع ننمائیم دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید سهم غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب نکنید با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کرده اند
عظما خوارج در زمان ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کائنات صلوات الله علیه گفت سزاوار
نیست جمعی که ایمان بخدا دارند و خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمة الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و برادران ما تحکیم دو شخص
کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و بیان است حکم کردند اکنون هر کرا داعیه آنست که از بلیه بدعت نجات یابد باید که ازین شهر ظالمان بیرون رود و حرقوص بن
زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزة بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است
اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که در ذات قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دوربین او رجوع نمایند
خوارج را این سخن معقول آمده امارت به یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر بن اوفی عرض کردند او هم بقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن
از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید که و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که دو طائفه از ارباب ملت باتباع هوای نفس
کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با جماعت گمراه
قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را باضعاف عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیر المؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن وهب
با طائفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طائفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند و بدان تحکیم
رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر تحمل و شمائل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مدائن نمائیم
و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و آن
زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد نه مدائن که در آن موضع هم
آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده
بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع
شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما بیاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دوری از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائید و چون نامه باتمام رسید بعبدالله بن سعد عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره

آنرا طرانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات با دشما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یکیک و دو دو و از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت
خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طایفه بدو پیوستند
و یزید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از وی نیافت پس عدی بن مسعود
ثقفی عم مختار که در آن اوان از فرمان امیرالمومنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بگرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه
با عبدالله بن وهب الراسبی که بر حسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبدالله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شد و بعد
از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد و قریب نماز شام تلاقی فریقین واقع شد سعد و عبدالله وهب
بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون بلحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته
دست از کشتن این جماعت بازدار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیرالمومنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهاد و عبدالله وهب
بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همگنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه به نهروان نهادند
و عبدالله بن عباس برین حال وقوف یافته ابوالاسود دؤلی را با طایفه از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را بازگردانند و ابوالاسود تعاقب خوارج نموده بجسر
بایشان رسید و شب در میان فریقین حایل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر کرا در راه میدیدند مذهب خود را بر وعرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابراز نمینمود
بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیرالمومنین علیه السلام رسید نامه بر این
نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله امیرالمومنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من قبلهما سلام علیکم فان الرجلین
الذین ارتضیا ما خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن و تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائر الی عدونا
و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بنفس خود کردی
در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسبب توبه و ایمان روی آری آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ
شک نیست که باری سبحانه تعالی ارباب خیانت را دوست ندارد و چون نوشته خوارج بموقف رسید امیرالمومنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که از آنجا عنان
را بجانب خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر
شام نمایند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد انشاء الله تعالی و کوفیان
بنا بر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیرالمومنین علی علیه السلام سرعان با اطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرات و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
و نامه به عبدالله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار
کس در لشکرگاه جمع آمدند ه ز هر سو سپه شد بر او انجمن ه که هم با گهر بود و هم تیغ زن ه و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدا
و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبدالله بن خباب الارت ملاقی شده از
ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا نه آن دو مظلوم جواب دادند که آری بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و عیال
ابن عبدالله را نیز بهمین بهانه کشتند و الحالة هذه همچنان بخون ریختن و غارت کردن مشغول اند امیرالمومنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد
تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایات مسموع امراء عالی مقدار گشت بعرض امیرالمومنین رسانیدند
و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و با آنکه ممکن است که فساد این طبقه بکوفه
سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طایفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب والا به تیغ آبدار دمار
از روزگار آن قوم خاکسار برآوریم و چون خاطر از کار خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیرالمومنین
علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت
ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه عبدالله بن عباس و ابوایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و از ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما میدانید که در حین تحکیم قرار دادم
که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید
گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرب نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلباً لمرضات الله بیعیبی اگر بر نفس خویش گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا ملزم سازد
من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ اطاعت و متابعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیر المؤمنین
علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در فرمان برداری و اطاعت من عصیان می ورزید چونست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر
نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود که یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که مگر نشنیدهٔ که در حین معارضهٔ اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل
شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که آن بمعنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی
و چون تو نسبت بخود در ورطهٔ شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیهٔ دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورد و عبد الله جواب ناموجه دیگر گفت و آنحضرت
دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت
پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت فرمود که ابوموسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شده یا در حین حکم ابن الکوا
گفت که در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و هنگام حکم کافر شد مرا درین صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد ایشان را
بجهاد دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن
خون اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده
مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر آن قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیهٔ سپاه
ظفر پناه پرداخته میمنه را بحجر بن عدی زیب و زینت داده میسره را بشبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که
جمیع پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده میمنهٔ ایشان بزید بن حصین ملحق گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی معین
گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان وجههٔ همت ساخت و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المؤمنین علی رو بابو ایوب را
بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر کس بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف [illegible]
کرده رفت و طائفهٔ از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان محاربه آغاز نهند و چون اهل خلاف دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیئات اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند
و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمرهٔ بطرف میسرهٔ حامیان حوزهٔ اسلام توجه نمودند و از اصحاب
نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن
سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام حرب صفین در وقتیکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار
مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی

اژدها خروش و نهنگ آسا خروش نمود و خواند بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غژمین حمله آورده و هر طرف را شکافته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیرالمؤمنین علی در عقب او مرکب برانگیخته نیزه
در تعاقب کرده با آن حضرت در آویخته و حیدر کرار بزخم ذوالفقار سر اخنس را از پیکر بر زمین انداخت و در این اثنا خرنوس فرصتی یافته و اسب برانگیخته نزدیک
بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آن حضرت زند امیرالمؤمنین پیشدستی کرده تیغی بر مغفر خرنوس زد چنانچه مغفر او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه
اختیار خرنوس بیرون رفته اسب سپید بیتاب در آخر معرکه و کنار جوی نهروان [illegible] موحش بیگانه شد بعد از آن ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان
آمده با سپاه و قطعه [illegible] خرنوس دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله بن
وهب الراسبی که خمیرمایه فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی [illegible] تغلب کنی اکنون
بمبارزه من رغبت نمای تا [illegible] مردان رحا گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیرالمؤمنین علی تبسم نموده فرمود
که ابن وهب در غایت بی حیایی است با آنکه [illegible] مرا می شناسد در برابر من آمده چنین جرأت مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته
بمبارزت میخواند چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیرالمؤمنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدارالبوار فرستاد بعد کشته شدن ابن وهب سپاه
ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قریب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر از صدمه جان از آن معرکه بیرون نبردند و از لشکر ظفرقرین زیاده بر نه کس کشته نشدند بصحت پیوسته
که امیرالمؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه احاد بمرتبه عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از ده تن جان بسلامت
بیرون نبرند روایت است که دو کس از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت سیستان کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند
و خوارج سیستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج
عمان نسبت خود را بآن اشقیا میرسانند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند و اعثم کوفی گوید که [illegible] از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از ایشان شهید و
بتل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری بمعرض امیرالمؤمنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر سینه برج حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون
آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم بعد والسلام گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طائفه از
رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی از محقی است
که قتل مثلی توفیق یافته است منقول است که امیرالمؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان در
نگذرد و دل ایشان ساهی احکام قرآنی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشگافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا مرا ازین اراده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه
خواهی کرد و این طائفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت بازنیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که یکدست منکب او گوشت پاره بود مانند
پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج
از آب گذشته اند آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است با جمعی از
لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آن حضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و
با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در یمجانب نهر است و از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از عبیده مذکور است که چون
امیرالمؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که
شنیده ام و چون خوارج در معرکه [illegible] شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنید و جمعی هر چند در مقام
تجسس او برآمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است
باری دیگر بمقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند امیرالمؤمنین علی بعد از وجدان آن ملعون سجده شکر بجای آورد و چون در منکب
ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او دراز می شد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان
مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبوری فرموده گفت [illegible] خسارت شما که بواسطه فریفته
گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواندند و غرهم امانیهم و زین لهم الشیطان اعمالهم

آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدای قتله این طائفه را چه وعده با فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان
باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سائر امتعه و اموال ایشان را
بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بحمد و ثنای حضرت حق عز و علا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم گشاده و لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان درباره شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما را مخذول
و منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بر قلع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از سعارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان
بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المؤمنین مهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه های شکست ما را بکوفه رسان تا بتهیه اسباب اصلاح اسلحه خود پرداخته از سر
استظهار و اهبت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفتند و متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بقصبه
رسیده بنظاهر کوفه نزول فرمودند و نخله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نماید که توجه بجانب شام خواهیم
نمود اما روز دیگر یا بعد از چند روز بشهر رفته قلیل از اهل ناموس در نخله توقف نموده و سائر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار
کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در سه خطبه که بزیب
فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیده اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا متجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت
نموده و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که
صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سه
صد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی
و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از موقف
خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و بی مهلی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته
سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت
فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در روایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر امیر المؤمنین علی بیعت کرده که دفع شر
مخالفان را وجه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی حیدر در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین
که از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمیع قضایای قاسطین که در ایام خلافت
صاحب سلونی اتفاق روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که بازپس ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داده
ذکر واقعه هائله امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر بعضی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شد و در بعضی از
تواریخ مسطور است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی رنجور گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریستند
بگریست شیخین گفتند که ظن ما چنان بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حاشا که علی بمیرد و نه
فوت شود مگر مقتول گردد و داربی جهتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیر المؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود محصلش این بود که با چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین
جهانیان را از این که رنگین کند لحیه مرا از خون سر من نقل است که معاویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شده که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال
آن حضرت بمقر خویش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این سه کس از اعراب سرکش
را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول
بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند تعجیل چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معاویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی چنان بر سر حرف خود بود و بعد از آن زمانی دیگری از آن
سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معاویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین بدستور سابق وعظ میکرد تا آنکه سیم

بآن خبر انکر دیا سان گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و ما شنیده ایم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و مستقصی از محمد بن اسحاق و این همدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیر المؤمنین به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرمان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاد که یکی از ایشان عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب با بن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و احسن ما قیل ه یعنی تصمیم باش که از موت چاره نیست و گو دل از این مصیبت واند به پاره نیست و در بعضی از نسخ مسطور است که بسفری اسب ابن ملجم لنگ شد و گشت و او بنزد امیر المؤمنین آمده مرکبی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود اسید حاذره و بیت قتیل یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نشنیده ام باز استفسار فرمود که از امهات مسموع نشده که ترا چه میگفتند گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای اشقی از عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیر المؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المؤمنین حسن و شبی در وثاق امیر المؤمنین حسین و گاهی در سرای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم مسعد اوراق گوید که در بیان

قصه ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق طائفه از علما سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال و ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده گریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبد الله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و آنگاه شمشیرهای خود را مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شد بیت روی چون حاصل نکوکاران ه موی چون نامه گنهکاران ه و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بر روایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمد و آن جمیله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سوال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب موعود می بود و برک بن عبد الله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت ازین سه کس در وجود آید بر الیه معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبد الرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت از او دست نداده باشد بعد از آن فرمود که دستها و پاهای برک را قطع کرده زبان او را ببریدند تا با هیچ جهی فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده در استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر امکان آن بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا پسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورد و از آن مهلکه خلاص یافت و بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او دران مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید تا نماز فرصت طلبید و بحسب اتفاق دران شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر بر وهمی که امام مسجد رفته شمشیری بر وی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و دران اثنا اهل مسجد فریاد برخاستند و گفتند ای ظالم این تا نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درین مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفته اند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته با او خطاب کرد

کرد الله یا فاسق یا زاد عمرو را که مراد بوی عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجة و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از تقبیل قتل مطوبه برک بن عامره تعبیر کرده اند و گفته اند که او از تقبیل قتل عمرو عاص عبد الله بن مالک عبیدی بود روایت است که در اسحار امیر المؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آن حضرت که بدین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از بن باک ندارد که آسیبی بوی رسد بر ما فکر کار او واجب است لاجرم سحرگاهی جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و شبی که امیر المؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو نگهبانان این شبستیم و بدنها ست که می آئیم تا مرترا از کید حساد و قصد اضداد و صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما کوتاه بان آسمان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بخاطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما فال ما هر نتواند کرد معتقد آنیم که تو از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در زمین سانح نگردد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در آن اوان روزی امیر المؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه غصه ها دیده ام و چه اذیتها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان گمار و بعد از آن ایام بعز شهادت فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسن پرسید که ازین ماه چند گذشته گفت پانزده و از امیر المؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم کنیزکی از کنیزکان امیر المؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین بسیار دریافت چنانچه بتفصیل در کتب مسطور و مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثمه مختصر سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود عالی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت مترددی بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطائی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زده امیر المؤمنین فرمود که دست از ایشان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می نمودند در حرکت آمدند و وردان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بعضاده خورد و ابن ملجم علیه اللعنة شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن واقعه ملعون گریخته بخانه مستور شد و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد و گویند که چون آسیب جنان بجناب امیر المؤمنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچه های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی فلس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیر المؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد بر آورد و تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از آن با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدا نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را بر کرده از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که ارای مقتولا به وانت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم والمثلة ولو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم را بند سازید و طعام و شراب از وی دریغ مدارید و اگر من بمیرم یک زخم بیش بروی مزنید بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طائفه از شیعه جیفه خبیثه او را در بوریا پیچیده سوختند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد
که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد
نقل است که حضرت امیر المؤمنین در ایام مرض فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از آنجمله یکی این بود که امیر المؤمنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم
چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من ده هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام
می ترسم که ورثه ایشان قبر من بشگافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده و ذکر ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه روان شد
تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در هفدهم
و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما و سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن
آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار بغیر کیسه ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت
عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال و الله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
روزگار مأمول چنان است که حرفی چند از کمالات و لآلی آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنابر نکته چند در صدد دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی
و شکر که این نامه بعنوان رسیده بیشتر از عمر بپایان رسیده برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق
کلمات این دفتر و تنسیق حکایات این چند جزو ابتدا تا غایت قربت ده ماه است که نزد ارباب عرفان شیطان در خط عبارت از آن است چنان بر راقم حروف
استیلا داشت و دارد که از هنگام قلق تا زوال شفق با خود در سلک می بست که آیا امشب حادثه شاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
عالمگرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده لحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فرسوده چه کشاید
و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبادی جلوس بر
اعیان بر سریر جهانبانی استوار بوده مثل او دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضائل نفسانی او شمه ایست
است و در ضمن مقالات بلاغت اساس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرا است او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح اقتباس
درایت آفتاب رای نورگستر بر چرخ افکنده ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس پیش رای روشنش اسرار گیتی کشف شده مصباح نور الهی
نیست جای التباس از رشحات عام انعامش چمن آمال سیراب و از عطایای دست گهربارش مطالب آمال گرانبار من فاش چه ارکان انعام
انصت ما بالحکم شاملین داشت از اجمعت خدا حکمت ابدا و وجه از اجابه مع الفین و حسن سلطنت او شامل بر آینده که و متخیله هوس پیرایه گنج دولت او تقدم
اکمل و مهر مراد که بر خاطر مفلس بی پیرایه نگذرد کاسه چشم از الوان نعمت او صد ورق سینه از انواع گنجینه عطای او پر داده لا یزال الدنیا الی ساحة
کلفه امید بنیاد وی انت الرزق فلان و فکانی کنیته عرض و فابشنی زبان فیه بزبان و از انشاء ابطال همیشه گل مراد و چمن امید شگفته از نسیم خلق کرم
درخت تمنا در باغ رجا بار بر گشته نسیم گل جو بخلق تو نسبتی دارد و همه زمان بنا بر آن دستانش و چون بر باری سیرانی تعالی نفس نفیس و ذات
بی بدل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت برقرار و مکرم دارد بالنبی و آله و ما آب اخروی این صاحب مکنت را به ساما و
وفضله وطوله هیچ شک نیست که در اوقات انس کروبیان عرش و ملائکان فرش را واجب بود که دست بآمین بردارند